

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
إِذَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَسْبُونُ أَصْحَابِي فَقُولُوا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى شِرْكُمُ

خُفَى وَإِثْنَا عَشْرَةَ

نَصِيحَةُ الْمُؤْمِنِينَ وَفَضِيحَةُ الشَّيَاطِينِ

تَصْنِيفُ

عَمْدَةُ الْمُنَاطِرِينَ زُبْدَةُ الْمُتَكَلِّمِينَ حَافِظُ غُلَامِ حَلِيمِ
الْمُشْتَهَرِ بِمَوْلَوِيٍّ

شَاهُ عَبْدِ الْعَزِيزِ مُحَمَّدِ بْنِ دَهْلَوِيٍّ

المتوفى سنة ١٢٣٩ هـ. [١٨٢٣ م.]

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالافت

مكتبة الحقيقة



يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفاتح ٥٧ استانبول - تركيا

ميلادي

هجري شمسي

هجري قمری

١٩٩٤

١٣٧٢

١٤١٥

من اراد ان يطبع هذه الرسالة وحدها او يترجمها الى لغة اخرى فله من الله الاجر الجزيل و منا
الشكر الجميل و كذلك جميع كتبنا كل مسلم مأذون بطبعها بشرط جودة الورق و التصحيح

۲۳	اعتقاد کلیه باطنیه
۴۷	اما اثنا عشریه
۴۹	سلاطین حیدریه که خود را بصفویه ملقب کردند
۶۲	باب دوم در مکاید شیعه و طرق اضلال
۱۹۹	باب سیوم در ذکر احوال اسلاف شیعه
۲۱۲	ذکر علما و کتابه‌ها هر فرقه
۲۱۶	فرقه امامیه خصوصا اثنا عشریه
۲۲۰-۲۲۵	فرقه اسماعیلیه از امامیه و فرقه باطنیه از اسماعیلیه و ذکر کتابه‌ها امامیه
۲۳۱	باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان
۲۷۰	مسئله امامت
۲۷۶	باب پنجم در الهیات عقیده‌های شیعه در ذات و صفات الله تعالی
۳۱۴	باب ششم عقیده‌های شیعه در بحث نبوت و ایمان بأنبیا علیهم السلام
۳۴۸	باب هفتم عقیده‌های شیعه در امامت
۳۹۱	خلافة الصدیق رضی الله عنه
۴۷۳	باب هشتم عقیده‌های شیعه در معاد
۴۹۳	باب نهم در احکام فقهیه شیعه
۵۲۹	باب دهم در مطاعن صحابه رضی الله تعالی عنهم
۵۳۰	مطاعن ابوبکر رضی الله تعالی عنه
۵۷۶	مطاعن عمر رضی الله تعالی عنه
۶۱۷	مطاعن عثمان رضی الله تعالی عنه
۶۶۴	مطاعن ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها
۶۷۹	مطاعن اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم
۶۹۴	معاویه رضی الله تعالی عنه و اهل الشام
۶۹۹	باب یازدهم در خواص مذهب شیعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تحفه اثنا عشریه

الحمد لله و كفى و سلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيد الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی و علی آله و اصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ (عبد الغزیز) غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض (عبد الرحیم المعروف بشاه ولی الله) الدهلوی (الهندی) [۱] غفر الله لهم اجمعین و حشرهم فی زمره عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و مآخذ مذهب ایشان و طریق دعوت ایشان دیگرانرا بمذهب خود و بیان اسلاف ایشان و رُواة اخبار و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقاید ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که مآخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضاء قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیه و السلام صورت تألیف پذیرفته جلوه ظهور گرفته و آنچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیه اثنا عشریه) با اهل سنت و جماعت بوقوع آمده که سببش درین رساله مندرج

(۱) عبد الغزیز غلام حلیم دهلوی در سال ۱۲۳۹ هجری در دهلی وفات یافت.

سر زده و آنچه مروت مانده حیثیت مجالس نیز از آنچه در صورتها بوضوح آید و این رساله را (نصيحة المؤمنین و فضيحة الشیاطین) لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که مادر آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دوکس از آنخانه بآن مذهب متمذهب نباشند و راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاقل و از احوال اصول و اسلاف خود بیخبر و غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو می نمایند کج مج میگویند و شترگر به می آرند حسباً لله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید بایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشند و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست مع هذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند (... وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ * هود: ۸۸).

التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیا علیهم الصلوات و السلام مذکور شود لازم آید که راقم اینحروف را از آن برئ الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند بهزار زبان از آن امر شنیع تبراً می نماید و بصد دل از آن سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بناء کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده برند میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود.

بمذاق اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلاً.

سیوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر که یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت را باستیفاء فرا گرفته است اصلاً ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان است.

چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را دران گنجایش ندهد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که بیدماغی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و ازان نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود تقبل آن لازم گردد.

پنجم آنکه احتمال تأویل را راه ندهد و نگوید که هر چند این همه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تأویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و باوجودین احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود.

و این رساله را تَیْمَنًا وَ تَبَرُّکًا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب رتب کرده شد:

باب اول: در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه. صفحه ۷

باب دوم در مکاید شیعه و طرق اضلال و تلبیس. صفحه ۶۲

باب سیوم در ردّ کراسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان. صفحه ۱۹۹

باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة اینها. صفحه ۲۳۱

باب پنجم در الهیات. صفحه ۲۷۶

باب ششم در نبوات. صفحه ۳۱۴

باب هفتم در امامت. صفحه ۳۴۸

باب هشتم در معاد. صفحه ۴۷۳

باب نهم در مسایل فقهیه. صفحه ۴۹۳

باب دهم در مطاعن خلفاء ثلثه و ام المؤمنین و دیگر صحابه. صفحه ۵۲۹

باب یازدهم در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل. فصل اول: در

اوهام. فصل دوم: در تعصبات. فصل سیوم: در هفوات. صفحه ۶۹۹

باب دوازدهم در تولّ و تبرّ مشتمل بر مقدمات عشره امیدواری از فضل

حضرت باری عزّشانه و جل سلطانہ آنکہ بیمن ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض

قبول افتد و الله الهادی الی سبیل الرشاد و الملهم للحق و السداد. صفحه ۷۷۵

باب اول

در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتها گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علماء وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب و رسایل مدون ساخته اند ازان باز تبدیل و تحول این مذهب موقوف شد و بریک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند و باتیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بریک اسلوب قرار نه گرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده.

تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفاء ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بتپرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شد و قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان دوشیزه آنها فراش ادانی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیه دست و پا زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الهی پی در پی مددگار طایفه اسلام بود غیر از خبیة و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حيله دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفاء نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حيله برای اینکار جستند ناگاه

بسمندیر ربانی چون انصاء ایام سعادت بردیات سد جماعه از مردم مصر بر حنیفه داشت
بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدگد آنجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این
آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و
نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی افضل ساکنینا التحیه و السلام رسانیدند و تقریر
فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان
نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه بر حق و خلافت حقه خاتم
الخلفاء امیر المؤمنین رضی الله عنه [۱] صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین
آنجناب و نمودند و خویشان را بشیعه علی ملقب ساختند و باین درآمد کمال فرحت و
شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخایر خود را بی دغدغه
در بایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الاطفاء و الانتفاء بود دراز و پهنادر
نمایند.

کلانتر این گروه (عبد الله بن سبأ یهودی یمنی صنعانی) بود که سالها در
یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی
چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده بود هر کسی را از اهل فتنه
بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد
اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریض بر
محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه بر حق و ایثار او
بر دیگران و میل نه کردن بمخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و
مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیر خواهی او گشت و
چون جماعه را باین دام گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر
افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و
آیات وارده در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم
موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب
مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام

(۱) علی المرتضی، توفیر شهیداً سنه ۴۰ هـ [۶۶۰ م] فر کوفه

ذیرفت جماعه را از خُلصّ اخوان و برگزیده یاران خود سرّ دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ... * الآية. المائدة: ۵۵) مستنبط می شود لیکن صحابه بغلبه و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نه کردند و حق مرتضی را تلف نمودند و هر همه برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیده النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده است آویز و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سرّ وصیت بالغه نمود و گفت گر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من نگیرید و از من تبرّا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه صیت و جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سبّ و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبه ها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرّا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حدّ تهدید کرد بن سبّ چون دید که این تیر او هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفت و گو می آویزند و آبروی یکدیگر میریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود بر چیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سرّ دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیاء اموات و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که این همه از کجاست و سر این امر چیست همه تن بعجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار او نمود که این همه خواص الوهیت است که ظهور می نمایند و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه می فرماید فاعلموا انّ علیا هو الاله و لا اله الا هو و بعض کلمات مرتضی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباید

مثل انا حتى لا يموت انا باعث من في القبور انا مقيم القيامة از آنجناب سر برزده بود مؤید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفته بحکم.

کل سر جاوز الاثنین شاع

این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبأ تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد ازان اجلا فرمود بمداین چون در مداین رفت باز همان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را باذربيجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاة شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند:

اول: فرقه (شیعه اولی) و (شیعه مخلصین) که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را (شیعه اولی) و (شیعه مخلصین) نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ... الآية. الحجر: ۴۲) از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لوئی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها فرمود و روش اینها را پسندید.

دوم: (فرقه شیعه تفضیلیه) که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد.

سیوم: (فرقه شیعه سبیه) که آنها را (تبرائیه) نیز گویند جمیع صحابه را

گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک دغدغه ایشان شد و چون این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن کشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مُبتنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند هر همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبها میفرمود و نکوهشها می نمود و براءت خود ازین مردم ظاهر میکرد.

چهارم: (فرقه شیعه غلاة) که ارشد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از آنها از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بشبهه (... فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا ... # الآية. التحريم: ۱۲) قرار میدهند و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات رکیکه عاید ساختند این است اصل طریق حدوث مذهب تشیع و ازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد از تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جَمَل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و این همه از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند در مقابله آنها این گروه را بغض و عناد با هردو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیّت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای آن هردو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هردو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت

تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور میباشد می نمودند و چون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند بحدیکه اقتدا و اتباع در سیره و طریقه در میان آنها از ملتزمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیده النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بناءً علیه اینجهاات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاوره و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و معاونت و معاضدت و تمشیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض می شمردند نیز مورد طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید^{۱۱} شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریها در میان ماند و بعض از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب این حضرات اظهار بی ادبیا می نمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابله نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند و داد بیحیائی از طرفین دادند سیوم آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمه اطهار در حق نواصب اشقیا بملاحظه شرارت و بد ذاتی و خباثت و بد طینتی آنها و نظر بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغیر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات میفرمودند و واقفان حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و عذر آنکه چرا بتصریح نام آن گروه را نگویند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین

شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله این اسباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قویتر گشتند زیرا که ممدات عقیده آنها پی در پی میرسید و غلاة و تفضیلیه کمتر و دلیل تر ماندند اما غلاة پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمیکرد و اگر احیانا بمزخرفات ایشان کسی فریفته می شد زود بمراجعت عقل خود یا به نصیحت اقارب و عشایر و معاریف خود باز میگشت و اما تفضیلیه پس بآنجهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه و تبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند و در عداد شیعه علی نمی آوردند که داد محبت اهل بیت که بزعم شان منحصر در سب و تبراء صحابه و ازواج است نمی دهند و جماعه مخلصین آنها را بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر و تذلیل میکردند لا فی العیر ولا فی النفر در حق ایشان راست آمد و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعائر شریعت و ازاله بدعات مروانیه کرده آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همه کلاب و خنازیر می دانند متمیز نمی شود و فیما بینهما تفرقه نمیکنند بلکه علماء ایشان که خود را خیلی باخبر سلف و مقالات اهل علم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و لنعم ما قیل:

لکل داء دواء یستطبّ به * الا الحماقه اغیت من یداو یها

بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضالّه از شیعه و نواصب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده (وانّ

الدين بدأ غريباً وسعود غريباً فطوبى للغرباء) مصداق حال ایشان و كشف مآل ایشان آمده والحمد لله و انشاء الله تعالى درین رساله مكشوف خواهد شد كه.

شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار كه اكثر آنها در ركاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب بُغاة قیام و رزیده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرهای بیان نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی و بَث مناقب علوی و تحریض مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نا مرعی نه گذاشتند و مصداق آیه (لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ... * الآية. التوبة: ۹۱) آمدند و نیز معلوم خواهد شد كه از حاضران بیعة الرضوان جماعه كثیر قریب هشتصد كس در مقابله صفین داد جان نثاری دادند و موازی سه صد كس بدرجه شهادت رسیدند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد كه چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفاء باخر رسیده این همه سعی ایشان كارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت كه احدی الحُسَینین است بهره بدست نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچهار فرقه كه يك فرقه از آنها ملقب باهل سنت و جماعت اند و هم الشيعة الاولى و المخلصون من الصحابة و التابعین لهم باحسان تشیع را حدوثها دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است كه در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میكرد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اكثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند.

تفصیل این اجمال آنكه چون اشقیای شام و عراق بگفته یزید پلید و بتحریر^[۱] رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در كربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی كه

(۱) یزید بن معاویه توفی سنة ۶۴ هـ. [۶۸۳ م.] فی الشام

(۲) عبید الله بن زیاد بن ابی سفيان مات سنة ۶۷ هـ. [۶۸۶ م.]

از چيله هاى سبط اكبر حسن مجتبي بود و بعد از وفات انجناب صحبت برادر ايشان محمد بن على كه مشهور بمحمد بن الحنفية^[۲] است اختيار نموده و غرائب علوم ازان بزرگ حاصل كرده به كين خواهى امام شهيد برخاست و مردم را برين مهم ترغيب داد جماعه از شيعه اولى مثل سليمان بن صرد خزاعى و رفاعه و برخى از شيعه سبّيه متابعت و مطاوعت او نموده يك دو بار با ابن زياد و عمال او در آويختند كوشش ايشان بجز شهادت ثمره نه بخشيد ناچار شخصى را از شيعه سبّيه كه نامش (مختار ابن ابى عبیده ثقفى) بود و فن رياست و حكومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نيك ورزيده برياست بر پا كردند و (ابراهيم بن مالك اشتر) را امير الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگ هاى بسيار ابن زياد نگونسار را شكست داده آخر بجهنم رسانيد و متمذهب بمذهب كيسان شد و اين كيسان در اوایل منكر امامت حسين بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امير المؤمنين امام اعتقاد ميكرد بجهت صلحى كه امام اكبر با معاويه و اهل شام كرده بود نزد كيسان از لياقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نيز بجهت متابعت و مطاوعت امام اكبر درين صلح اگر چه بگراخت بود از لياقت امامت دور ميدانست ناچار محمد بن على را خازن سر مرتضوى و حامل لواء امامت قرار داده بود و خوارق عجيبه و علوم غريبه بوراثت مظهر العجائب و الغرائب از و روايت ميكرد مختار چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان رياست و سلطنت گشت براى استمالت جماهير شيعه كوفه كه نسبت بجناب امامين كمال انقياد و اطاعت داشتند مناسب نديد كه انكار امامت امامين نمايد و گفت كه بعد از امام شهيد خاتم آل العبا امر امامت تعلق بمحمد بن على دارد و او مارا تحريص بر قتال نواصب و كين خواهى امام شهيد نموده خطوط و سجالات مخترعه بمهر محمد بن على نزد مردم اظهار نمود و بودن كيسان را موافق خود شاهد اين دعوى ساخت و باين تدبير و حيله مردم بسياريرا در ربنقه اطاعت خود داخل كرد و بر بلاد عراق و ديار بكر و اهواز و آذربيجان مستولى شد تا آنكه مصعب بن الزبير برادر عبد الله بن الزبير كه داماد حضرت امام شهيد بود و حضرت سكينه دختر امام شهيد در حباله نكاح بود بجهت قبايحى كه از مختار بظهور آمد بر سر او فوج كشيد و او را بدار البوار فرستاد و اين مختار

طایفه هم مذهب خود را به (مختاریه) ملقب کرد و سابق آنها را (کیسانیه) میگفتند و چون شنایع مختار^[۱] زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طایفه او این لقب را گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان بغایت خبیث العقاید بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران مطلع می کند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود و اول کسی که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبراء اصحاب می نمودند هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و ابو کرب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحاق که رئیس دیگر از آن گروه بود برسل و رسایل ربط خود را بابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از چيله ها و چيله زادهای عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامترا بعد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفیه اتباع شان نمودند و یکجماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این همه اشخاص که بزعم خود آنها

ازین امر دور میکشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و **(اصل تقیه)** در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند **(انقلاب ثالث در تشیع)** آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهر هم نمانده بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سب و تبراً ازینها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبراً گذشته بسیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت رسید به بهانه آنکه ما را چرا از سب و تبراً صحابه منع میفرماید بترک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان خونخوار او سپرده بدستور قصه حضرت امام حسین بخانه های خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که بازید شهید ماندند خود را بشیعه خالص ملقب کردند و قایل شدند که امام برحق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آباء اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه برگشتند **(روافض)** لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان دروغ زن فرمود که **رفضونا فهم الروافض** و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود کنکاش تعیین امام

برای خود در میان افتاد و خود را (بامامیہ) ملقب کردند پس برخی قایل شدند بامامت
 حسن مثنیٰ کہ فرزند حسن مجتبیٰ بود علیہما السلام و اکثری قایل شدند بامامت امام
 محمد باقر علیہ السلام کہ افضل اہل بیت دران زمان و اعلم و اوزع و اعبد ایشان بود و
 جمیع شیعه کیسانہ و مختاریہ را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دُعاة این مذهب کہ
 رؤساء این گروه اند ہشام بن الحکم احوں و ہشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و
 میثمی و زرارہ بن اَعین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیہ السلام این جماعہ را
 باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لایموت است و جمعی بموت او قایل شدند
 و انکہ امام بعد از وی پسروی ذکر یاست و اورا حی لایموت اعتقاد کردند و برخی
 بامامت حضرت جعفر صادق علیہ السلام قایل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی
 کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیہ را برای خود خاص کردند و اتباع زید شہید را
 (زیدیہ) نامیدند باز (امامیہ) را بسبب تعدد رؤسات خود اختلافات در مذهب بہم
 رسید و ہر یکی از رؤساء مذکورین موافق خواہش خود مذہبی برای اتباع خود تراشید و
 حزب علیحدہ قرار داد ہشامیہ و سالمیہ و شیطانہ و میثمیہ و زراریہ فرق ایشان بود و
 بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم روداد و اختلافی ہایل در پیش آمد و
 این (انقلاب رابع است در تشیع) از انقلابات عظمیٰ پس برخی قایل شدند کہ حضرت
 صادق حی لایموت است و اورا اختفاء واقع شدہ مراجعت خواہد فرمود و طایفہ بموت
 آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسروی حضرت کاظم موسیٰ بن جعفر را امام دانستند
 و جماعہ اسماعیل بن جعفر را باز اسماعیلیہ را باہم اختلاف افتاد بعضی گفتند کہ
 اسماعیل خاتم الائمہ است لا امام بعدہ و او حی لایموت است و بعضی بموت او و
 بامامت پسراو کہ محمد بن اسماعیل بود قایل شدند باز این فرقہ ہم باہم مختلف شد و
 سبب اختلاف ایشان آنست کہ چون اسماعیل بن جعفر بحضور حضرت جعفر وفات
 یافت پسری گذاشت کہ اورا محمد میگفتند و او ہمراہ حضرت صادق کہ جد او
 میشدند ببغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و اورا غلامی بود
 مبارک نام مشہور بخوش نویسی و نقش و نگار و دست کاری عبد اللہ بن میمون قداح

محمد م که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتومه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب (المخاریق) نبدی از آن ذکر کرده و این عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بنهجی درین دین فساد نماید قاپونمی یافت و این وقت او را نان در روغن افتاد بدستور عبد الله بن سبأ که اصل و منشأ تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت و ملازمت این هردو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را (بمذهب اسماعیلیه) دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را به (مبارکیه) و (قرمطیه) ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان و حوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هریکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که (أُستُرْ ذَهِبُکَ وَ ذَهِابُکَ وَ مَذْهَبُکَ) و گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور بازو حاصل نمود شخصی را خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهل بیت همین است و (اهل البیت ادری بما فیه) و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهبها تراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خراسان کشید و در بعض دیهات نیشاپور اقامت گزید چون این خبر بر رؤسای اهل سنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان بر آورده بسمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون نایبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از او احمد نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرد و بملک عراق فرستاد و این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه اوست او را کتابی است مسمی به (بیان در اصول مذهب

باطنیه) و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضوء و صلوة و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده بشواهد نعت آنرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت دران یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسب افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربنقه اطاعت او درآمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفیه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا سحر کاریها می نمود شخصی نزد او آمد و گفت که هی در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران بمرو شاه جهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه می برد بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز او را و همه از طرف اهل سنت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد ازان بمغرب زمین روی نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا ببصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از او پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اولاً بمغرب زمین رو آورد در آنجا جاه و عزت و قدر او فزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را

سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاً بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیاً بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دوصد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد و حالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بان علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را به برقیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دوصد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقی اسیر شده به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بردار کشید باز در سنه دوصد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را بمقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از او ظاهر میشد تا آنکه جاهی در شهر نسف ساخته بود و ازان جاه وقت مغرب ماهی می برآمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غایب میگشت و او خود را چهارم آلهه اربعه میگفت و شیعه او تصدیقش می نمودند و جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراءالنهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراءالنهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشوده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف برو احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قلّه کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد

مسلمین او را دران قلعه محاصره کردند و عاقبت مدانه و بعد از آن تاراج کردند

فرمود که آتش عظیم بر افروختند باز همه آنها را شراب زهر آمیز خورانیده هلاک کرد و
جثّه آنها را در آتش سوخت و خاکسترها را در هبّاء پرانید بعد ازان خود در خُمی که
دران تیزاب فاروق ساخته بود و خاصیتش آن بود که هر چه درو اندازند آب شود در آمد
و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشه
از گوشه‌ها قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار
و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز
من کسی نیست مردم بالای برج و باره می بر آیند می بینند که قلعه خالی محض است
دروازه را کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثّه محصوران
نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مخفی شده بودند
این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و شادی نمودند که او بلا
شبه الّه بود بایاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی
فایز می گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاه بر
احوال درونیان بصدا و آواز مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حيله سازی آن خبیث
در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد
مردی از همین فرقه اسماعیلیه بر آمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام جنابی
میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان رفته رفته بر هجر و لَحْسا و قطیف و سایر
بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را
بجنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین سکّهان کُرو بود معاش و مکسب
ایشان غارت کردن دیهات و حی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود
آخرها یکی از خدمتکاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد و یک
واقع شد پس از وی پسر وی که ابوطاهر بود قایم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا
کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سه صد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج
داد چون صولت اوفی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از
قرامطه بر آمد که نامش حمدان بود بامامت محمد بن اسماعیل مذکور الصدر مردم را

از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد بر آمد و اتباع خود را بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمی گفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب سایر مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از او به برادر او که موسی الکاظم است و بعد از او به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از او به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را بشمطیه ملقب کرد پس فرقه میمونیه و خلفیه و برقیه و مقنیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید باهم خلافی ندارند مگر در بعض فروع.

و اصل (اعتقاد کلیه باطنیه) آنست که عمل بیوایان نصوص فرض است نه بظواهر آن و لهذا ملقب بیاطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقی و مقنع و قرمطی رسل و رسایل پنهان میشد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و برهم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام و پر گردانیدن مردم از روش دین بود به رنگی که ممکن شود و بهر دعوی که میسر آمد اول کسی که احداث مذهب باطنیه نمود قداح اهوازیست و اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا اظهار این مذهب نمود برقی است بعد از آن مقنع و جنابی باز حسن از نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتداء تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار دارند در اجراء احکام شریعت مبالغه تمام می نمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند.

ازین حکایات کو مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فایده حاصل میشود:

اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بران آورد ثانیاً طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثاً مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامیین و اقران آنها را اتفاق افتاد و رابعاً الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله بن میمون قداح اندیشید.

دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند: شیعه اولی، و غلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هر که باو خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتل عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله بن سبا و امثال او بمرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب آنجناب را بر ملا روایت می نمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سائر اصحاب کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و

صحابه کرام پایه پایه ستوده کما سیجی تفصیله انشاء الله تعالی و لهذا آنفرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا اینطایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند.

(فرقه دوم) تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و مآخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعه اولی می نمایند **تقلیلاً لاکثراً و ضبطاً** لانتشار مذهب ایشان اینست که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافة اند تا وقتیکه ایشان ب دیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذی النورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی این کار شوند دیگر را نمیرسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار.

و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیّه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند **خوفاً عن التباس الحق بالباطل** فرقه سنیّه و تفضیلیه این لقب را بر خود نه پسندیدند و خود را بـ **(اهل سنت و جماعت)** ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که **فلان من الشیعة او من شیعة علیّ** حالانکه او از رؤسای اهل سنت و جماعت است راست است و فی (تاریخ الواقدی) و (الاستیعاب) شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه می گویند در تکفیر آنها اختلاف است و الحق التفصیل و سیجی انشاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و

رواقت یعنی آنهایی که بر سر کتب مبسوطه یافته میشود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تنشيط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سر کنم و منصف را خالی از فائده نیست.

اما (غُلاة) پس بیست و چهار فرقه اند:

اول آنها (سَبَائِيه) اصحاب عبد الله بن سبأ قالوا ان عليا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگویند که آنجناب در ابر مخفی می ماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و هرگاه آواز رعد می شنوند در جواب میگویند الصلوة والسلام عليك يا امير المؤمنين و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که باواز تند رعد و ابقای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرفه میفرماید و چه انتظار میکشد.

فرقه دوم از غلاة (مفضلیه) اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنایع بر مذهب سَبَائِيه طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی باحق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوة و رسالت منقطع نمی شود هر کرا اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است و لهذا در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالت بسیار گذشته اند.

فرقه سیوم از غلاة (سَرِيغِيه) اند اصحاب سَرِيغ بفتح سین و کسر راء مهملة آخره غین معجمة مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند بتعین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل.

فرقه چهارم از غلاة بزیه اند اصحاب بزیه بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق میگفتند متشبح شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان می شود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود.

فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ می شوند یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس ازان در شیت در آمد و هلم جرأ در سائر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خودها تناسخ میکنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق، ازینجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت.

فرقه ششم از غلاة مغیره اند اصحاب مغیره بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بر صورت مردی است نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمتهاست.

فرقه هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیت و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد ازان در بدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معادرا انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند.

فرقه هشتم از غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان بهذی خدای تعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن

علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او درآمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل.

فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمی شود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایانست و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل بامامت ابو منصور شوند.

فرقه دهم از غلاة غمامیه اند و اینهارا ربیعہ نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود می نماید باسماں و اثر بهار از شکوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه ازان است.

فرقه یازدهم اموّیه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت.

فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرمود و بعضی بهر دو.

فرقه سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن ربیب الاخدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدا اند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را اله اکبر جعفر صادق را اله اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیاء ماضین نبوت خود را تفویض بابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خود را وصیت می نمود که برای موافق مذهب خود شهادة دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقه می نویسند که لا يجوز شهادة الخطابیة.

فرقه چهاردهم از علاه معمریه اند منسوب بمعمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از ان ابو الخطاب را نبی دانند بعد از ان معمر را و احکام شرع را مفوض به معمر دانند و گویند که معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابه اند.

فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرائیل را حق تعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام از غراب بفراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرائیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان عربی گوید

بیت:

غلط الأمین فجازها عن حیدره * تا الله ما کان الأمین أمینا

و بفارسی گوید

بیت

جبرائیل که آمد ز بر خالق بیچون * در پیش محمد شد و مقصود علی بود

و این قدر کلام مصنفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرائیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش.

فرقه شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انگارند و علی را اله گویند و نیز گویند که در میان هردو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من لذباب بالذباب و اینها طایفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند.

فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و باینجهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند.

و فرقه هژدهم اثنینیّه اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدائی علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند.

فرقه نوزدهم خمسیّه اند همه پنج تن را اله گویند و از الحاق تاء تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند.

فرقه بیستم نصیرته اند بحلول اله در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازاً بطریق اطلاق اسم حال بر محل. [۱]

فرقه بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول باری تعالی در حضرت علی و ائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود.

فرقه بیست و دوم غلبائیه اند اصحاب غلباء بن اروع اسدی و قیل اوّسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته.

فرقه بیست و سیوم زرامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی بمحمد بن الحنفیه و بعد از او بابوهاشم پسر او و بعد از او بعلی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابو هاشم برای او بعد از او بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس و هلم جراً تا منصور دوانقی رسانند و در ابو مسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرّمات نمایند.

بسیست و چهارم مسعیه اند بعد از امام حسین مفتح را اله دانند و گویند
الآلهة اربعة و ذکر حال مفتح سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی
الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة
مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعین امام همان مذاهب
ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی
غلاة امامیه و غلاة زیدیه تا حال شنیده نشدند لهذا درین فرقه های بیست و چهار فرقه
مذکور نیست که قایل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد.

اما (فرق کیسانیه) پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار
است صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر
لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد ثقات و
معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او چيله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ
محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع کیسانیه شش فرقه اند:
کُرَیْبِيَّة اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن الحنفیه که
ابو القاسم کنیت اوست قایل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در
بصره بدو تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی
لایموت است و در دره از درهای کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با
چهل کس از یاران خود دران کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی
جوشیده که شهد و آب از آنها میچکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود
چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد.

شعر:

وسبطاً لا یذوق الموت حتی * یقود الخیل یقدمها اللواء

یغیب فلا یری فیهم زمانا * برضوی عنده غسل و ماء

و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده و گفته

که امام بجهت خوف اعدا پنهان میسود و بار بعد مدنی ظهور میکند و جمیع قرن شیعه
این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جابجا قائل
باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه
بابو هاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم باولاد
او میرسانند بوصیت الآباء للابناء حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبد الله بن
حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله بن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه
علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در
اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن
معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها با کیسانیه
در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد
ازان محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد.

اما (زیدیه) پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم نسبت کنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شدند. اول زیدیه صرف
که اصحاب زید بن علی بودند و باوی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن
مروان و اصول مذهب از وی اموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبراً
از صحابه کبار جایز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به
نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی
النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفاء ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی بآن راضی
بود و معصوم بخطا و باطل راضی نه شود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در
جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و
بتفویض او دیگر را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه اولی
لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند
و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز بصحت
امامت زید بن علی قایل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را برفاقت او

در بیان یکتا و یگانه‌بودن سرریزیدیه در خروج موافق مذهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله **دوم** جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابوزیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنصّ وصفی نه بتعین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتداء مرتضی و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذریّه حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول شده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقانست که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را نکار کنند و جماعه ازینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن حسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را نکار کنند سیوم جریریه و اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحاء مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با آنها با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند **چهارم** تبریه و تومیّه نیز لقب آنهاست یاران مغیره بن سعد که ملقب باتبر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر بر خطا نبود را که مرتضی بران سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نشده و مرتضی را از بیعت امام دانند پنجم یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و ازوی تبری نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم دُکنیه یاران فضل بن دُکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند **هفتم** خشبیه صحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام بر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را خشبیه ازان

گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قایل اند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج نماید امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز است.

واما (امامیه) پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی ونه فرقه اند اول حسنیة امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر برای او و اورا رضا من آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او ورد و تدلی که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از او پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیة است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امراء منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه و اینها طایفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مخفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد سیوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق با امام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق بر ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باری تعالی قایل بتجسم صریح میشوند گویند و معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام ندارد چهارم سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند

اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا بامام موسی
کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انگارند و او را اعضا ثابت کنند ششم
زُراریه اند اصحاب زُرارة بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و
گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم نه
قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمن قمی گویند که
بباری تعالی بر عرش است و او را ملائکه بر میدارند هشتم بدائیه بدارا برخدا تجویز
نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف
مصلحت بود و خلافت خلفاء ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل می
نمایند نهم مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض نمود پس دنیا بما
نیها پیدا کرده محمد است و طایفه ازینها گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند
بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر
شترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه سته دهم باقریه گویند امام باقر
مردده است و هوحی لایموت و هو المنتظر یازدهم حاصریه گویند بعد از باقر پسر او
رکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاصرتا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو
برسد دوازدهم ناؤسیه اصحاب عبد الله بن ناؤس بصری اند گویند که امام جعفر
صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و القائم المنتظر و
طایفه ازینها منکر غیبت کلیه اند که اولیاء او در بعضی اوقات در خلوات او را می
بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از او پسر او
محمد امام است.

وهشت فرقه امامیه اند که آنها را (اسماعیلیه) گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست
که بعد از جعفر صادق کلانترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر
ص که ان هذا الامر فی الاکبر مالک یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که
باو فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب
مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام

دانند و او را خاتم الاثمه انگارند و گویند هو القائم المنتظر و المهدي الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سیوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمط نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الاثمه است و اوحی لایموت است قایل اند باباحه محرّمات چهارم شَمَطِیّه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابوطاهر جتابی ایشان را درین مذهب غلوزاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کف بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد این خانه و طواف آن نه نمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاده میشوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیا ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت سابق را تا حدوث

لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی
اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا
و ماخذ اهتدا توانند بود و فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و عرض
بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین
مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان
امامت را بعد از اسماعیل بمحمد وصی پسر او و بعد از آن با حمدونی که پسر اوست و
بعد از آن بمحمد تقی که پسر اوست بعد از آن به عبید الله رضی که پسر اوست بعد از آن
بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد از آن بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب
کرد بعد از آن به پسر او احمد قایم بامر الله باز با اسماعیل بن احمد منصور بقوة الله بعد
از آن به معد بن اسماعیل مؤخر لدین الله بعد از آن به ابی منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد
از آن بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن منصور ظاهر لدین
الله باز بمعد بن علی منصور مستنصر بالله بنص آباء بر ابناء ثابت میکنند و چون نوبت
بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلائق
بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر
بیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر
دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان
تمذهب شدند بعد از مستنصر اینها را در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه
مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کرد و ثانیاً بر امامت پسر خود ابوالقاسم احمد
مستعلی بالله پس بعضی نص اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قایل
شدند و اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر با حکام
الله را و بعد از او برادر دیگرش را که عبد الحمید ابو میمون بن احمد حافظ لدین الله بود
بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر الله بود و بعد از او
پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد از او پسرش را که محمد
بن علی عاصد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاصد رسید أمرا و ملوک

شام بروی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و درسجن در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود و بعد از او پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از و باقی نماند و نزاریه را صَبّاحیه و خَمیریه نیز گویند و عن قریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهر ری رسانید و او را هادی نام کردند و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نایب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی را شبق و نعوظ غلبه کرده بود زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرّمات برای امام حلال اند و او را میرسد که هر چه خواهد بکند (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ... * الآية. الانبياء : ۲۳) شان اوست اتفاقا زوجه ابن کیا ازان و طی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی درین اثنا در گذشته بود این همه اظهار زوجه ابن کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن این حال از

شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد و علی ایّ حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خُطَب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسند که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی چنین از غیب میرسند که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرّمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید بعد از وی پسر او محمد بن حسن و بعد از او نبیره او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن حسن بود منکر مذهب آباء خود گشت و مسلمان پاک شد و حُسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آباء خود که مملو و مشحون بود با کاذب و زندقه و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه باتحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدرش موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحظه بود و در وقت او ترکان تتر یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او را بی آب ساختند چندی در قلعه الموت حصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته باو طان خود رجوع کردند در اثناء راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدولة ملقب ساخت چون رؤساء تتر از حال او حیردار شدند لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و رُقْرِی طبرستان بحال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق

اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحظه اند و مهدویه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکفر اینها جمیریّه اند و ازین تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه وراء اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند **فرقه بیست و چهارم** افطحیه اند که آنها را عمائیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عماء اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت اویند زیرا که او خلفی نه گذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری میشد **فرقه بیست و پنجم** اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عُیَیْنَه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند **فرقه بیست و ششم** قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قایل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او و **فرقه بیست و هفتم** موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری ننمایند **فرقه بیست و هشتم** ممطوریه اند قایل بحیات موسی کاظم و گویند او حیّ لایموت است و اوست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که (سابعهم قائمهم ستمی صاحب التوریه) و اینها را ممطوریه ازان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهونُ عندنا من الکلاب الممطورة ازان باز این لقب بر ایشان ماند **فرقه بیست و نهم** رجعیه اند قایل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند **فرقه سی ام** احمدیه اند قایل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم **فرقه سی و یکم** از امامیه که گویا فرد کامل آنها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند (اثنا عشریه) اند قایل اند بامامت علی بن موسی الرضا بعد از او بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد و بعد از او بامامت پسر او علی نقی معروف

بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و بامامت پسر او محمد مهدی و او را قایم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قایل اند باین حساب عدد فرقه‌ها امامیه تا سی و نه میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر بن علی که برادر او بود قایل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند.

فائده چند در تمیم و تدبیل این باب واجب التحریر اند گوش را متوجه ان
فوائد ضروریه باید داشت **فائده اول** کسی که بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند و در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتداء این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابو الاسود دثلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جمله آنها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقراءت و تفسیر و نحو و لغت عرب یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد بن خلکان^[۱] در (وفیات الاعیان) گوید کان یحیی بن یعمر شیعیاً من الشیعة الاولى القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم و از جمله آنها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است در اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف بابن سگیت صاحب کتاب (اصلاح المنطق) بعد ازان ظاهر شد شیعه سبیه که اعظام صحابه و امهات المؤمنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور مذهب

است و الا حدوث اینها همه در عهد امیر المؤمنین بود باغواء عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار (۶۴) ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش (۶۶) و هشامیه در سنه یکصد و نه (۱۰۹) و زیدیه در سنه یکصد و دوازده (۱۱۲) و جوالیقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده (۱۱۳) و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناؤسیه و عمائیه در سنه یکصد و چهل و پنج (۱۴۵) و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج (۱۵۵) و مبارکیه ازینها در سنه یکصد و پنجاه و نه (۱۵۹) و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه (۱۸۳) و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج (۱۹۵) و اثنا عشریه از امامیه در سنه دوصد و پنجاه و پنج (۲۵۵) و مهدویّه از فرق اسماعیلیه که قایل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دوصد و نود و نه (۲۹۹) و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علماء نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوی محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد بلا ولد مرد چنانچه سابق گذشت و سایر شیعه نیز منکر نسب اویند و علماء نسب را در حقیقت کاروی اختلاف است نسابه مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم بصری است و پدر او در بصره نانوا بود و نسابه عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویّه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که (علی راس ثلاثه تطلع الشمس من مغربها) و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان است و تاویل مذکور از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرایع و برهم زدن دین است و حاکم^(۱۱) که یکی از سلاطین و ائمه مهدویّه بود در مصر حکم کرده بود که هر گاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد

که حق تعالی با من کلام می کند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدماء مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعت و اجراء احکام شریعت می نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب حمیریه نیز بعمل می آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده (۳۱۹) بود و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلیق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد اسب خود را صغیر کرد تا در عین مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود برکنند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله انداختند باز بر داشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سه صد و سی و نه (۳۳۹) خلیفه عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر ابن ابو سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد دران صحبت این حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر دران مذکور است و هو قوله يُحشر هذا الحجر يوم القيامة و له عینان يبصر بهما و لسان يتكلم به يشهد لمن استلمه بحق و انه حجرٌ يطفو على الماء و لا يحترق بالنار ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب بنشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد

در سنه چهارصد و هشتاد و سه (۴۸۳) بود و مسقطیه ازینها هم پس تر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تارپس مسقطیه اخر رفضه اند از روی ظهور.

فائده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دُعاة ایشان میگشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثر تابعین سعیها و کنکاشها میکردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه این قدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم بسوی خود واقع نه شده که اینها میکردند سببش آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی می شد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون صیغه ریاست است بلکه ریاست اعلی است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضرور می افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهب شان چیزیکه متعلق بر ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دوسه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت باینجهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که ناؤوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصاً در سنه خمسّمائة و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و اذربيجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب و در دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیّه شایع شد و مردم باغواى اینها از جا رفتند لیکن در فتنه تار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه.

اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در اُردبیل و دیگر شهرهء آذربيجان فی الجملة موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بُغرا از بلاد ترک نیز آنجماعه هستند و پادشاه آنجا دعوی میکنند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و

از غریب آنکه مردم آن شهر همه امر و کوسه نقش می باشند و هیچ کس ریش نمی برارد مگر پادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره ازین جماعه را نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باری تعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند (مفضلیه) را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلاد کنجه موجود اند و (نصیریه) را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهء خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیر خان فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند او خبر داد که در کوهستان خراسان اَیْحِیَان نام دیهی است که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و دران دیه امامی است که خود را از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهء خراسان نایبی می فریسد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح آنها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلاً با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار اَیْحِیَان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان آنست که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکنند ابر را که بسان زینه پایه گردد و بالای او می بر آید و سیر آسمان میفرماید و باز بزمین نزول میکند و از عقاید ایشان آنست که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قایل بتناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفاء حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال دران بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که نجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای

شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را میمن گویند و چَیچَک میمنان که اسپ خوب از آنجا آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه از اسماعیله مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امراء مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتداء سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نمود از کوهستان طبرستان و جبل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و دران بریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع بمردم و نمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد ازان مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذاء مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را بشهرهء اسلام میفرستاد و آنها را میگفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر به کشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت باوی مصاحب بوده انتهاز فرصت کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیری نوکر می شدند و وقت قاپو کار خود میکردند و باین حیله جماعت کثیره را از علماء و امراء و صلحاء اهل سنت را قتل کنانید و چون قوت بسیار بهم رسانید با پادشاهان و امرا محاربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نایب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادعاء نسب خود به هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند برملاً اظهار میکرد و پادشاهت این گروه

یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید و در فتنه تترار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تترار برای استیصال اینها مقدر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان قریب بیانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه مستعلویه طایفه قنیه را در اقصای یمن و کناره دریای سند نشان میدهند و الله اعلم.

و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را (مهدویه) نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکن و راجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی القاری در ردّ این خیال او رساله ملقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان نموده.

و اما (اثنا عشریه) پس در ابتداء جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در تقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه [۱] مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلعه خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی و غیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای انجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری رفتند او را قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفت نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبته امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عماد

(۱) نام او علی بن بویه است.

الدوله که از روی عقل و تدبیر سرآمد خانه خود بود پادشاه شد و پادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق و عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلك سنة احدى و عشرين و ثلثمائة (۳۲۱) و پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت (۱۲۷) سال امتداد یافت و این خاندان همه از غُلاة اثناعشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثناعشریه فراهم آمدند و آذربایجان و خراسان و جرجان و مازندران و چیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب بسیار شدند و تصانیف و توالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زئی معتزله مُتَسِتِر می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی و امی نمود با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نا بود شدند اکثر اثناعشریه رو به تستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنه تتر برخاست و تر و خشک را بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتر ساختگی داشت اولاً جلوه نمود و آخراً تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت اینفرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابغا بن هلاکو بن تولیخان بن چنگیزخان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار (۶۹۴) اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خداینده قایم مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاحی مشغوف بود ناگاه باوی شخصی از رفضه اثناعشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین می گفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوی او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت و علماء اینفرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق داد و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا

عشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیلۀ او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که (نهج الحق) و (منهج الکرامه) و امثال آنها است برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع اوست و درین زمان غلواثنا عشریه از حد زیاده شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و مبادی در اصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه کرد و بارشاد اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج نمود حلی بحلّه باز گشت و سائر علماء ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه دولت تراکمه که در اصل از فرقه اثنا عشریه بودند در دیاربکر و کرد و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلك فی سنة ستین و ثمان مائة (۸۶۰) باز علما و مکاران این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت تراکمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد ازان دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین حیدریه که خود را (بصفویّه) [۱] ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند و ذلك فی سنة عشر و تسعمائة (۹۱۰) و بر عراق عجم و کرمان و مازندران و اذربيجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علماء اینفرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند یکی از علماء این گروه بعضی از پادشاهان اینفرقه را نایب صاحب الزمان قرار داد و رسم سجده بجا

(۱) اولهم شاه اسماعیل بن الشیخ حیدر بن الشیخ جنید بن الشیخ ابراهیم بن سلطان شیخ خواجه علی بن الشیخ صدرالدین موسی بن الشیخ صفی الدین اسحاق الاردبیلی و الیه ینسب اولاده فیقال لهم الصفویون و کان الشیخ صفی الدین صاحب روایة فی اردبیل و له سلسلة فی المشایخ اخذ عن الشیخ زاهد الگیلانی و ینتهی بوسایط الی الشیخ احمد الغزالی اخی الامام حجة الاسلام و توفی الشیخ صفی الدین فی سنة خمس و ثلاثین و سبعمائة و هو اول من ظهر منهم بطریق المشیخة و التصوف و اول من اختار سکنی اردبیل و بعد موته جلس مکانه ولده الشیخ صدرالدین موسی و كانت السلاطین یزوره و یعتقدون فیہ و ممن یزوره و التمس برکته امیر تیمور لما عاد من الروم و حج ولده السلطان خواجه علی و زار النبی صلی الله علیه وسلم و توجه الی زیارة بیت المقدس و توفی هناك ...

آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب
 اکراه نماید و هر که سر باز تابد او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و
 قبله را بسمت چپ منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و
 حفصه و کُبراء صحابه و در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسایل
 نوشت و پادشاه بهمه اقوال او فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علماء سنت بقتل آمدند و
 مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را
 سوختند مثل عین القضاة همدانی^[۱] و قاضی ناصر الدین بیضاوی^[۲] و غیرهما و جمعی کثیر
 از مقبورین اهل سنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام
 احمد جامی^[۳] و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابویزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله
 انصاری بلکه سایر مشایخ هرات و در امتداد این فتنه ملجأ و ملاذ اهل سنت غیر از بلاد
 ماوراء النهر نبود هر که از دست شان رهائی می یافت به توران زمین خود را میزد و
 اینمعنی نزد ملوک ماوراء النهر پیدر پی معروض می شد تا آنکه بعضی از ملازاده
 های هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان
 رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام واجبی
 گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه
 یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ها
 داشتند و هر سال اذبکان و تُرکان غزوات پیدر پی نمودند و ملوک و امراء خوارزم نیز
 بهمین و تیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب اینها فرو
 گذاشت نه کردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل میخ کوبی در ادبار اینها
 میگردند تا آنکه بعد از دو صد سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی
 نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه قندهار پایمال شدند و در اصفهان پادشاه
 وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود رئیس
 افاغنه در شهر داخل شد و پادشاه و اهل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف

(۱) عین القضاة عبد الله الهمدانی توفی شهیداً سنة ۵۳۳ هـ. [۱۱۳۸ م.]

(۲) قاضی عبد الله البيضاوی توفی سنة ۶۸۵ هـ. [۱۲۸۶ م.] فی تبریز

(۳) احمد نامق، جامی، توفی سنة ۵۳۶ هـ. [۱۱۴۲ م.]

گشت در آنوقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجأ و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد اُمرا و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخره وزارت و امارت و صوبه داری های هند و هندوستان این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مدهانت ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد.

فائده سیوم هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها در اصطلاحشان دُعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادة مدعو گفتن و برهمزدن دلایل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که درین مذهب درآید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن و خدمات و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مُهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهرانگیز گفتن با کسی که میلان به مذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤساء مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طایفه از دُعاة باشند که هر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دُعاة است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها از نکابت آنها خود و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود سیوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای

حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان ائمه و امامیه خصوصاً در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سُرْمَن رآی و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آن ها میکردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای اینها حلال سازند و ضیافتها و نذورات تقدیم رسانند و اینجماعه را وُکَلَا و سُفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست **چهارم** خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی ازینطایفه باین باعث دعوت نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام **هفتم** خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان و صاف لوحان ازینطایفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او به چینند و هرگاه کسی از اهل سنت در آن باغ می در آمد آن خواجه های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القاء عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانه آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود.

و از تحریر سابق معلوم شد که اول دُعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دُعاة علی الاطلاق عبد الله بن سبا است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دُعاة او بتمامها در (ترجمه تاریخ طبری)^[۱] که مترجم آن شیعی است مرقوم است می گوید پس سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنها خاست بر عثمان عبد الله

بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن و کتابهای پیشین بسیار خوانده بود پیامد و گفت من بردست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد او هر کجا بنشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند وی را بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او میشنودند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی با این جهان آید مسلمانان احتقراند که گویند محمد [صلی الله علیه و سلم] باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید (إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ... * الآية. القصص: ۸۵) از مردمان گروهی این پذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدایرا بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبر را وزیری بود و وزیر پیغمبر ما علی بود و حق خلافت اوراست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری افکند همه باتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت که باوی بیعت کند که عمرو ابن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان کردانید و عثمان این کار بناحق گرفت و برین خلقی او را متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ... * الآية. آل عمران: ۱۱۰) و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانم کردن مگر که فرمان وی و کار داران وی نه کنم و جور ایشان از خویشان باز داریم و این عبد الله بن سبا از بیان این و آن خواست که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقرر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکار داران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آیم و خبر بعثمان شد که مردمان بشهرها گرد آمده اند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما

قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص بیص آن بود که هر گاه مقدمه باصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را نا کرده میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و او باش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد بترسید که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد.

و بعد از وداعی این فرقه (کیسان) و (مختار) اند و قصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهداء از دست اشقیاء شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که سابق حال او مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنه و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل بامامت سبطین شده و بعد سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت باینجهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤساء شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤساء آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجای آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در ربه اطاعت او درآمدند اول در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد ازان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها نامزد کرد

تصرف آورد و دیار بکر و اذربایجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون اینخبر بعبد الملک^[۱] بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین رضی الله عنه ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باینجهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثناء او کشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را کو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال او را دیده چوق چوق در مذهب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد و حال آنکه آن کرسی طفیل بن جعد از دوکان روغن فروشی برداشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را برملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار عبید الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبید الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر که زوج سگینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهماال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و رسائل از مختار شکنسته و باخود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر بُرّان مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و

(۱) الخلیفة الخامس للأموین عبد الملك بن مروان توفي سنة ۸۶ هـ. [۷۰۵ م.]

کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دُعاة فرقه امامیه شدند و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبراً آغاز نهادند و جمعی از تفضلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند ازینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دُعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بانها نسبت میکنند ازینها تبراً و بیزاری می نمودند و لعن می فرمودند و حکم بضالت و شقاوت ایشان میکردند.

و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دُعاة آن مذهب بر روی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن حسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین (امام ابوحنیفه کوفی) رحمه الله علیه نیز تصویب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریض بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی بیاورساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم. القصة زید را با فوج مروانیه مقابله روداد سی هزار کس از شیعه کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را زجر و توبیخ میفرمود به بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا بر پا کردند و از عمده دُعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه ده صد و هشت خروح نمود و بر بلاد یمن و بازر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه

زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او (احکام) است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینهاست و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته دران مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و نبترتومی و حسین بن صالح و نعیم ابن الیمان و یعقوب و حالا همه آنها در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است باینجهت فرقه امامیه بیشتر از سائر فرق شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و پاره بحیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسریرا از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را به همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیت (إِنَّ الدِّينَ فَرَقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ * الآية. الانعام: ۱۵۹) در ایشان چهره میگشود تا آنکه نوبت بامام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از جعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعداء و آراء ایشان متفق شد بر انحصار ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه و کان ذلك فی سنة ست و ستین و مائتین و بعد از موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفر شد گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و ازان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند که اینها بخط امام اند که در جواب عرایض ما

نوشته است و از دُعا ایشان علما ایشان اند که بتصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدر شده اند و حال ایشان بتفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دُعا ایشان راویان اخبار اند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضایل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید انشاء الله تعالی و از دُعا ایشان پادشاهان ایشانند که مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ بیان احوال ایشان کافل است و ناؤسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و باهم مختلف اند ناؤسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نه مرد و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناؤس است.

(و اسماعیلیه) گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از او اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقه مدفون شد باز اسماعیل را طایفه زنده انگارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفاء او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و (مهدویه) که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دُعا خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دُعا شان امراء ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و علماء سوء بطمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند ازان باز دُعا علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن نعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العصیلی و ابو الفتوح رجوان و محمد بن عمار الکتانی

الملقب بامین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر رسید^[۱] ا
 مهدویہ عامر بن عبد اللہ رواحی از اعظیم دُعاة ایشان شد و علی بن محمد علی
 الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال
 نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و خلیفه عامر رواحی شد در
 دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را باحسان و انعام و
 اکرام و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور
 نزد خود داشت و در وی حلیه علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خُفیه آن حلیه نمود
 و از حال و ترقی مآل او خبر داد و با خود گرفت وقت مرگ او را بر کتب و علوم خود
 خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بود نزد مهدویہ و علی صلیحی را
 مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و
 کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سرآمد فقها شد و تا مدتی
 برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت قافله حج بر
 ذمه خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه چهار صد و
 بیست و هشت بر قله کوهی از جبال یمن بر آمد و باشصت کس بیعت بر موت گرفت و
 عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویہ دعوت نمایند و بیعت
 مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند در آن کوه قلعه حصینه بنا
 نهاد و بظاہر با رئیس تہامہ که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد و در باطن
 بامستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تہامہ که مخل مطلب بود حیلہ می انگیخت
 تا آنکہ یک کنیزک خوش رو و مودت بآداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق
 ہدیہ نزد رئیس تہامہ فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنہ چهار
 صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تہامہ را زہر داد و کشت و در چهار صد و
 پنجاه و سه بمستنصر نوشت کہ اگر اجازت باشد حالا آہنگ دعوت را بلند کنم و بر
 ملا گویم کہ مخلی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد
 و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصہ دو سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را قلم رو خود

(۱) المنتصر بالله الخلیفۃ الثامن الفاطمی توفی سنۃ ۴۸۷ هـ. [۱۰۹۴ م.]

ساخت و اکثر اهل یمن به مذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از آنجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به دیهی رسید که او را بئرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را بزهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مخفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بحوایج خود رفته بودند درین حال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر او را بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقلع شد و از اعظام دُعاة مهدویه صالح بن زُرَیکِ ارمی است که وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود هزاران را بزور مال و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دُعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوش گو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود بنابر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورد آنها بود با آنکه در باطنیت از مذهب ایشان بیزاری داشت بتعصب برخاست و سعی ها و تلاش ها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود چنانچه او و هفت کس دیگر را از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و هر همه را بردار کشید ازان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان از آنها را نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته باقاصی بلاد هند و یمن و جزایر افتادند و چون از احوال دُعاة قرامطیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آن را رایگان داشته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگر چه بظاهر افسانه محض و

قصه خوانی صرف مینماید لیکن عاقل را باید که آن را لطایل بشمارد و هر همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد.

باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلہ ہا و تلبیس و اغوا و مردم را بمذہب خود مایل کردن و این علمی است کہ اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد پس ما را لابد است کہ اول از اصول و کلیات این فن آگاہ نمائیم بعد از ان در مکاید جزئیہ ایشان کلام کنیم لا جرم این باب بر دو فصل مرتب شد.

فصل اول در قواعد کلیہ اضلال و تلبیس باید دانست کہ نزد ایشان از ہفت قسم مردم در بنای مذہب لائیدی است: اول امام کہ از جانب غیب باو علم برسد بیواسطہ و او نہایت سلسلہ اخذ علم است دوم حُجّت کہ علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرہان و خطابت تقریر نماید سیوم ذو مصّہ کہ از حجت علم را مصّ کند و بمسکد و مصّ در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم ابواب** کہ انہا را دُعا خوانند اینہا را مراتب اند اکبر دعا آنست کہ رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنہا را نزد امام و حجت و او **چہارم ہفت** است پنجم داعی ماذون است کہ عہود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیلہ در مذہب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینہا بکشاید **ششم مکلب** است کہ مرد مرتفع الدرّجۃ است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را می باید کہ ترغیب کند مردم را بہ صحبت داعی و او را تشبیہ دهند بسگ شکاری کہ شکار را راندہ و از ہر طرف برو تنگ کردہ نزد مرد شکاری بیارد و ہمچنین این مکلب مذہب شخص را بشبہات بشکند و ہر احتمال او را جواب دہد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود بدریافت آن بر داعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عہود و میثاق بذومصہ حوالہ کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصہ بلند تر افتاد ذو مصہ انرا بحجّۃ رساند و علی هذا القیاس حجت بامام اگر مفقود نباشد **ہفتم** مومن متبع کہ بسعی مکلب و داعی تصدیق بامام آرد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند.

و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است: اول زرق است یعنی بفرست
و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در و مؤثر خواهد شد یا
نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افکند یعنی کسی که قابل
دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد
یعنی در جائیکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت دوم تانیس است
یعنی اُنست دادن و استماله نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است
که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام
احوال زهد و طاعت ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار
بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضایل
عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود
کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و
اسپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن سیوم تشکیک است در عقاید و
اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم
تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلی الله علیه وسلم و عدم تعین نُسک آنسرور که حج بود یا
قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت از رفع یدَین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم
آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که
موجب شک و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و تعجب نمودن تا دل‌های سامعان
مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مأیوس شده بمذهب دیگر
منایل کردند چهارم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و از هر یکی بحسب اعتقاد وی قول
و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و بر ملاً اظهار ننماید و برخی ازین طایفه بعد
از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان اینست که هر چه از
امور منقح نشود او را نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین روز سیاه در
کار است که بیواسطه از غیب علوم را میگیرد و بامت میرساند و اختلاف را زایل میکند
اگر اهل سنت علوم خود را از امام می‌گرفتند درین کج مج نمی افتادند و چپ و راست

باجماع مخالف و موافق از اجله علماء یا از اخیار اولیاء باشند مثلاً گفتن که سلمان
 فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ
 ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن عباس و او ایس قرنی و
 حسن بصری از تابعین و امام غزالی^[۱] که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود
 و کتاب سر العالمین را که افترای محض است بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و
 حکیم سنائی و مولانای روم^[۲] و شمس تبریز و خواجه حافظ شیراز نیز در پنهان ازین
 طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا ملحق بمثنویات و دواوین
 ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و
 پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را
 آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در
 خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج را برو القا کنند قبول نماید و جای انکارش
 نماند مثلاً گویند که قران شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را
 ازو سرتابی نیست پس آنچه دروی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول
 است بعد ازان گویند که آیه (... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ... * الآية. الشوری: ۲۳) چه معنی دارد و لفظ (... أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ * هود: ۱۸) چه
 میفرمایند و مودای قراءه متواتره (... أَرْجُلَكُمْ ... * الآية. المائدة: ۶) بالجر چه میشود و قراءه
 شاذة (... فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ ... * الآية. النساء: ۲۴) (... إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ... * الآية. هود: ۳)
 چه مضمون دارد هفتم خلع است یعنی پرده ازرو افکندن و بی پرده نسبت ظلم و
 غصب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولاً و فروعاً و اشکاف گفتن و چون حال مدعو
 تا باینجا رسید که اینهمه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازینفرقه مرتبه دیگر
 بعد از خلع افزایش دادند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعورا از جمیع معتقدات سابقه او تبراً دادن و
 از آباء و اجدادش که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد اقارب خود بی علاقه
 کردن و غالب اینست که اینمعنی بعد از قبول مرتبه هفتم خود بخود حاصل میشود
 حاجت بدعوت داعی نیست.

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل: باید دانست که مکاید

جزئیه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افتراء محض است که بر اهل سنت میکنند یا مسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقيق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه ایشان را عدّ نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکاید متروکه را بر مکاید مذکوره حواله بر فهم سامع ذکی نمائیم که (مالا يُدْرِكُ كَلَهَ لَا يَتْرِكُ كَلَهَ) و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند و ایشان را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام است حال آنکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود کفّوا عن الناس ولا تدعوا احداً الى امرکم یعنی باز مانید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود وقتی که امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلك.

کید اول آنکه میگویند نزد اهل سنت باری تعالی چیزیرا که بر ذمه او واجب است اخلال و اهمال میفرماید و آنچه لایق مرتبه الوهیت است ترک میکند و این طعن افتراء محض است که نه صریح اهل سنت بآن قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعده اهل سنت آنست که هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باری تعالی لایق مرتبه الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمه او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و طعون شود تعالی الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً.

شرح این اجمال آنکه: باری تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت

معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمه باری تعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ ندهد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات و طاعات مشغول میشدند و اگر مهلت میداد بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید و قاعده شیعه اینست که هر چه اصلح است در حق بندگان باعتباری و بر ذمه باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل وجوب را منکرند و گویند (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ * الانبیاء: ۲۳) اگر چیزی بر ذمه او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ما سوای خود خواه عقل و خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاده پس عامه بندگان را از لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعداء او در حق اوست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکروه بامام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعه آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باری تعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند بتکلفات بارده که تشفی ده خاطر سایل نمی تواند شد دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب می دانیم و عقل مأوف ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی بقیاس غایب بر شاهد می نماید از باری تعالی واجب الصدور نمی دانند و ترک آنرا جایز میگویند و این مغلطه ایست در اکثر مسایل تنزیه در پیش آمده و جوابش پر ظاهر است که آنچه شما او را واجب برو میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او

ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مُغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که مادر زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در دفع شبهات ملاحظه دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را بعلم او تعالی حواله می نمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که

بیت:

آنچه دانا کند کند نادان * لیک بعد از فضاحت بسیار

کید دوم نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باری

تعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و اراده او میدانند و بشیطان و انسان حواله نمی کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی و نمی فهمند که مذهب اهل سنت آنست که لا قبیح منه تعالی یعنی امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت به باری تعالی قبحی ندارد و پرتاهاست که حسن و قبح امری اضافین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب الیه صل قباحت اینست که از باری تعالی بعض اشیا را قبیح و بعض را حسن دانیم و در رطه اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد هر چند نسبت بخلق قبایح باو تعالی ننمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح به بنده بخشیدن کار اوست نزد ایشان هم ازان گزیر نیست پس صدور قبایح واسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبح است اگر شخصی را بیقین نسیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم بته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او مارا خواهند گفت کوبدست خود شکمش را نکنیم و کارد نرانیم درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده باسودگی تمام تنزیه او تعالی را صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند و لك من فضل الله عليهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان

حلال کرده و انسان بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مُسَبِّح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که اینهمه آلام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم هم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این بمشابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن اینحرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر با کثربندگان گنهکار خود می بخشد حال آنکه و فور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مهلک می باشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می ورزند در خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی ازیشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیحتر از ان افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصایب گرفتار نشده اند ازین ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند.

و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است: طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و باجماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق باری تعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیاری

و ناچار کی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن. آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا اورا در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را ازان خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند و جناب باری تعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر و اورنگ زیب قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند اورا زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن پُر بیعقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است یراعی الحکمة فیما خلق و امر در عقاید عضدیه^[۱] و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیة حکم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و مع هذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهادند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از و تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصر جزئیة را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیاً عن ایهام خلاف المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع مذهب اهل سنت نمایند و گویند (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ... * الآية. الانبیاء: ۲۳).

کید سیوم آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مؤمن مطیع را بدوزخ اندازد و اورا عذاب بدی نماید جایز است و جواب این کید سابقا معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل

سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او یند هر چه خواهد کند و مع ذلك تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع. روی ابن بابویه و غیره من الائمة ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالا تر از ان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملائمات دنیوی را در نظر او آورد و تکلیف داد بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملائمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی بیند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت و وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع او نه دارد و امام را که فی الجمله دفع شر از او متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برابر او مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذایذ امر کند و در خاطر او مزین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربانتر از پدر و مادر تست و عفو و در گذر جبلت اوست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه حاصل بخور و امید عفو از او بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند هلا خبر دار اگر باین اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بر آنها نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلوم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه بادا باد و انشاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین

العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بی
عوضی بران ایلام جایز است کما سیجی انشاء الله تعالی.

**کید چهارم آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد انبیا عصمت انبیا
قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال
نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوة نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً از
ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب باد است از مذهب اهل سنت و نیز چون
صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل
شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر عمداً و
سهواً بعد النبوة تجویز نمی کنند و صغایر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران
نشود و کذب را اصلاً لا عمداً و لا سهواً لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمی کنند پس
اعتماد چرا از اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و در اینجا دقیقه باید دانست که شیعه در
اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و
نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود و بخلاف اهل سنت
که دیده و سنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین
غایله ایشان را در اکثر مسایل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با
واقع و نفس الامر دست پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمحه از ایشان
سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسایل است زیرا که آیات و احادیث بیشمار
ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکاء و
ندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق
از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده سمحه بدست ما
خواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران
شویم و اعجب العُجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود
زائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می
کند بعد از نبوة روی الكلینی^[۱] باسناد صحیح عن ابی یعفر عن ابی عبد الله علیه السلام**

(۱) محمد کلینی الرازی الشیعی توفی سنة ۳۲۹ هـ. [۹۴۰ م.] فی بغداد

آن یونس علیه السلام قد اتی ذنباً کان الموت علیه هلاکاً و مرتضی که از مجتهدین و معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارهای که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السنّ توانند کرد.

کید پنجم آنکه میگویند اهل سنت بر پیغمبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز چهارگانی سهو کرد و دو رکعت گزارد و سلام داده هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری میشود مار و کژدم ایشان را هم میگذرد و درد و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبه سهو ازین امور بالا تر نیست که در حقوق عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر بامور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در لیمّیت اوست و لهذا گفته اند

بیت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گر چه ماند در نوشتن شیر و سیر

و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذوالیدین را و در بیان واقع و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهدا دروغگورا حافظه نمی باشد شیخ ایشان را یاد نماند کلینی و ابو جعفر طوسی^[۱] در تهذیب باسانید صحیحه قصه ذوالیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاده تر بان مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمی دانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند.

هست فرقی زین حسن تا آن حسن

کید ششم آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بروایات ضعیفه آمده که در اثناء خواندن سوره (وَالتَّجْمِ) شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغمبر نمود چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق غلا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میکرد بلند خواند بوضعی که کفار آن را شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد از ان جبرئیل آمد و پیغامبر را برین حادثه اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلی آن جناب این آیت فرود آمد (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ... * الآية. الحج ۵۲-۵۳) حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل نماید کرد که با این چه چنان چسبان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناخت درینواقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایت او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعدی هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که این همه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود و مخالف اهل سنت باشد علی الرأس و العین خود نهاده معمول به می سازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما

پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل می تَنَد و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت برین قدر مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون.

کید هفتم آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت و مُبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهل بیت میدانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید و صحابه دیگر افتاد که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه ابن ابی سفیان برای یزید آنرا خواستکاری نمود و ابوهریره را محض برای اینکار را از شام بمدینه منوره فرستاد عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله ابن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هر گاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره با آواز بلند گفت که با سبط رسول و قره عین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن به گفته ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آورد و باین شرف مشرف شد در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مصافاة صحابه را با اهل البیت باید دید.

کید هشتم آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن میکنند در وضو بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیه آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند.

شرح این اجمال آنکه: در قرآن مجید در آیت وضو باجماع فریقین هر دو

تطبیق است و در دست آمده نصب (أَلْجُلُكُمُ) و حَرَّ آن و قاعده اصولیه فریقین

است که دو قراءه متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولاً مهمما
امکن در تطبیق باید کوشید بعد ازان در ترجیح نظر باید کرد بعد ازان هر دو را اسقاط
کرده بدلائل دیگر که دون مرتبه ان متعارضین باشند رجوع باید آورد مثلاً اگر آیات
متعارض شوند بحديث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بانها ممکن نشد
حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع
باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این
دو قراءه تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه
مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوزید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که
المسح فی کلام العرب یکون غسلًا یقال للرجل اذا توضعاً تَمَسَّحَ و یقال مسح الله ما بك
ای ازال عنك المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگرچه شیعه قدح کنند
که در (برؤسکم) مسح بمعنی حقیقی است و در (أرجلکم) مسح بمعنی غسل و اجتماع
حقیقیه و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ (امسحوا) مقدر میکنیم قبل از (بأرجلکم) و هر
گاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده
است از ماهران عربیه که این قسم جمع جایز است که در معطوف علیه همان لفظ
بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه (... لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ
أَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنْبًا إِلَّا غَابِرٍ سَبِيلٍ... * الآية. النساء: ۴۳) گفته
اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در
معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شارح زبده گوید که این نوعی
است از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه و فقهاء ایشان
پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق برؤس است بمعنی حقیقی
خود باشد و مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از
فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرائیل که در ابتداء بعثت بود بسالها بسیار نازل شده
پس این قسم ابهام را درینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که مخاطبین کیفیت
ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت

ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهرا برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب است و آنچه بتمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مُشَبَّح ندارد **دوم** آنکه جر ارجل در قراءه جر بجهت جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرینی از نحاة جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر نعت فقوله (... **عَذَابِ يَوْمِ أَلِيمٍ * الزخرف: ۶۵**) بجر (الیم) که صفت (عذاب) است و بجوار (یوم) مجرور شده. و اما در عطف فقوله (**وَ حُورٌ عِینٌ * كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ * الواقعة: ۲۲ - ۲۳**) بر قراءه حمزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار (اکواب و اباریق) و معطوف است بر (... **وَلَدَانٌ مُّخَلَّدُونَ * الواقعة: ۱۷**) اذ لا معنی لعطفه علی (اکواب و اباریق) و در نثر و نظم شعرا عرب عربا نیز بسیار واقع شده من ذلك قول النابغة:

بیت:

لم يبق الا اسير غير منفلت * و موثقٍ في عقال الاسر مكبول

بجر موثق و مکبول که رَوِي قصیده مجرور است حالانکه معطوفست بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و مع هذا شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعض اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءه جرها بر حالت تخفف یعنی لبس خُفِّ حمل کنند و قراءه نصب را بر حالت خلو جرجل از خُفِّ و اینوجه اضماری را میخواهد که دور از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءه بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءه نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءه جرها بآن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس. **اول** آنکه قراءه نصب عطف است بر محل

در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع است از قبیل استوی الماء والخشبۃ و درین هر دو وجه اهل سنت بحث ها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغير ظاهر بی دلیلی جایز نیست و اگر قراءه جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءه نصب میتواند شد و فصل بجمله اجنبیه وقتی لازم می آید که (وَ اَمْسُحُوا بِرُؤْسِكُمْ) متعلق بجمله مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد و امسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل بالاجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که به بقیه غسل مسح توان کرد و مع هذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف و معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابوالبقاء نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بُلغا توسط اجنبی را نکته می باید افاده ترتیب در اینجا نکته ایست پس عمده دوم آنکه اگر (و ارجلکم) معطوف بر محل (برؤسکم) باشد ما را می رسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی و لکلّ منهما متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول لبید بن ربیعۃ العامری

بیت: فعلی فُرُوعِ الْاَيْهَفَانِ وَاَطْفَلْتِ * بِالْجَبَلَتَيْنِ ظَبَاؤُهَا وَنَعَامِهَا

ای باضت نعامها فان النعام لا تلد و انما تبيض و منه قول الآخر

بیت:

تراه کان مولاہ یجدعُ أنفه * و عینیه ان مولاہ کان له و فر

ای یفقی عینیه و قول الآخر

بیت: اذا ما الغانیات برزن یوما * و زججن الحواجب و العیونا

ای کحلن العیون و قول الاعرابی

علفتها تبنا و ماء باردا

ای سقیتها سیوم آنکه او را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است و بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع با حدیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند و اینواقعه ایست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نوآموزان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر می فرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف می شد اولاً نماز را و از شرایط او اولاً وضو را تلقین می یافت و هیچ کس به هیچ طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز باین معترفند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست که ما را روایات صحیحیه از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحیه امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است از معارض درینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول صلی الله علیه وسلم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بئراً لاخیه وقع فیه و اعجب عجایب آنست که اجله علماء ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب ازان نمی نویسند و عذر راویان خود نیز بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم دروغگورا حافظه نمی باشد و النسبیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلك ما روی العیاشی عن علی ابن ابی حمزة قال سألت ابا ابراهیم [کنیه الکاظم] عن القدمین فقال تُغسلان غسلاً. و روی محمد بن

النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله [جعفر صادق] علیه السلام قال اذا نسیت مسح رأسک حتی تغسل رجلک فامسح رأسک ثم اغسل رجلک و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز با سانیید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود. و روی محمد بن الحسن الصغار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین قال جلستُ اتوضأُ فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلتُ قدَمی قال (یا علی خَلِّ بَینَ الاَصابعِ) الی غیر ذلك من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة پس ازینجا دو فایده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل با احتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی^[۱] از امیر المؤمنین نقل و حکایت وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که تَوَضَّأَ وَ مَسَّحَ علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از ورود احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین مرویست که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائماً و قال ان الناس یزعمون ان الشرب قائماً لا یجوز و قد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و هذا وضوء من لم یُحَدِّثْ پس متمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی ازین فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و انس بن مالک و این همه افتراست از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب الله الا

المسح و لكنهم ابوا الا الغسل يعنى برقراءة كه قراءة ابن عباس بود ظاهر كتاب ايجاب مسح مى نمايد ليكن پيغمبر و اصحاب هرگز بعمل نياورده اند و غير از غسل نه کرده اند پس قول ابن عباس دليل صريح است بر آنكه قراءة جر مؤول و متروك الظاهر است به عمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عكرمه و شعبی روایت کنند كه مسح را جایز داشته اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند كه قایل بود بجمع بين الغسل و المسح كما هو مذهب الناصر من الزيدية نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند كه محمد بن جرير طبرى قائل است يتخير بين المسح و الغسل و این نیز دروغ است رواة اخبار شيعه این اكاذيب را بر بسته منتشر ساخته اند و بعض اهل سنت كه تمیز نمی کنند در صحيح اخبار و سقيم ان بی تحقيق روایت کرده اند و بی سند آورده طحاوی^[۱۱] كه اعلم اهل سنت است باثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبید الملك بن سليمان انه قال قلت لعطاء ابلغك عن احد من الصحابة انه مسح على القدمين قال لا و محمد بن جرير طبرى دو كس اند خبردار باید بود یکی محمد بن جرير ابن رستم آملی شيعی است صاحب كتاب (الايضاح و المسترشد) در امامت دوم محمد بن جرير بن غالب طبرى ابو جعفر است صاحب تفسير و تاريخ كبير و او از اهل سنت است و در تفسير خود غير از غسل ذكر نكرده بالجمله توجيه اعرابی قران را مخالفت قرآن گفتن از كسى كه بهره از عقل دارد راست نمی آید آری مخالفت قرآن آنست كه الفاظ و كلمات او را انكار کنند چنانچه شيعه گویند كه الى المرافق لفظ قران نيست من المرافق است و همچنین انكار حكم قران نمودن و بی دليل حكم او را خاص كردن مخالفت قران است چنانچه شيعه میگویند كه پسر كلانرا از ميراث پدر تخصيص میکنند و بشمشير و مصحف و خاتم و پوشاك بدنى او اگر سوای اينها مالی گذاشته باشد این چیزها را پسر كلان مفت بگيرد و زوجه را وارث زوج نمی دانند و در زمين و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حالانكه قران مجيد صريح ناصی است بر توارث بی تخصيص چنانچه ابن مطهر حلی بان اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معين و اشخاص معدود خاص كردن مخالفت قرآن

کید نهم آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که
 که متعه را حرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة ضحی را حرام می دانند بگفته
 عایشه که ما صَلَّیْهَا رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه متعه مباح بود در زمان
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صلوة الضحی را انجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول
 است جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتداء اسلام و هم بعد از
 تحریم اول در بعض غزوات بنا بر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را
 انکار می کنند و نهی ازان تحریم مؤید آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر
 ابن الخطاب را مروج تحریم و مؤکد آن میدانند و همچنین صلوة ضحی را مسنون
 میدانند در مسند امام احمد^[۱] بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی^[۲] از ابن عباس
 روایت صحیح شده که آنجناب فرمود (أمرت بصلوة الضحی) و در صحیح مسلم و مسند
 احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که (سَأَلْتُ عَائِشَةَ كَمَا كَانَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي صَلَاةَ الضُّحَى فَقَالَتْ أَرَبِعٌ وَيَزِيدُ مَا يَشَاءُ) پس معلوم شد که
 انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت
 نفی از عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در
 مساجد که در زمان انکار عایشه صدیقه رایج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع
 انجناب نمی خواندند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد
 بالجمله ترجیح روایات بعض بر بعض را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب
 نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعت و طهارت
 ودی و مذی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه
 بار و جواز نماز با وجود خروج آن بلکه سیدان آن ارتکاب میکنند چنانچه نبذی ازین
 مسایل در باب فروع بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی .

کید دهم آنست که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و دروی چیز را
 که خدا اذن نداده است به عقل خود مشروع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم
 شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن، ایشان در حقیقت بائمه اهل

(۱) الامام احمد ابن حنبل توفی سنة ۲۴۱ هـ. [۸۸۵ م.] فی بغداد

(۲) ابن عباس توفی سنة ۳۶ هـ. [۶۷۱ م.] فی الشام

بیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبة قیاس را از اهل بیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهة صحة روایات قیاس از اهل بیت ابونصر^[۱] هبة الله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قایل شده و اتباع او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع او را ثلثه عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلك ما روی ابو جعفر الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه قال جَمَعَ عمر بن الخطاب اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما تقولون في الرجل ياتي اهله ولا ينزلُ فقالت الانصارُ الماء من الماء وقال المهاجرون اذا التقى الختانان وَجَبَ الغسل فقال عمر لعلی ما تقول يا ابا الحسن فقال اُتوجِبون عليه الجلدَ ولا توجبون عليه صاعاً من ماء درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال باولویه است که آنرا در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت (...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ...*) (الآية. الاسراء: ۲۳) بر حرمة ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حداست در اضعف مشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اسحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حداست نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطت اگر بطریق ایقاب [۲] باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بر وی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرت فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح (مبادی الاصول) حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابوحنیفه را بقیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اهل سنت باید دید.

(۱) ابو نصر هبة الله البغدادی توفی سنة ۴۰۰ هـ. [۱۰۰۹ م.]

(۲) ایقاب: الايقاب الادخال من الموقوب و هو الدخول فی الظلمة.

کید یازدهم آنکه گویند مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اهل حق فرماید (... وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ... * الآية. ص: ۲۴) و نیز می فرماید (... وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ * سبأ: ۱۳) و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حق تعالی در حق اصحاب الیمین این امت فرموده است (ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ * وَثُلَّةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ * الواقعة: ۳۹ - ۴۰) و جائیکه بقلت وصف کرده است شکر گذاران را وصف کرده است کما قال (... وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ * الاعراف: ۱۷) و فی الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لِأَجْلِهِ است مرتبه ایست عزیز الوجود درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنهاست و همچنین در آیه (قَلِيلٌ مَّا هُمْ) بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است (... إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ... * الآية. ص: ۲۴) درین آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیه شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و افطحیه و ناؤسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حق تعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق وعده میفرماید (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ * الصافات: ۱۷۱ - ۱۷۳) و جای دیگر فرموده (وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ * الانبیاء: ۱۰۵) و جای دیگر (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا... * الآية. النور: ۵۵) الی غیر ذلك من الآیات و در احادیث جابجا باتساع سواد اعظم از امت و موافقت باجماعه تاکید فرموده اند و مجاهدین را در قران و احادیث ستوده اند و گفته اند (لا يزال من امتی امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خالفهم) و اجماع اهل تاریخ است برآنکه از شیعه هیچکس بجهاد کمر نه بسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نه آورده و دار الاسلام نه ساخته بلکه اگر

گاهی ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنت نموده و دین را بدنیا فروخته و دارالاسلام را دارالکفر ساخته اند و لهذا در بلادی که این مذهب شنیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گذرانیده اند و هرگاه درملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین که خمیرمایه زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز اصلاح پذیر نه گشته حالت ایران و دکهن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باوی باید سنجید و نیز به تجربه رسیده که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقررات است گویا تسلط ایشان مندرمی شود بتسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنکاله و دکهن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بشوم این سیهکاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه تار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و جلّه و کرخ و بحکم (وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً... * الآية. الانفال: ۲۵) نیک و بد همراه ایشان بتلف میروند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا.

کید دوازدهم آنست که علماء ایشان کتابها و رساله ها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و دران کتب و رسایل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از جمله ایشان مرتضی^[۱] و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسه او که باین طاؤس مشهور و ابن شهر [۲] اشوب سردی مازندرانی است و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هر که از حال اسلاف اهل سنه کما ینبغی اطلاع ندارد افتراءات و بهتانات ایشان را شنیده از جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید.

(۱) المرتضی علی بن حسین توفی سنة ۴۳۶ هـ. [۱۰۴۴ م.] فی بغداد

(۲) محمد بن علی بن شهر آشوب

کید سیزدهم آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوره‌بسیار را که در احکام و فضایل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سوره و آیات امر بود باتّباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسماء دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن اینها و این معنی بشیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضایل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجمله (و جعلنا علیّاً صهرک) که در خلال آیات (الْمَ نَشْرَحُ *) بود و تخصیص جناب مرتضی بصریه می نمودند عثمان و از انجمله سوره الولاية که سوره طویله بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که ازینها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه دران مذکور بود و جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * الحجر: ۹) هر چه در حمایت و کلایت الهی باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانه الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان است کجا خواهند انداخت.

کید چهاردهم آنکه عوام را فریب داده اند بروایت احادیثی که دلالة دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریه ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجای آوردن طاعت و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلك ما روی المعروف عندهم بالصدوق [۱] اعنی بابویه عن ابن عباس و غیره انه علیه السلام قال (لا يعذب الله بالنار من والى علیاً) و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف است باطلاق و اباحه و داد تعیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرّمات نمودن و از عبادات دل دزدیدن و تکاسل و اهمال دران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکنند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیر المؤمنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما نه کنید و به بندگی و طاعات خاوند خود قیام نمائید چون

حال اهل بیت در خوف و هراس چنین باشد دیگرانرا بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرّمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش ایشان در طاعات و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی ان اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آمد پس این کلمه (لا یعدّب الله بالتار من والی علیا) صادق است باین معنی که مولاة علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا بآنجناب مناسبتی پیدا نه کنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند.

شعر:

تعصی الاله و انت تظهر حبه * هذا لعمری فی القیاس بدیع
لو کان حبك صادقا لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع

کید پانزدهم آنکه از توراة نقل کنند که باری تعالی دران میفرماید که مادماذ را [۱] دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفاء او باشند بعد از او اول ایشان ایلیاست دوم قیراز سیوم ابرائیل چهارم مشعوب پنجم مسهور ششم مسموط هفتم ذومرا هشتم اهراد نهم تیمور دهم نسطور یازدهم نُوقس دوازدهم قدیمونیا حالانکه نسخ توراة همگی چهار است یک نسخه نزد قرابین و یک نسخه نزد ربانین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی به لغت خود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامرین است و نسخه سامریان نسبة به نسخه هاء دیگر زیادت دارد در هیچ نسخه نشانی ازین افتراء ایشان یافته نمی شود و طرفه تر آنکه عالمی از علماء ایشان کتابی نوشته است و دران قصه دروغ بربسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر نزد بعضی از علماء کتابین سُراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایت این شیعی محل تهمت دیگر

(۱) نام عبرانی پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم.

عالم اهل کتابین که سراسر بعض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عناد فیما بین طوایف اهل اسلام مراد و آرزوی شان چرا این ساده لوح را گمراه نه کند که قرآن و حدیث دین خود را گذاشته بنصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده در ابتدا مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال نشانده بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد.

بیت:

این سخن را چون تو مبدا بوده * گر بیفزاید تو اش افزوده

و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافق نمی افتد تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه مجهوله اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند ترجمه کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بریزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علماء ایشان است که باین خیالات خود را خرسند میسازند و بجوز و مویز شیطانی در رنگ گودگان فریفته میشود و از اوثق دلایل حقیقه مذهب خود می شمارند (... وَمَنْ يُضِلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ * الرعد: ۳۳).

کید شانزدهم آنکه جماعه از علماء ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانموده و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بهمرسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساختند نیز در جمله مرویات خود درج نمودند درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند است و چون رجال سبب این دغل و

تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و ما به الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و مُتنبّه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه ازایشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قایم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء دایر و سایر است و اکثر تفضلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جَعْفَی^[۱] است که بعد از تحقق حال او بخاری و مسلم بنابر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نماید و ابو القاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد پرکار است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده.

کید هفدهم آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و تظلم اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذاباً روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار را تأیید کنند بآنچه در کتب اهل سنت موجود است از فضیله محبت اهل بیت و شناعة حال مبغضان ایشان و حلّ این کید آنست که بلاریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیاء در قرن تابعین و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهل بیت در بعض اوقات نکوهش آن گروه در ضمن اوصاف عامه شان انبیا و علماء وارثین ایشان است بیان میفرمودند و این جماعه که سنیه هاء مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حلّ انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد.

کید هژدهم آنکه احادیث مرفوعه بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و انرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکبات و مجازات است بعضی صیغه ها در احادیث صحیحه دیده اند و بر طور آن آنچه مؤید مذهب خود می باشد ادا می نمایند و در بعضی جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده مثل آن که انبیاء اولوالعزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلك.

کید نوزدهم آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را و روایت او را بآن سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند ^[۱] سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنت است و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبد الله بن مسلم ^[۲] بن قتیبه که در اهل سنت معدود میشود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود.

کید بیستم آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعه علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین به کبار صحابه.

کید بیست و یکم آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبراء اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در روی وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب

(۱) اسماعیل السدی توفی سنة ۱۲۷ هـ. [۷۴۴ م.] فی کوفه

(۲) عبد الله بن مسلم الکوفی توفی سنة ۲۷۶ هـ. [۸۸۹ م.]

مذکور شود عقیده پنهانی ما است و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب (سر العالمین) که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و به هر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند.

کید بیست و دوم آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه دران کتب اثری ازان نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود و اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث درد سر میکشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت مآخذ و صراحة و دلالة و کمیة در رواة و چون این امور دران نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة المآخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای که ازان فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل می کنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نه کرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند اردبیلی صاحب (کشف الغمة) وحلی صاحب الفین [منهاج] از همین قبیل کتب دفتر دفتر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاووس نیز در مؤلفات خود از همین جنس خردارها پر کرده و باعتقاد خود اهل سنت را الزام داده.

کید بیست و سیوم آنکه شخصی را از علماء زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در حال او مبالغه نمایند که وی از متعصبان اهل سنت

دلالست بر بطلان مذهب سنیان و تأیید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب که با وصف شدة تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب (المعارف) که رافضی مقرر است و ابن ابی الحدید^[۱] شارح (نهج البلاغه) که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام^[۲] کوفی مفسر که رافضی غالی است و مسعودی صاحب (مروج الذهب) و ابوالفرج اصفهانی صاحب (کتاب الاغانی) و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در عداد اهل سنت داخل کنند و بمقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند.

کید بیست و چهارم آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی سفیهان حکایاتی که مؤید این نسبت باشد حکایه کنند پس جاهل بمجرد سماع این کلمه موحشه از جارود و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افتراء صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بران که محبت اهل بیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جمعا و فردی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه از ایشان مثل سعد بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند دران اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل میکردند و بطمع مال و مناصب کلمه نواصب می خواندند. اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده اند و در هر نماز برایشان درود میفرستند و باهریک از ایشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان ورا تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را بامامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن راز نموده اند جمیع اهل بیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که (انی تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتی اهل بیتی) بیان میفرماید که همچنان

(۱) عبد الحمید ابن ابی الحدید الشیعی توفی سنة ۶۵۵ هـ. [۱۲۵۷ م.] فی بغداد

(۲) ابن الكلبي هشام الكوفي توفی سنة ۲۰۴ هـ. [۸۱۹ م.]

که ایمان به بعض قرآن و کفر به بعض آن فایده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت بعض اهل بیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب به دشمنی جناب امیر و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه قاطبه بعداوت امهات المؤمنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از آن کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مرّ مشروحا و سیجی مفصلاً انشاء الله تعالی .

کید بیست و پنجم آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیده النساء را که در آن حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سایر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب زهرا ضرب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسی که بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحث تقیه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی .

کید بیست و ششم آنکه گویند مذهب شیعه احق بالا تباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حق تعالی در شان شان فرموده است (... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا # الاحزاب: ۳۳) و تمسک میکنند باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعه همه فرقه ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه می باید که ناجی بیقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تأیید نمایند بحديث سفینه یعنی (مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) و درین تقریر ایشان مزج حق بباطل

است اتباع اهل بیت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را بنابر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی بندد گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه میگفتند و مسلمین را مخالف آن ملة قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بُردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بیقیدان و ملاحظه نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می نامند و فرقه برهنه سران موداران خود را مداریه میگویند اینها را باین نسبت و انتساب چه میکشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب می کنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی رسوم و طریق این بزرگواران نیز از ایشان در خواست نمیکرد بلکه احق باتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بودند در ظاهر و باطن و مخالف اینفرقه را از مجالس و لشکر خود می بر آوردند و اجلا می فرمودند و به ابوحنیفه و مالک ملاطفت داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمذ بائمه اهل بیت نموده اند و از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگران را هم موافق آنها دانستند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نمودند از هر همه مقدمات دین را تحقیق نمودند و بالجمله اگر مجرد انتساب باهل بیت کافی در حقیة مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حمیریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه برحق باشند و هیچ کس را علی التعین و التخصیص تهاجر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و تضلیل می نمایند.

کید بیست و هفتم آنکه اشاعة حکایت دروغ نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب بر شمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلائل قاطعه حقیة او را ثابت نمود و مجلس هارون رشید

مملو بود از علماء اهل سنت و آن کنیز پروای هیچ کس نه کرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن بر آمد و ممکن نشد که این همه علماء عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علماء شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابویوسف^[۱] شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما بمرتبه ضعیف و واهن و سُست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقاتند در عقل و فهم و اشهر ناس اند ببلاد و حماقة آنها باطل میکنند و فحول علماء ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند بر آمد اما درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علماء شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین حجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهاء چند است لایق همین است که متکلم و مناظر مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علماء اهل سنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است و مدح تعالی عباده الصالحین: (...وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا* الفرقان: ۶۳) مصرع:

جواب جاهلان باشد خموشی.

کید بیست و هشتم آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت دهند به کنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علماء سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند از انجمله کتاب الحسنيه تالیف شریف مرتضی است که آنرا نسبت کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام.

کید بیست ونهم آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند یکی از ذمیان و در مفتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بیشمار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخرج و محرف و بآن دلایل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچ کس را قدرت بر ابطال آن ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگرانرا هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات شریف مرتضی است و آنرا نسبت به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتداء آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیقه دیگری ثابت نشد. و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس عظیم و فخیم و فحول علماء بغداد در آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقه اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملة گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزو مند بودم که در جائی هر همه پیشوایان مذاهب اسلامی را مجمع یابم این وقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر من عنایت فرمایند و بدلائل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه اهل سنت حقیقت را بخود کشیدند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاءنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهشت و مشیت رسید پس من

بر حاستم و لستم که ای با انصافان کجراه مذهب حق و رای این هر چهار مذهب شماسنت
که اورا رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و اورا حقیر و اهل اورا ذلیل میدارید
پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علماء مذاهب اربعه دم نزد و
سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمائیم بامید ثواب روز حساب
و هدایه گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی
که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را در
اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر
بتکفیر و تضلیل همدیگر نمیشود مع هذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از
تفحص و استقراء مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فروعی
یافته اند که دران نص صریح موجود نیست برخلاف شیعه که در اصول اختلاف
فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم
اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف شده اند با وجود نص امام بران مثل
طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسایل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده
اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد
مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب غشاوة عناد بصر
بصیرت اورا پوشیده است و دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده و علق نفیس
گمان برده همان مضامین مبتذله و خرق حیض کهنه که ملتقطه از مزابل مندرسه است که
بار بار می شوید و خلعت های فاخره برای شیعه ازان میدوزد و نزد اهل سنت اَوْهَنُ من
نسیج العنکبوت و اسخف من ورق التوت است که اطفال مکتب شان پایمال نموده و
بناخن انگشت فرسوده اند.

کید سی ام بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهاء
اربعه باین طریق که یک مذهب را سرّاً باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهراً چنانچه
کتابی دیده شد که یکی از علماء این فرقه نوشته است و خود را دران کتاب شافعی
قرار داده ورد و قدح دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاد و چون باثبات مذهب شافعی رسیده

درانجا بدلائل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب می دهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلائلی ثابت کنند که هر سامع و ناظر بسستی و ضعف و وهن آنها پی برد و پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علماء سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند.

کید سی و یکم آنکه بعضی از علماء این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت نموده و در آن کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لواطه جایز است لعموم قوله تعالی (... وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...# الآية. النساء: ۳۶) و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابوحنیفه کنند و مسایل قبیحه در آن مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش می رود که در مغرب زمین که مالکیان می مانند کتابی نسبت کنند به امام ابی حنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل مذهب را روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات غیر آن امام را چندان بتفتیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید هم اعظام علماء اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حلّ متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب می داند به خلاف امام اعظم.

کید سی و دوم آنکه جمعی کثیر از علماء ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصا تفاسیر و سیر که بیشتر دستمال علماء و طلبا نمی باشند و

بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید
اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند
چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت
نموده که لما نزلت (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ...# الآية. الاسراء: ۲۶) دعا رسول الله صلی
الله علیه وسلم فاطمة و اعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگورا حافظه نمی باشد بیاد
شان نماند که این آیت مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای
مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیت میسر میشد و نیز
اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد
و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیرجسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین
کید هم اکثر مَغْفَلان از علماء اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر
دهلی در عهد پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را
مثل (صحاح ستة) و (مشکاة) و بعضی تفاسیر بخت خوش می نویسانیدند و دران
حدیث مطلب خود از کتب امامیه بر آورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلقاً
و مذهب نموده به قیمت سهل در گذری می فروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی
شاه که یکی از امراء کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین
کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرة
نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نه و لهذا محققین اهل سنت
از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف
انبیاء پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل را ازان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال
تحریف.

کید سی و سیوم آنکه خیانت در نقل بکار می برند و از کتب مشهوره اهل
سنت در تالیفات خود نقل می کنند و یک دو لفظ ممد مدعاء خود دران می افزایند
حالانکه دران کتب منقول عنها ازان لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که
بی تعمق دران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند و

بیاد ایشان است ازان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند و دست و پا می زنند علی بن عیسی^[۱] اردبیلی در کتاب (کشف الغمة) ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در (الفین) و (منهج الکرامه) و (نهج الحق) نقل میکند نیز ازین قبیل است خبر دار باید بود.

کید سی و چهارم آنکه کتابی در فضایل خلفاء اربعه تألیف نمایند و دروی احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر فضایل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیقت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین و چنان است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و سبب ایراد فضایل خلفاء ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قاده در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و دران کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علماء حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تخلیط افتاده اند باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب (ریاض النضره فی مناقب العشرة)^[۲] نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث امعانی دارد این دغل ملتبس نمی شود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت میشود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدیست [۳].

کید سی و پنجم آنکه سابق اهل سنت شیعه را به بعضی مسایل قبیحه طعن می کردند جمعی از علماء مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند و آن مسایل را

(۱) علی بن عیسی الاردبیلی توفی سنة ۶۹۲ هـ. [۱۲۹۲ م.]

(۲) مؤلف ریاض النضره ابو جعفر احمد الطبری توفی سنة ۶۹۴ هـ. [۱۲۹۴ م.]

(۳) کنایت از شیطان است.

نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطه با مملوک که نسبت بامام مالک کنند و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس مسایل افتراء سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاؤس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و دنبال شیعه بگذارند.

کید سی و ششم آنکه یک دو بیت در اشعار کبراء سنیان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت و بهمان وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنا بر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ما جرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار^[۱] و شیخ اوحدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی^[۲] حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و با اشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست.

شعر:

یا را کبا قف بالمحصب من منی * و اهتف بساکن خیفها و الناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی * فیضا کملتطم الفرات الفائض
ان کان رفضا حُبّ آل محمد * فلیشهد الثقلان انی رافضی

و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض میگردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته.

شعر:

قف ثم ناد باننی لمحمد * و وصیّه و بنیه لست بباغض
اخبرهم انی من النفر الذی * لولاء اهل البیت لیس بناقض
وقل ابن ادریس بتقدیم الذی * قدّمتموه علیّ علی ما رضی

(۱) محمد فرید الدین العطار استشهد سنة ۶۲۷ هـ. [۱۲۳۰ م.] فی نیشاپور

(۲) محمد حافظ الشیرازی توفی سنة ۷۹۱ هـ. [۱۳۸۹ م.] فی شیراز

و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ما هراک عربیه اظهر من الشمس است
و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت
این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت است بکید و شعر کذائی ایشان را شیعی
گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعراء ایشان شعری گویند و آنرا
ستمامه نسبت بیکی از کبراء اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان
دیده شد که امام شافعی گفته است.

شعر:

شَفِيعِي نَبِيٌّ وَ الْبَتُولُ وَ حَيْدَرٌ * وَ سَبْطَاهُ وَ السَّجَادُ وَ الْبَاقِرُ الْمُجَدِّي
وَ جَعْفَرُ وَ الثَّوَالِي بِبَغْدَادِ وَ الرَّضَا * وَ فُلْدَثُهُ وَ الْعَسْكَرِيَانِ وَ الْمَهْدِي

و برهان الهی اینست که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاهر است زیرا که تولد امام
علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متأخر از آن و
وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مأمون عباسی^[۱] و وفات امام محمد
نقی در سنه دو صد و بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر
واقع ایشان شد و امام حسن عسکری در سرمن رای که بنای معتصم است ساکن بود و
لآن آن شهر را سأمراً گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک ننموده آری امام
شافعی فضایل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص
امام شافعی نیست جمیع اهل سنت باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از
کثرت اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسله آباء اهل بیت را بسلسله
مذهب نامیده اند.

کید سی و هفتم آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه
عرب و عقلای ایشان بسمع از اهل کتاب یا باستعانة علم کهنانت که هنوز فی الجملة
سحستی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بت پرستی گذاشته انتظار
بیبی موعود می کشیدند و اخبار بوجود باجود آن حضرت می نمودند و مردم را بر ادراک

(۱) مأمون بن هارون الخلیفة الثامن من العباسیین توفی سنة ۲۱۸ هـ. [۸۳۳ م.]

سعادت متابعت او بحریص و نا کید می کردند در ضمن آن فصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیة مذهب رفض نماید و آنرا نیز بر آن مرد جاهلی بر بستند و در بعض جاها تأیید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشاد نمود که ازان جمله این شعر هم هست.

بیت:

انبأنا الاولون باسمك فينا * وباسم اوصيائك الكرام

پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا هست در شما کسی که قُس بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هریکی از ما اورا می شناسد مگر آنکه من از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو گفت یا رسول الله انی شَهِدْتُ قُسّاً و قد خرج من نادی من ندیته ایاد الی صحصح ذی قتاد و ثمر و عتاد و هو مشتمل بنجاد فوقف فی اِضحیان لیل کالشمس رافعاً الی السماء وجهه و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارتفاعه و الارضین الممرعة بحق محمد و الثلاثة المحامید معه والعلین الاربعة و فاطمة و الحسنین الاربعة و جعفر و موسی التبعة سمی الکلیم الضرعة اولئک التقباء الشفعة و الطرق المهیعة درسه الاناجیل و نفاة الابطیل و الصادقوا القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البداية و علیهم تقوم الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثاً مغیثاً ثم قال لیتنی ادركهم و لو بعد لأی عمری و محیای ثم انشأ یقول اقسام قُس قسما لیس به مکتوما لو عاش الفی سنة لم یکن منهم سأمأ حتی یلاقی محمّدا و النجباء الحکماء هم اوصیاء احمد افضل من تحت السماء یعمی الانام عنهم و هم ضیاء للعمی

لستُ بناسي ذكرهم حتى اُحلَّ الرِّضاء قال الجارود قلت يا رسول الله انبئنا بخير هذه
الاسماء التي لم نشهدْها و اشهدنا قُسَّ ذكرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا
جارود ليلة أُسرى بي الى السماء اوحى الله تعالى اليّ ان سل من ارسلنا قبلك من
رسلنا على ما بُعِثُوا قُلْتُ على ما بعثوا قال بعثهم على نبوتك و ولاية علي بن ابي طالب
و الائمة منكما ثم عرفني الله تعالى باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
اسماءهم واحدا بعد واحد الى المهدي ثم قال قال الله تعالى هؤلاء اوليائي و هذا
المنتقم من اعدائي يعني المهدي و آثار وضع و افترا برين روايت ظاهر و هو يداست
خصوصا ركابت الفاظ حديثي كه در آخر آن است بر ماهر عربيه پوشيده نيست و اصلا
با كلام رسول مناسبت ندارد و نيز پسر اين جارود كه منذر نام داشت و عامل حضرت
امير المؤمنين بود در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود
آورده گريخته باعداي آنجناب ملحق شد و آنجناب براي او نامه هاي سرزنش بقلم
آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقيقت حال حضرت امير المؤمنين و ذرية
طاهرة او چنين ظاهر ميشد چه امكان داشت كه پسر خود را خبر دار نكند و آن پسر
اينقدر بيجا ئي نمايد و نيز نبيره او جارود بن المنذر الجارود شاگرد انس بن مالك و از
عمده مصاحبان اوست اگر اين حديث را در خاندان ايشان اصلي مي بود چرا تحصيل
علم از ائمه اطهار نمي نمود و بر انس بن مالك قناعت مي كرد و آنچه در كتب
صحيحه از حال جارود است همين قدر است كه او گفت و الذي بعثك بالحق لقد
وجدنا وصفك في الانجيل و لقد بشربك ابن البتول و از حال قس بن ساعدة الايادي
اينقدر كه ابن عباس روايت نموده است قال ان وفد بكر بن وائل قدموا على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم (هل
فيكم احد يعرف قس بن ساعدة الايادي) قالوا كلنا نعرفه قال (ما فعل) قالوا هلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم (كأنني به على جمل احمر بعكاظ قائماً يقول ايها الناس
اجتمعوا واسمعوا وعوا فكل من عاش مات و كل من مات فات و كل ما هوآت آت ان في
السماء لخبراً و ان في الارض لعبراً عماد موضوع و سقف مرفوع و بحار تمور و تجارة لن تبور

لیل داج و سماء ذات ابراج واقسم قس حقا لئن كان في الامر رضی لیكونن بعده سخط و ان لله عزت قدرته دینا هو احب الیه من دینکم الذی انتم علیه ما لی اری الناس یدهبون فلا یرجعون أ رضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا) ثم انشد ابو بکر شعراً له كان یحفظه.

شعر:

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر * لما رأیت موارد الموت لیس لها مصادر
ورأیت قومی نحوها یسعی الا صاغر والا کابر * لا یرجع الماضي الی ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لامحالة حیث صار القوم صائر

و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغاة عربیة و حشیة بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغاء عرب بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیہ در آن جمع نمودند چنانچه بر دانیاء فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریة ایشان در شب معراج قرار می یافت البتہ پیغمبر خود تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر می شد چنانچه فرضیت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و لا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان البتہ برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوی امامت تنازع و تجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقه می بود البتہ یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع می بودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند دیگر آنکه در کلام منسوب بقس ائمه را وصف نموده است بآنکه نفاة الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه به زعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صادقوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیه عمرها ایشان را صدق میسر نمی شد و دراست انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده.

کید سی و هشتم آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت باری تعالی روایت فرموده که (لا اعذب احدًا والی علیًا و ان عصانی) و این مفتریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست آوین از این موضوعات داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلاً حسابی بر نمیدارند اینقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند و ذوات عالیات ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دایما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریض و تاکید بر طاعت و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرّمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقت‌ها مردم را می نمودند و بترک مالوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و اصلح برهم نمی شد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی ازین طریق چرا نشان ندادند و باعمال و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات بر همزدن احکام شریعت و ترغیب مردم باباحت و زندقه است.

کید سی و نهم آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان و آنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای (دع ما یریک الی ما لا یریک) عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است و

نبوت پیغمبر آخر زمان و فضایل و مناقب او صلی الله علیه وسلم مختلف فیه و کار
 عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه
 خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود
 هیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قدح یاد نکرده و اگر
 فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان و رواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که
 آن زمان را ندیدند و بمفتریات شنیده بد اعتقاد شدند خلافت خَتَنین در زمان ایشان
 مکدر بکدورات مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان بلکه
 اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست
 که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن
 است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو
 دلیلی دیگر سوی اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب
 افتادند با اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد که (الحق حق
 و ان قلّ ناصروه و الباطل باطل و ان کثر ناقلوه) و کاش فرق شیعه برین قاعده استواری
 ماندند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمی کردند لیکن بحکم (... یَقُولُونَ مَا لَا
 یَفْعَلُونَ* الشعراء: ۲۲۶) از قواعد مقرره فقیهه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه
 وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را
 ترک باید نمود زیرا که مدار حقیقه بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر
 مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگانرا باید فهمید و انشاء الله تعالی در
 باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و مناقب خلفاء ثلثه بل جمیع
 صحابه در روایات شیعه و سُنی هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن و قبایح این بزرگواران
 خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد.

کید چهلم آنکه استدلال می کنند بر حقیقه مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل
 سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و
 اهل سنت جزم نه میکنند به چیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاگ در

امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارند در آنکه هر که بر ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بیمعنی است بلکه درین صورت جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی (... فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ * الاعراف: ۹۹) و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صریح می فرماید که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جا بجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان می فرماید مع هذا این استدلال منقوص است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه و اسماعیلیه که بنجاة خود یقین دارند و طایفه ازین ها خود را ابناء الله و احباء الله می گویند و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و الیق باشد و هو باطل بالا تفاق.

کید چهل و یکم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی (... أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * یونس: ۳۵) پس مثال اهل سنت مثال کوری است که او را دست کش نباشد و می خواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثناء تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتداء او لازم شمارد و این شخص نا واقف را کشیده به بیابان خار دار مهلکه که سباع و حشرات موزیه دران بیابان جمع اند رسانیده دست او را گذارد که بمطلب رسیدی. و جواب این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث رسول صلی الله علیه وسلم و فهم معنی قرآن محتاج می شوند بروایت از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول صلی الله علیه وسلم در

حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده اند و اینها در حق تلامذه اختیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هكذا قرناً فقرناً بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه می سازند دروغ گویان و مفتریان و دنیا طالبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام ازان گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بی زاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت پادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزراء ترقی داد و آن وزیر و امیر و منتسب همه مشهور بتقرب پادشاه و توسل او باشند و الطاف پادشاه و عنایات او در حق آنها زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد غایبانه از پادشاه بی اطلاع او سند اقطاع یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و مهرکنان دغا باز ساخته همه آنها از پادشاه مخفی و ترسان و پادشاه هر روز منادی میدهد بدست بُریدن و بینی بُریدن آنها (... وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ * الحشر: ۲۱).

کید چهل و دوم آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که

در فضایل امیر المؤمنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریص میکرد بر اعانت اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم و غصب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * الحجر: ۹) و قوله تعالی (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * النور: ۵۵) و قوله تعالی (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ

النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ لَّهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ
لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ * الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ
آتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ * (الحج: ٣٩ - ٤١) و قوله
تعالی (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ... * الآية. الفتح: ٢٩).

کید چهل و سیوم آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل ایشان صباحا و مساء و
غُدُوا و رواحا در ادعیه و اذکار خود از خدا میخواستند اند که ایشان را در شیعه علی
داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیاء اولو العزم راه می
یابد که باری تعالی این ادعیه متواتره و ائمه ایشان را هرگز قبول نه فرموده و نه ایشان را
اطلاع داد که هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بی وقت و بی محل
می کشید و در همین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در مدح شیعه وارد
شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه
بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و
جماعت اند که بر روش آنجناب می روند و با کسی بد نیستند و هر یک را به نیکی
یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب می نمایند و سابق
گذشت که در اصل این لقب خاص بشیعه اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت
اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مطلبین این لقب از ایشان متروک شد و
باهل رفض و اباحه و زندقه اختصاص یافت و از اسماء غالیه اینفرقه هاء خسیس شد
چنانچه لفظ مؤمن بجولاهه و مصلی بتصدق خور و سیدی بحبشی و حلال خور
بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم
خساست و نجاست است.

کید چهل و چهارم آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر
از جناب پیغمبر آخرین و بانجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة

العرش و خزنة الكرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنا بر آنست که هرگاه سامع این قدر بزرگی ایشانرا معتقد شود بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگریرا دران دخل کردن نمی رسید و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرائیل و میکائیل طالوت دباغ را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر اورا بمنصب خلافت نواختند (... وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ... * الآية. البقرة: ۲۴۷) در حق او ارشاد فرمودند سرانجام مهمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر.

کید چهل و پنجم آنکه در میان ایشان شایع و زایع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه و حفصه معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر افضل است من ذکر الله الا کبر و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شد و بدکاری نموده باغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نه گفته اند و از عبادات نه شمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهره و قرابت با آنجناب ایشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان جماعه گذشته اند نُقاد از احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسایل ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوحه که اگر واضعین این علوم مو شگافهای ایشانرا میدیدند منتها به خود میکشیدند

و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایت پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است.

کید چهل و ششم آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند

باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب و متأخرین ایشان این اخبار را فرو یج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تأکید این معنی از حضور اقدس می رسید سیوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب او نداد حالانکه جمیع انبیارا ضروریات ایمانی از ابتداء خلقت حاصل می باشد غرض که این گروه در وضع روایات همان مثل می کنند که عاقلی در حق غافل گفته است :
بَنِي قَصْرًا وَ هَدَمَ مِصْرًا.

کید چهل و هفتم آنکه طائفه از علماء ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب

اربعه اهل سنت داخل شدند و خود را دران مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آنمذهب ظاهراً و باطناً بامتحانات و تجارب ایشانرا مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بدیشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبره کنند تا تلامذه و معتقدین و احبّاب و

اصدقاء شان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مرد ثقه در دم آخرین و نفس بازپسین اگر این مذهب را راست و درست نمی دید چرا راغب می شد و مذاهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول می کرد قال ابن المطهر الحلی فی کتاب (منهج الکرامه) کان اکثر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی امره فی غسله و تجهیزه بعض المؤمنین و ان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام.

کید چهل و هشتم آنکه بعضی از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف کرده

اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بودند و بظاهر پرده داری می کردند ازین قبیل است کتاب (وفیات الاعیان) شیعه که تألیف یکی از علماء عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد الله تستری^[۱] و غیر ایشانرا از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هریک بافترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشانرا باستیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تألیف قاضی نور الله شوشتری^[۲] خردارها و انبارها موجود است شخصی از علماء هراة که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تاریخ و اخبار اصلا اثری ازان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم اینرا میدانم لیکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابة و نُدرة شایع خواهند شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرة خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در ازهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغرا نخواهند فرمود لا اقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متأخرین علماء شیعه از اهل عراق و

(۱) سهل بن عبد الله التستری توفی سنة ۲۷۳ هـ. [۸۸۶ م.] فی بصره

(۲) نور الله بن عبد الله الشوشتری القاضی فی لاهور توفی سنة ۱۰۱۹ هـ. [۱۶۱۰ م.]

خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است.

کید چهل ونهم آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام بر بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویت جناب رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف شدند و آنجناب شاعریرا از شعراء شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق وی مینمود بجهت قصیده که در تولای اهل بیت و تبراء خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخوانند و التذاذ بر میدارند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت می خواستم که بطلب تو کسی فریسم و ترا نزد خود خوانم و درینحالت امام انگشت خود را بزمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده و بی خواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زیننه نهاده اند که صد پایه دارد و من بالای آن برآمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار می شود و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دران قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی منحنی و کبیر السنّ است که روی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس سلام بر هر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر [۱] ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت اسماعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول صلی الله علیه وسلم

(۱) کان شاعراً مطبوعاً مكثرأ انما امانات الناس ذكره و هجروا شعره لافراطه فی سب بعض الصحابة و شتمهم و حاشه فیهم و فی الطعن فیهم كتاب الاغانی.

بآن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده دراز بر خواند چون باین بیت رسید **بیت:**

قالوا له لو شئت اعلمتنا * الى من الغاية و المفزع

رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای اسماعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را با آسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام بسوی که غایه و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه ما را بفرما که این را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت می‌شوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمانرا روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاد و تحریر آنها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعضی جانب داران این گروه که قایل به براءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند و شدت غلّ و حقد ایشانرا نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که باین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و اینها برین امر شنیع ضمان بهشت روایت میکنند و در قرآن مجید نیز بنا بر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند (... يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ... * الآية. المائدة: ۶۴) و (... هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * ص: ۴) (... عَزْرُ ابْنِ اللَّهِ الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ... * الآية. التوبة: ۳۰) از همین باب ایراد این ابیات مشثومه باید شمرد و معذور باید داشت:

قصيدة:

لأَمْ عَمْرٍو بِاللَّوِي مَرْبَعٌ * طَامِسَةٌ أَعْلَامُهُ بَلْقَعٌ
لَمَّا وَقَفْتَ الْعَيْسُ فِي رَسْمِهَا * وَالْعَيْنُ مِنْ عَرْفَانِهِ تَدْمَعُ
ذَكَرْتُ مِنْ كُنْتِ الْهُونِيهِ * فَبِتَّ وَالْقَلْبُ شَجِي مَوْجَعُ

كان بالنار لما شفني * من حبّ اروي كبدي تلذغ
عجبت من قوم اتوا احمدًا * بخطة ليس لها موضع
قالوا له لو شئت اعلمتنا * الى من الغاية و المفزع
اذا توفيت و فارقتنا * و فيهم في الملك من يطمع
و قال لو اعلمتكم مفرعا * كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا
صنع اهل العجل اذ فارقوا * هارون فالترك له اورع
و في الذي قال بيان لمن * كان ذا يعقل او يسمع
ثم اتته بعده عزمة * من ربه ليس لها مدفع
ابلغ و الا لم تكن مبلغا * و الله منهم عاصم يمنع
ف عندها قام النبي الذي * كان بما يأمره يصدع
يخطب مأمورا و في كفه * كف على ظاهر يلمع
رافعها اكرم بكف الذي * يرفع و الكف الذي يرفع
من كنت مولاه فهذا له * مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
و ظل قوم غاظهم فعله * كأنما انا فهم تجدع
حتى اذا واردا في لحده * و انصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال بالامس و اوصى به * و اشتروا الضر بما ينفع
و قطعوا ارحامهم بعده * فسوف يجزون بما قطعوا
و ازمعوا مكرًا بمولاهم * تبًا لما كانوا به ازمعوا
لا هم عليه يردوا حوضه * غدا و لا هولهم يشفع
حوض له ما بين صنعاء الى ايلة * و طول العرض منه اوسع
يُنصب فيه علم للهدى * و الحوض من ماء له مترع
حصباه ياقوت و مرجانه * و لؤلؤ لم يخنه اصبع
و العطر و الريحان انواعه * ذاك و قد هبت به زعزع
ريح من الجنة مأمورة * ذاهبة ليس لها مرجع
اذا دنوا منه لكي يشربوا * قيل لهم تبًا لكم فارجعوا

و دونکم فالتمسوا منها * یرویکم او مطعما یشبع
 هذا لمن والی بنی احمد * و لم یکن غیرهم یتبع
 فالفوز للشارب من حوضه * و الویل و الویل لمن یمنع
 و الناس یوم الحشر رایاتهم * خمس فمناها هالك اربع
 فرایة العجل و فرعونها * لسامری الامة المشنع
 و رایة یقدمها جبر * لا یرد و الله له مضجع
 و رایة یقدمها تعثل * کلب بن کلب فعله مفتح
 و رایة یقدمها ابکم * عبد لهم لکع الکع
 و رایة یقدمها حیدر * کانه البدر اذا یطلع
 امام صدق و له شیعة * رووا عن الحوض و لم یمنعوا
 بذلك الوحی عن ربنا * یا شیعة الحق فلا تجزعوا

باید دانست که درین قصه افتراء بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب
 پاک رسالت مآب صلی الله علیه و سلم دوم بر حضرت امام علی^[۱] رضا زیرا که رؤیای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز نفسانی و
 شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد
 لابد این نقد و غل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دینار بل عبد الدرهم و
 الدینار است بر آمده و دلایل افتراء این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر
 میشود لیکن ما درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت
 عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول بسم الله
 غلط اینست که تعبیر این شیعی صد پایه را بصد سال عمر راست نشد زیرا که عمر
 حضرت امام رضا باینحد نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم
 کذب خواب نمی شود لیکن چون این راوی این تعبیر را میگوید که بخدمت امام
 عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست
 پس این کذب است و درین خواب جناب رسالت مآب امام معصوم

مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سیوم درین قصه تفکر امام بسبب این رؤیا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و تبراء خلفاء ثلاثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند که درین خواب دیده و شنیده باین حد متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمة محرّمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس چون بود که امام را بر حال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل این چیز که بیکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقرّبات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعث امام محض برای بیان مقرّبات و مبعّدات است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشانرا معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا نمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه بهیئة مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده باشند و درخواست تعیین امام از آن جناب نموده باشند و پسند کردن اینقسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که (الانبياء معصومون عن الکذب) پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جای که از زبان آن جناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنيا و الآخرة زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت آنحضرت را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهة و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر

از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام مخطور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی متصور بود روداد و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم رانی جبراً و کره‌هاً از پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را درینمدت بلکه تاییدات و توفیقات خود را یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نمود و حالتی که در جاهلیت اولی بود ازان بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هردو بر ذمه خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هردو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را به همین دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانها خمس داخل نیستند بالبداهة و اینقسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان بار بار بر زبان آرد و التذاذ بر دارد نهم آنکه رایات خلفاء ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکانه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از انفرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هردو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بیدیانتی از دایرة ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم درین صورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه است عقیده و عملاً و حصر نیز برهم نمی خورد دهم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید (وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي

لَهُ... * الْآيَةَ. يَسْ: ٦٩) و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک شعر را هم بوزن و قافیه آن درست نمی توانست خواند چه امکانست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار بامام رضا تعلیم دهد یا زدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که اینچنین کش را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد دوازدهم آنکه خدای تعالی میفرماید (وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا... * الْآيَةَ. الشعراء: ٢٢٤ - ٢٢٧) و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع اینکس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب رسول صلی الله علیه و سلم محال و ممتنع.

کید پنجاهم آنکه بعضی مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل می شوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف آن مذهب را بد میگویند و مفسد و مطاعن آن مذهب را بر ملا ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حُسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه و علماء اهل سنت آنها را موثوق و معدل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در مرویات ثقات بعضی موضوعات مؤید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشان است اجلح نام شخصی ازینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت سبب فرط تقیه او را از صادقان تائبین گمان برد اما علماء دیگر را از اهل سنت نکشف شد که این مرد مکار است و خود را بحیله و تزویر چنین وا نموده و از روایاتی که او بآن متفرد است احتراز کردند من ذلك ما رواه عن بُرَيْدَةَ مَرْفُوعاً إِنَّ عَلِيّاً وَ لِيَكُم مِّنْ عَدِي.

کید پنجاه و یکم آنکه جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت

پس کتابی در تاریخ تالیف می کنند و از اخبار و قصص چیزی موهم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهل سنت است درج نمی نمایند و لیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتاب بگمان آنکه مؤلف آن از اهل سنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید بر مراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین^[۱] محدث صاحب (روضه الاحباب) نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت اینقسم نقول در کتاب او آنست که میگوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند.

کید پنجاه و دوم آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهل سنت بنهجی دیگر

مثلا کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرت آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت نوشته و (ایضاح المسترشد) نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر می شود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات شمشاطی الشیعی است و سیجیء حاله انشاء الله تعالی و مترجمین آن مختصر نیز اکثر

کید پنجاه و سیوم آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسد در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیز آن از وی نقل بر گیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی از دی شعی کرده است [۱] و اکثر قصص حروف صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست.

کید پنجاه و چهارم آنکه جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نویسد و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند بادی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه دران احادیث اگر نیک تأمل کرده شود چیزی که موافق مدعاء ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود اینهمه تحریف ایشانست مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران مبندید که اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخره بایستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت که خدای تعالی مهر گرانرا تجویز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی (... وَأَتَيْتُمُ إِخْدِيَهُنَّ قِنْطَارًا... * الآية. النساء: ۲۰) پس تو چرا منع می کنی خلیفه ثانی از راه تأدب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه اورا حمل بر عجز از جواب آن زن کرده ند و در باب مطاعن شمرده کما سیجیء ان شاء الله تعالی.

کید پنجاه و پنجم که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المؤمنین که موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المؤمنین از ان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه

(۱) لوط بن یحیی بن سعید کوفی شعی المتوفی سنة ۱۷۵ هـ. کتابهای بسیار تألیف کرده است.

وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود آن معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمع نموده در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب (نهج البلاغه) نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المؤمنین را ابرنموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بمحل بکار برده و بعضی جاها که نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب رجب بن محمد بن رجب البُرسی الحلّی و غیر آن.

کید پنجاه و ششم آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا

بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثناء این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه^[۱۱] جمع کرده است.

کید پنجاه و هفتم آنکه بعضی از فصحاء ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن

و طعن خلفاء ثلثه و آن دعا را نسبت بامیر المؤمنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائیست مشهور نزد ایشان به دعاء صنمی قریش زیرا که در آن دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است میگوید اللهم العن صنمی قریش و جبتیهما و طاغوتیهما الذین خالفا امرک و انکرا وحیک و جحدا انعامک و عصیا رسولک و قلبا دینک و حرفا کتابک الی آخر الہدیان و در کذب و بہتان این نسبت هیچ شبہه و شک نیست و

این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه.

کید پنجاه و هشتم آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المؤمنین و
افضلیت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذهب شیعه دران اشعار بیان نمایند و
اورا به بعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و
گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل
یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیاء سابقین صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین خواهد
بود ازین جنس است اشعاری که باین فضیلت یهودی نسبت کنند.

شعر:

علی امیر المؤمنین عزیمه * و ما لسواه فی الخلافة مطمع
له النسب العالی و اسلامه الذی * تقدم بل فيه الفضایل اجمع
و لو كنت اهوی ملة غیر ملتی * لما كنت الا مسلما اتشیع

و نیز باو نسبت کنند این اشعار را.

شعر:

حب علی فی الوری جنة * فامح بها یا رب اوزاری
فلوان ذمیًا نوی حبه * حُصِن فی النار من النار

و ازین جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود.

کید پنجاه ونهم آنکه نسبت کنند بامیر المؤمنین که فرموده سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها و
الحسن و الحسین ثمرتها و الشیعة ورقها و کلنا فی الجنة و بعضی شعراء ایشان این
ضمون را بنظم آورده میگوید

شعر:

یا حبذا شجرة فی الخلد نابته * ما مثلها نبتت فی الارض من شجر
المصطفی اصلها و الفرع فاطمة * ثم اللقاح علی سید البشر
و الهاشمیان سبطاه لها ثمر * و الشیعة الورق الملتف بالشجر

هذا مقال رسول الله جاء به * اهل الرواية في عال من الخبر
انى بحبهم ارجو النجاة بهم * و الفوز فى زمرة من افضل الزمر

و اين خبر با وجوديکه اصلا وجه صحت ندارد بر مدعاء ایشان دلالت نمیکند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را خود قرار داده اند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دارقطنی^[۱] از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى (انت و شيعتك فى الجنة الا ان ممن يزعم انه يحبك اقوام يصغرون الاسلام يلفظونه يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم لهم نبيقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشركون) قال على يا رسول الله ما العلامة فيهم قال (لا يشهدون جمعة و لا جماعة و يطعنون على السلف) و از موسى ابن على بن الحسين ابن على ابن ابى طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابيه عن جده انه كان يقول انما شيعتنا من اطاع الله و عمل اعمالنا.

کید شصتم آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتر است دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض.

کید شصت و یکم آنکه حدیثی را نسبت کنند بائمه که میفرمودند ان شیعة على يغبطهم الرسل يوم القيامة و این حدیث نیز موضوع و مفتر است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ (المتحابون فى جلالى لهم منابر من نور يغبطهم النبىون والشهداء) و ازین لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فى الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز

اولیاء اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و برهم زدن دولتها و سلطنتها خود را منسوب بآنجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده (إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ * فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ * الصافات: ۶۹ - ۷۰).

کید شصت و دوم آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطراء نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولوا العزم آرزوی این امر میکردند که کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهره‌ها ایشانرا نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعاء او مستجاب شد (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * الصافات: ۸۳) اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعة این افترا پوشیده نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولوا العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتیان و نیز آیه (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ) را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و بتر نظم و اضمار بل الذکر و ابهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام عجز نظام حضرت باری تعالی معاذ الله من ذلك.

کید شصت و سیوم آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرائیل هم حقی بود و جبرائیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلوّیست عظیم که اقبیح وجوه کفر است و درینباب روایات بسیار در کتب منفرده غالیه موجودند از انجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا برده اند که روزی جبرائیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین در آمد جبرائیل درخواست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرائیل گفت که او را برین حقیست که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر نمی توانم آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرائیل گفت که چون مرا حق تعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من

کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت هان بگو و مترس که (انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرائیل) پس برای ادای حق آن احسان من بر خواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرائیل پرسید که عمر تو چه قدر است جبرائیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب اینفرقه است زیرا که تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن که بیشبیه بموجب نص قرآنی از جبرائیل به پیغمبر و از پیغمبر به مرتضی علی واقع شده نمیتواند شد در برابر آن نعمت عظیمه اینقدر را حقی نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و لقمه دهد اینلقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در عمر حضرت جبرائیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرائیل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور میشود پس نسبت بجبرائیل طلوع و غروب کواکب معقول نمیشود و معهدا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرائیل بهزاران سال متأخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرائیل را عقلاً ممکن نیست و بوجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم انها ذات پاک او تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که دران وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیگردند و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حلّ این کید.

کید شصت و چهارم نیز پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور

است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و اینهم از باب

اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهه معلوم می شود زیرا که در کتب شیعه و سُنی یا دعوی ارث فدک منقولست یا دعوی هبه آن و درین صورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز هیچ کس را از شیعه و سنی و غیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه باقطاع و انعام تقسیم در غانمین همه باطل و ظلم باشد که اتلاف حق زهراء و اولاد او می نمود بالجمله مفسد این خیال فاسد زیاده از آنست که باحصا در آید و این روایت باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترائیست.

کید شصت و هشتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت

حدیث تمیز نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم منافق از مخلصین متمیز نمی شد بجهت انقطاع وحی و ایشان از هر سخابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمی کنند و کبی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی و در قرآن منصوص است عوَاب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده اند و واسطه روایت ایشان همه روغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن میفرمودند و تکذیب میکردند اکثر آنها مثل هشامین و زراره بن اعین بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت میکنند از کسانی که نفاق آنها بشهادت ائمه معصومین بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و شهادت ایشان و باجارت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام صادق در حق این مرد و بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق و بی

و سینه از سینه این سندان محفوظ و مصون اند و این بهتان را نسبت بانمه عظام می نمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند و میگفتند (... نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ... * الآية. المائدة: ۱۸) و (... لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ... * الآية. آل عمران: ۲۴) مخالف است نصوص قطعیه را که و (... مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِبْهُ... * الآية. النساء: ۱۲۳) (وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ * الزلزال: ۸) الی غیر ذلك من الآيات و الاحادیث المتفق علیها بین الفريقین.

کید هفتادم آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی می شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک یا ماکیان بغض امیر المؤمنین جا گیرد و صل این افترا اینست که بعضی علماء ایشان این لفظ را از علی ابن الجهم بن بدر بن لجهم القرشی روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و تستر می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متأخرین ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المؤمنین [۱] در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المؤمنین بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میدانند و ادعاء علم بلوب که خاصه خداست می نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را بر اهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهل سنت با امراء سفاک و ظلمه بی باک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن به کشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهة تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از

(۱) نور الله بن عبد الله ششتری شیعی الامامی سافر الی الهند و تولى قضاء لاهور و توفى سنة ۱۰۱۹ من تصانیفه مجالس المؤمنین.

ایه (و بَلِّغْ حِجَّتَنَا ابْنَاهَا اِبْرَاهِيمَ عَلٰی قَوْلِهِ... اَلَا يَهٰ. اَلَا نَعْلَمُ. ۸۱۱) سبباً ایمنی نمود
 بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را
 ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین می نمایند
 چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان
 بذکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه ذمیمه همراه او نباشد.

کید هفتاد و یکم آنکه گویند باری تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل

سنت را (هباء منشورا) خواهد ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی
 (... اِنَّا لَا نُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا * الْكَهْف: ۳۰) و قوله تعالی (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
 خَيْرًا يَرَهُ * الزلزال: ۷) و نیز گویند که اگر از غیر روافض کسی تمام عمر بلکه هزار
 سال عبادت خدا بجای آورد و زهد و تقوی شعار گیرد هرگز او را فائده نکند و از عذاب
 نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین
 اعتقاد داشته اند میفرماید (لَيْسَ بِاَمَانِيكُمْ وَلَا اَمَانِي اَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِيهِ وَ
 لَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا * وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَهُوَ
 مُؤْمِنٌ فَاُولٰٓئِكَ يَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُوْنَ نَقِيرًا * النساء: ۱۲۳ - ۱۲۴) و اگر شیعه گویند
 که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان برهم شد
 زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمانست گوئیم حاشا و کلا که
 اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت
 آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع
 بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در
 وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلص کلام
 آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشد گویند و
 اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود آنرا خلافت عادله نامند و اگر بدون استحقاق شخصی
 متغلب گردد آنرا خلافت جائره و ملک عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعه نزد ایشان
 خلافت راشد است پس استحقاق امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است و اگر

مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد ازان هر دو برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولتخانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدانه شد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که ازان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دویمش مرد و مثل اینحکایت حکایات بسیار است نزد ایشان و همه افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند که این محمود هالک مهرانی حمال بود واللّه اعلم بحقیقة الحال این قدر از روی تواریخ معلوم است که این مهرانی حمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور ازو نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند مبحث در تقدیم و تأخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل در انزمان بسبب همسایگی اهل شام مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست.

کید هفتاد و هفتم آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلك ما رواه النجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاة البجلی الکوفی و کان عینا من عیون الطائفة و وجها من وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخراز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علیّ و لیست ساعة الكذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول واللّه لا يموت عبداً یحب الله ورسوله ویتولی الائمة فتمسه النار ثم عاد الثانية ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشانست در روش و طریقت چنانچه عظماء اولیاء اهل

که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک ها زدن و بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم علم باحوال و غایات او نمی شود اگر دهد دام را بر زمین به بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است دانه هائیکه در دام است و دانه هائیکه در منتحل و غربال است نزد دهد یکسان است قصور نظر نیست علت غائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای غایات و منافع او و ابوحنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنن لهلك النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که اینقسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابوحنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او برآید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابوحنیفه او را به دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت و آنکه نصرت دادن زید ابن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی^[۱] واقع شد و گویند که منصور ایشانرا بزهر کشت همین بود که ایشانرا بناهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را تحریض بر متابعت و مباحثت آنها می نمودند و هرگاه از ابوحنیفه منصور سوال کرد ممن آخذت العلم یا نعمان ابوحنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابوحنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف و در ألسنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله است این روایات صحیحه که ایشانرا همسایه بود حروری مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیر المؤمنین را کافر می انگاشت هر چند ابوحنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده اورا ازین اعتقاد خبیث مانع شدند پذیرا نکرد چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد

چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابوحنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیهایی که عیب دارد که یهودی است آن همسایه روترش کرد و خیلی تفت شد و گفت که عجب مردی آدمی بود که مرد مسلمانرا تکلیف دختر دادن به یهودی می دهی و اینقدر هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابوحنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان تفت مشو تو که امیر المؤمنین علی را کافر گفتی من پی بردم که چون دختر نبی صلی الله علیه و سلم به کافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری سرنگون افکند و بعد دیری پای ابوحنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المؤمنین شد بحمد الله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سایل نجدة حروری بود و مسؤل عنه ابن عباس و در وی همین قدر است که قال نجدة الحروری لابن عباس انك تقول ان الهدهد اذا ابصر الارض عرف مساحة ما بينه وبين الماء وهو لا يبصر شعرة الفخ فقال ابن عباس اذا جاء القضاء غشى البصر ونيز از همین قبیل است آنچه طبری در احتجاج آورده انه دخل ابوحنيفة المدينة و معه عبد الله بن مسلمة فقال له يا اباحنيفة ان ههنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتيا اذا هما بجماعة من شيعته ينتظرون خروجه فبينما هم كذلك اذ خرج غلام حدث فقام الناس هيبة له فقال ابوحنيفة لابن مسلمة من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسى فقال لا جيبنه بين ايدي شيعته قال له لا تقدر على ذلك فقال والله لا فعلنه ثم التفت الى موسى فقال يا غلام اين يضع الرجل حاجته في مدينتكم هذه قال يتواري خلف الجدار ويتوقى عين الجار و شطوط الانهار و مساقط الثمار ولا يستقبل القبلة ولا يستدبرها فحينئذ يضع حيث شاء و اين روایت هم از اکاذيب متعصبان روافض است و صحيح آنقدر است که ديگر علماء شيعه در کتب خود روايت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابوحنيفة المدينة

بود چون دید که پیش نمی رود بصلح راضی گشت پنجایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزیست که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوای خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاصد بی شمار مرتب گشت از انجمله آن که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی بر آمده رفت و هیچ کس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشانرا درین کار حقی می بود جناب امیر المؤمنین چرا بتحکیم و پنجایت راضی می شد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلك.

کید هشتاد و چهارم آنکه گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده

است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفاء ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور خواری عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفای ثلثه دلالت میکند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آنقدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خواری عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص از حضرت مسیح با استمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و اولی بالا تباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی به هم می رسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر به هم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزّی ولات و مناة نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همان جاهلان بی فهم یا جلّاف و امثال آنها باغواء عبد الله بن سبا در حق امیر المؤمنین هم آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر

قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار دران خانه نهادند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانه من قدم گذاشته بالا بر آمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و بر آمده بت را بشکنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاقت بر داشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که وجه بالا بر آمدن امیر المؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سرّ خفی درین واقع در کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق رضی الله عنه در شب هجرت چند گروه جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پارا بزمین نرسانیده پس کمال قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را ازینجا بثبوت می رسد و قصه بر آمدن امیر المؤمنین را بر شانه آنجناب نبوی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله علیه و سلم دخل الکعبة یوم الفتح و حول البیت ثلاثمائة و ستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده و یقول (... جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا * الاسراء: ۸۱) فكانت تسقط باشارة یده و ازین روایت معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید اینقصه بتان گردا گرد کعبه باشد و بتان درون کعبه را در صحبت دیگر نوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویر یزید بر دیوارهای کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه بن زید که تبنازاده جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت به تصاویر مجسمه که نهارا بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه صورت حضرت

اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز بر آوردند و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران می دانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعه ها داده اند.

کید هشتاد و پنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذهب ائمه را اختیار نمیکنند حالآنکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگر پارهاء رسول اند و در خانه رسول پرورش یافته و آیین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفت و مثل مشهور است که اهل البیت ادری بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتُم بهما لن تضلّوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی) و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) سیوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنتی و شیعه هر دو قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالا تفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نائب نبی است و نائب نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیرا که مذهب نام راهی است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار دهد که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از مواخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیا نسبت کردن کمال بی خریدیست بلکه فقهاء صحابه را که نزد اهل سنت به یقین افضل اند از ابوحنیفه و شافعی صاحب مذهب نمی دانند بلکه افعال و اقوال آنها را مواخذ فقه و دلایل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علوم شرعی از جانب غیب می انگارند و نیز اتباع فقهاء مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و

قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته اند و سلسله تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه نیک بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند که خود را بائمه منسوب می سازند اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه اینقدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده اند و ائمه در حق آنها بشارتها داده اند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احوط طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و بجسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلك قایلند و حضرت ائمه از ایشان تبری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغگوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سیوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقت الامر اینست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس در هر فن که قصور یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و احمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوة و تهذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معارف از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب ایشار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید زیرا که کتاب الله برای تعلیم طاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امداد فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این

اساره را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده به علم و عقل مجتهدین وا گذاشته اند و لهذا باجماع شیعه و سنتی کسی از ائمه تألیف و تزییف کتابی و تأصیل اصول و تفریع فروع هیچ عملی نکرده تا بکتاب او و فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آن همه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی بامامی معینی نه دارد همچنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلدرا در اتباع شریعت پیغمبر از توسط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علماء مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و عضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال آنها که مخالف روایات صحیحه اخباریین از ائمه باشد فتوی دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی نبذی از آن مسایل مذکور خواهند شد و چون تقلید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شد و مانع از اتباع ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد بیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از حیث اتباع نمی برآرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابویوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان او یند و جاها مخالف او اختیار کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری^[۱] صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضی را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو میرسانند و در آن وقت ماخذ مذهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده

(۱) ابن الأثیر مبارک بن محمد الجزری الشافعی توفی سنة ۶۰۶ هـ. [۱۲۰۹ م.]

اند و این هم که ابن الاثیر نویسنده بنا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه
مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع
چنین بود.

کید هشتاد و ششم آنکه علماء ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و
جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم
لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین
حیله بسیاری را از جاده حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در
باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان
مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود و **جواب اجمالی** که مقتضای این
مقام است ازان روایات و اخبار آنست که اگر الزام اهل سنت می خواهند پس لابد
جمیع مرویات صحیحه ایشانرا اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد
ایشان بتواتر منقولست نیز پیش نظر دارند. ر عند تعارض القسمین بوجه ترجیح که در
علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثررا بر اقل و اظهر را بر اخفی و موافق عمل و
اعتقاد را ویرا بر مخالف آن حاکم سازند بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه
مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قاده را که
اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور و مع هذا
ما دل و محمول بر محامل صحیحه منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر
کنند چنانچه معمول این فرقه است و این صنع ایشان بدان ماند که شخص زلات انبیارا
علیهم الصلوٰة و السلام از قرآن مجید التقات نماید مثل (... وَ عَصَىٰ اٰدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰی * طه: ۱۲۱)
و سؤال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ
شکست بتان را نسبت به صنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار و نمودن که از
حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت
هارون که برادر کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع
آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که در قرآن

حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحراث سعیدیه است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی وفود فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل می دهی حلیمه ساعتی سرفرو افکند و بعد دیری سر بر داشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمی دهم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل می دهم حجاج بر آشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از صحابه رسول ترجیح می دهی حالا که بر انبیاء اولوا العزم او را تفضیل دادی دود از نهاد من برخاسته است اگر از عهده اثبات این دعوا بر آمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل بر این دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او بمأمور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود (... وَ عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ * ظه: ۱۲۱) و علی را در سوره (هل اتی) به طاعت و بندگیها وصف نمود و در آیه (إِنَّمَا وَلِيَّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ... * الآیه. المائدة: ۵۵) نیز او را بادای صلوة و زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتی خود را بفقر صدقه دهد حجاج گفت راست گفתי باز گفت که باری بگو علی را بر نوح به چه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیده نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدره المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرائیل امین انعقاد یافته و

زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صد آفرین کرد و باز پرسید که علی را بر ابراهیم به چه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد که (... رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى ... قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنَّ لِيَظْمِنَ قَلْبِي ... * الآية. البقرة: ۲۶۰) و علی بر سر منبر می فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حلیمه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گردا گرد او جماعت مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مؤمنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بروی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر بر آمد و فروتر من بیک پایه بران منبر نشست و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابی طالب است آوردند بر ماده شتری از ماده شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گردا گرد او قومی بوده اند که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم می درخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گردا گرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین او یند ابراهیم گفت بار خدا مرا هم از جمله شیعه علی گردان فذلك قوله تعالی من سورة الصافات (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * الصافات: ۸۳ - ۸۴) حجاج گفت راست گفתי حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که (قال رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ * ص: ۳۵) و امیر المؤمنین دنیا را به سه طلاق مطلقه ساخت و گفت (الیک عنی یا دنیا طلقک ثلاثا لا رجعة بعدها حبلك علی غاربك غری غیری لا حاجة لی فیک) حجاج گفت راست گفתי پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش می دهی گفت موسی وقتی که از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ * الآية. القصص: ۲۱) و امیر المؤمنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی الله علیه وسلم بفراغ دل خواب می کرد اگر او را اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت

راست نفسی بار پرسید که بر عیسی بر چه دلیل تفصیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بفرموده تو عبادت کردند و تو ایشان را بر این داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی (... ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأَقِمِّي إِلَهِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ... * الآية. المائدة: ۱۱۶ - ۱۱۷) الی آخر الآیتین. و امیر المؤمنین را چون سبائیہ خدا خواندند بر آشت و آنها را اجلا فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءت ذمت او ظاهر شد حجاج گفت راست گفתי و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر تنه درخت خشک خرما بار خود بنه تابیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که هان در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود **باید دانست** که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع مؤرخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یک صد چهل سال بایستی بود بلکه علماء تاریخ را اختلاف در آنست که حلیمه وقت بعثت را هم در یافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است و سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان عاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین و ذریه او بیان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد و هر که از ندما و نوکران او رو بروی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک را که خادم خاص رسول صلی الله علیه وسلم بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل میکرد و

در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاشهای که نه کرد چه امکان
است که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد با او این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه
نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که حجاج از اسخیا و کرما نبود که حلیمه از مسکن
قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق
میکرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه را برین تقریر هزار دینار بدهد و
برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و از نواصب قیام دولت
و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیر المؤمنین روی خود را سیاه کنند و
مع هذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات
حیات خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد با رجوع و توبه نموده باشد
و بالا تفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المؤمنین و ذریه طاهره او سادات کشی مُصِرّ
بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدالات او خیلی بآب و تاب بیان کرده اند و در
حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طولی میخواهد و ما درینجا تبرکا بعدد
اثمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرر اهل
اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد دوم آنکه خلاف
نصوص قرآنی که انبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات داده و با صلحا و برگزیدن و
اختیار فرمودن یاد فرموده سیوم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده و با مناقب
امیر المؤمنین مقایسه نموده و از مجاهدات و معاملات حقّانیه انبیا سکوت و رزیده اگر
مناقب و بزرگیهای انبیا را با بزرگیهای مناقب امیر المؤمنین می سنجد و یکی را بر
دیگری ترجیح میداد قابل آن بود که مسموع شود و الا اینطریق احتجاج در هر جا جاری
میشود نیز میتوان گفت که پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در (عبس و تولی) و در اخذ
فداء اساری بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در
غزوه بتوک و در جانب داری طُعیمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی خرخشه
داشتند عتاب فرمود و امیر المؤمنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان
فلان آیه ستود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلك چهارم آنکه

حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر میشود بحکم ابوت در جریده اعمال او نوشته میشود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد بر جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت میشوند پس بزرگی حضرت امیر المؤمنین و نزول سوره (هل اتی) در حق شان و صدقه دادن انگشتی خود بفقیر در اثناء نماز یک نکته ایست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیاء و اولیاء و ائمه و اوصیاء بر شماریم هر همه را در صحیفه اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سرافکندگی آورده اوست (ومن سنّ فی الاسلام سنّه حسنه فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة) پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المؤمنین تمسک بحال زوجهای ایشان نموده و پر ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجه فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالا جماع و زوجه امیر المؤمنین بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه حدیث (لو کشف الغطاء ما ازدت یقینا) خبریست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی هست شبیه بعیان و قاعده معقول مقرر است که (الزائد لا بدّ ان یکون من جنس المزیّد علیّه). هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب معراج روایت کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج [۱] در ضمن حدیث طویل از ابو ذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر میگفتند که اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیّاً منّا السلام) و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و در زمین مانده بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه

(۱) محمد بن احمد بن علی ابن بابویه ابو جعفر قمی شیعی متوفی سنه ۲۸۱ او را تألیفها بسیار است.

آنحضرت از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب (نوادر الحکمة) از عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعاً روایت کرده اند که ان علیاً کان مع النبی صلی الله علیه و سلم لیلۃ الاسراء و انه رای کلماً رای النبی صلی الله علیه و سلم و هردو روایت نزد ایشان صحیح اند و با هم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جارود عبدی مذکور شد که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی تشیع در اثر قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد **نهم** آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبرم با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلاً نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انهم (... لَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا... * الآية. المائدة: ۴۲) پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را برآن داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتها قریبه و پاس داری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا آنوقت ازین بابتها هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطنی مرا خواهند کشت و مشوره‌های رؤساء قبط در تدبیر و حيله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان رسیده و وعده حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن خاطر شدند و حق تعالی فرمود (... اِنِّي مَعَكُمْ اَسْمَعُ وَاَرَى * طه: ۴۶) و نیز فرمود (... اَنْتُمْ اَوْ مَنِ اتَّبَعَكُمْ الْغَالِبُونَ * القصص: ۳۵) بمقابله فرعون که لشکرهای او و سطوات او معلوم است و کفار قریش را با و نسبت گاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با همچو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت

گرددند بحلاف امیرالمومنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع بیمار شد که صحابه برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از هاقین و مزارعان کسی نیست صلاح آنست که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت گیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتی که آن هنگام نرسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت سهادت خود بتفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد **دهم** آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکنند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در (تنزیه الانبیاء و الائمة) که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است [۱] باید دید و توجیحات او را باید فهمید و حاصل آنچه در روی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک

(سید مرتضی علی بن احمد الحسین بن موسی الشریف ابوالقاسم الشهیر بمرتضی الموسوی البغدادی

شیعی ولد ۳۵۵ و توفی ۴۳۶ او را تألیفها بسیار است. و منقول است که کتاب حسنیه و کتاب نهج البلاغه نیز

ف کرده اویند. کید بیست و هشتم.

کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی باسهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد مُمد این مطلب است سیوم آنکه از کلمه (لا احد من بعدی) مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت بچیزهائ بسیار می تواند شد طلب پادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و اشتغال به طاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرّا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند اینقدر فرق است که حضرت سلیمان اینمعنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی (فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ... * الآية. ص: ۳۶) و قوله (وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ * ص: ۳۷) و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و

فعلی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از قایق معاملات تأدیب و ارشاد میفرماید و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقاً در دین حمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که سوگیان هند و ریشیان کشمیر و رهابین نصاری و لابنه هاء چین که دنیا را طلاق بان داده اند زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلك یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورده ملخص اش دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و عزیز فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد و نشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر حضور آنجناب این کلمات کفره و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین با آسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود نیز قدرت داشت و در صورت قتل غائله آنها بکلی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب اجلا همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرمود پس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزیست و نبودن چیز دیگری بر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث میشد و قرآنی نازل میگردد و دران صریحاً می باز پرس حضرت امیر نزول مییافت البته تفرقه ثابت میشد و درین قرآن خود عموم ض آیات دلالت میکند که از حضرت امیر نیز باز پرس واقع شود قوله تعالی (وَيَوْمَ شُرُّهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَيُّوْلُ ءَأَنْتُمْ أَضَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ * فرقان: ۱۷) و ایشان نیز عذر بیان کنند (قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ ... * الآية. الفرقان: ۱۸) و درین قسم باز پرس قصوری نیست زیرا که

درین قسم سؤالها منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم باز پرس واقع شدنی است قوله تعالی (وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ * سبأ: ۴۰) و ملائکه بالا جماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر باز پرس نشود و از حضرت عیسی شود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بآن حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیاء بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی (وَيَوْمَ نَبْعَثُ... * الآیة. النحل: ۸۴) (... مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدٌ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِدًا * النساء: ۴۱) الی غیر ذلك من الآیات و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از آنجا معلوم شد که وقوع سؤال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیر دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالف تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بفلسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مؤرخین این نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض اینهم بوده باشد پس ازین کجا که ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار درد بر آن آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند لاچار بصحرا زدند و ویرانه جستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت به کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعالی (فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا * مریم: ۲۳) و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی

ست پر بیمزه زیرا که کسی از فرق اسلامی و غیر اسلامی قایل به نبوت فاطمه بنت اسد شده حجاج چه قسم این را مسلم میداشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل ناهلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می گشادند و برای زیارت درون آنخانه مبارک می در آمدند و تولد حضرت عیسی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آنروز را یوم الاستفتاح گویند و مریم روزه نیز خوانند و مشایخ برای آنروز او را دو اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دو روز زنان زیارت می کردند اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت صد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشواری حرکت بود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه کعبه در آن زمان بمقدار یک قدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن دران زمان زینه پایه نداشت و زنان مردان آنها بحرکت عنیف می بر آورند ز حالا زینه پایه از چوب بصورت کردانک سفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند این حرکت عنیف او را در دزه پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد برفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق درد بی درد بدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شده که ابوالب بجهت شدت درد امتداد زمان و عدم تولد مایوس شده برای استشفای درون کعبه حل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین^[۱] آورده اند که فرمود اخبرتنی زبده بنت عجلان الساعدية عن عمارة بنت عباد الساعدية انها قالت كنت ذات يوم في نساء من العرب اذا اقبل بطالب كئيباً فقلت له ما شانك قال ان فاطمة بنت اسد في شدة من الطلق وانها لا مع ثم انه اخذ بيدها وجاء بها الى الكعبة فدخل بها وقال اجلسي على اسم الله ست و طَلَّقَتْ طَلْقَةً فولدت غلاماً نظيفاً فسماه ابو طالب علياً بالجملة اكر وضع و تولد خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود صلی علیه وسلم نیز خواهد بود و هیچ کس از سنی و شیعه باین قایل نیست و ایضاً در

من العابدین علی بن حسین الامام الرابع من ائمة الإثنی عشریة توفی مسموما سنة ۹۴ هـ. [۷۱۲ م.] فی المدینة المنورة

اول آنکه مری مقابل رانی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه پرنزدیک
نباشد سیوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم
آنکه درجائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت
لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوارا نتوان دید هفتم آنکه
بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده
قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی
بالاجماع مفقود اند **جواب** از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط
رویت اند لیکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر
یست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قایم
شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمیکند پس
سعلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی کنند و این امر کار
جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدم که باریدن برف را
نکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز
سنگد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد چه قسم در میان آسمان و
زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه ازان فرود آید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند
حالآنکه در ولایت سرد سیر رایج و متعارف است آنکه در خط استوا هشت فصل می
باشد نیز نزد ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد
ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنم شخصی را
تئین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود
رگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آن قدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور
مرا ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و
انسته است که شعاع آفتاب را باین اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی
که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان
دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند در اشعه دیگر

دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باینحد رسیده باشد اختلاف دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع (... أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا... * الآية. الزمر: ۶۹) عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق (يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ * الطارق: ۹) و یوم الفصل است منور سازد روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی بسبب تبدل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از آنچه بودند بهزاران مراتب قویتر و حساستر کردند قوله تعالی (... وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ * العنکبوت: ۶۴) و قوله تعالی (أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا... * الآية. مریم: ۳۸) و قوله تعالی (... فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ * ق: ۲۲) و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رویت نیستند آن است که نصوص قرآنی بیش از هزارجا ناطق اند بآنکه حق تعالی شنوا و بیناست می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهراست که مجموع این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در آنجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شروط رویت ندانسته اند جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده ثابت بن قره حرانی گوید که روح زحال را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانحه شد که بعض حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من بر آشفت و اراده قتل من کرد و من در آن وقت بیخبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود هراسان بر آمدم و در خانه بعض دوستان در آمدم بعد ازین خبر موفق جماعه را بر رسم چوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند

و بر همسایه های تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه بر آمده اورا هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان میگشت و ایشان اورا نمیدیدند روز دیگر آنروحانیت نزد من آمد مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم که مرا نیز همچو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمیدیدند تا در خانه خود می ماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بروی اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت من قره گفته است که بعضی از قدماء فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی صر است بحدیکه روزانه ستارها می نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستارها از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ میکند و ماوراء آنها را می بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را بر ما میخواند لفظ بلفظ و نشان میداد که سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ میگرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد باز هر دو را مقابله میکردیم مطابق می شد و آن شخص را باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افکند و گفت که مریض است و اورا اینوقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سیوم از ثور است بعد از محص و تحقیق همچنان بر آمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و موم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند اورا بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مؤمن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر تک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد سافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب

دوستی دشمنان ایشان لازم می آید بالواسطه و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را وقتی اعتبار می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات اقوی و اولی من ما بالعرض سیوم آنکه و هو التحقيق دوستی و دشمنی ذوات من حیث هی هی غیر معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست داشت لازم نمی آید که بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی میشود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آنجماعه همیشه مداح و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود میفرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حال آنکه در کتابها ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که من مات و هو مبغض لآل محمد دخل النار و ان صلی و صام و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البيت فهو منافق و نیز در طبرانی است که لا يبغضنا اهل البيت احدٌ ولا يحسدنا احدٌ الا زيد يوم القيامة عن الحوض بسياط من نار و حکیم ترمذی [۱] در (نوادر الاصول فی اخبار الرسول) از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولاية لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و

بدلائل و روايات حضرت ائمه اين مطالب را باثبات رسانيده درانجا حاصل كلام اورا
 نقل كنيم تا اين كيد بالكلية بشهادت فضلاء عمده شيعه زایل كرد و گفته است المحبة
 و المبغضة اذا كانتا لله يؤجر صاحبهما و ان كان المحبوب من اهل النار و المبغوض من
 اهل الجنة لا اعتقاد الخير في الاول و الشرف في الثاني و ان اخطأ في اعتقاده يدل على
 ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن ابى جعفر عليه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا
 لله لا ثابه الله على حبه اياه و ان كان المحبوب في علم الله من اهل النار و لو ان رجلا
 ابغض رجلا لله اثابه الله على بغضه اياه و ان كان المبغوض في علم الله من اهل الجنة
 و لا يخفى ان هذا الحب و البغض يرجع الى محبة المقام و الحقيقة دون الشخص
 الجزئى و كذا المبغضة خصوصا اذا لم ير المحب و المبغض محبوبه و مبغوضه و انما
 سمع بصفاته و اخلاقه و من ههنا نحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين سيما
 الواقعيين في عصر خفاء الامام الحق المحبين لائمتنا صلواة الله عليهم و ان لم يعرفوا
 قدرهم و امامتهم كما يدل عليه ما رواه في الكافي باسناده الصحيح عن زرارة عن ابى
 عبد الله عليه السلام قال قلت اصلحك الله ارأيت من صلى و صام و اجتنب المحارم و
 حسن ورعه ممن لا ينصب و لا يعرف فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته و في
 (احتجاج) الطبرسى^[1] عن الحسن بن على عليه السلام انه قال في كلام له فمن اخذ بما
 عليه اهل القبلة الذى ليس فيه اختلاف و رد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم و نجا به
 من النار و دخل الجنة و من وفقه الله تعالى و من عليه و احتج عليه بان نور قلبه بمعرفة
 ولاة الامر من ائمتهم و معدن العلم اى هو فهو عند الله سعيد و لله ولى ثم قال بعد كلام
 انما الناس ثلاثة مؤمن يعرف حقنا و يسلم لنا و ياتم بنا فذلك ناج محب لله ولى له و
 ناصب لنا العداوة يتبرأ منا و يلعننا و يستحل دماءنا و يجحد حقنا و يدين الله تعالى
 بالبراءة منا فهو كافر مشرك فاسق و انما كفر و اشرك من حيث لا يعلم كما يسب الله
 عدوا بغير علم و كذلك يشرك بغير علم و رجل اخذ بما لا يختلف فيه و رد علم ما اشكل
 عليه الى الله تعالى مع ولايتنا و لا ياتم بنا و لا يعاديننا و لا يعرف حقنا فنحن نرجوا
 ان يغفر الله له و يدخل الجنة فهذا مسلم ضعيف انتهى. و اين كلام فاضل كاشى هر

چند در بادی نظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لیکن بعد از امعان و تعمق دران
قصوری یافته میشود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد
حضرات ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق فرموده اند
چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را لله ادعا
میکردند بدلیل قول امام که یدین الله بالبراءة منا و هر گاه بغض لله اگر چه مخالف
واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح
تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که
محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشانرا نمی شناسد و
کسیکه عداوت میکند و اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک
قرار داده اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا به هیچ وجه عذر پذیر نیست
آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور قصور از
درجه اعلای محبت چیز است و عداوت چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را
معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله
تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد و درینجا
بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا می رود بغور باید شنید اصلش اینست
که در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو
قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت
نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس
سازد معفو نباید دانست و تأویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع نباید داشت و الا هر که
انبیاء را بجهة زلاتی که از ایشان صادر شده لله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمه
الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا و مخلوقات او یند و مظاهر صفات او محبوب سازد
معذور بلکه مأجور باشد معاذ الله من ذلك دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع بثبوت
نرسیده باشد و برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاق در کلام
ارشاد الهی است بنابر آنست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد

خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تأمل کرده شود از کلام ایشان تفسیر این اطلاق هم ظاهر می گردد جائیکه فرموده اند و ان كان في علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا راست می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی (... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ... * الآية. الشوری: ۲۳) و قوله تعالی (... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ ... * الآية. الاحزاب: ۳۳) و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام و رزیدند قوله تعالی (... يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ... * الآية. المائد: ۵۴) و قوله تعالی (... يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ ... * الآية. الحشر: ۹) و قوله تعالی (... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ... * الآية. المجادلة: ۲۲) و قوله تعالی (... وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا ... * الآية. الحشر: ۱۰) و از مبغوضین ابلیس لعین و جمیع کفره معاندين قوله تعالی (إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا ... * الآية. فاطر: ۶) و قوله تعالی (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ ... * الآية. آل عمران: ۲۸) و قوله تعالی (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ... * الآية. المجادلة: ۲۲) پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از حد و مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب و مراتب ایشانرا از راه جهل و نادانی یا از شبهه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات ائمه گذشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حس همین قسم مردم را معذور فرموده اند مثال قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحاء مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلك که محبت و بغض اینها از شریعت به اوصاف عامه معلوم شده است و در

ضمن مفهومات کلیه بثبوت رسیده قوله تعالى (... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ * البقرة: ۱۹۵) و قوله تعالى (... وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ * آل عمران: ۱۴۶) و قوله تعالى (... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُيُوتًا مَرْضُوعًا * الصف: ۴) و قوله تعالى (... وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ * التوبة: ۱۰۸) و قوله تعالى (... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ * البقرة: ۲۲۲) و قوله تعالى (... إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ * الانفال: ۵۸) و قوله عليه السلام (احبوا العرب لثلاثة انى عربى و القرآن عربى و لسان اهل الجنة عربى) و قوله عليه السلام (من اهان قريشا اهان الله و من عادى قريشا اكبه الله) و قوله تعالى (... وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ * آل عمران: ۵۷) و قوله تعالى (... أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ * هود: ۱۸) و قوله تعالى (... يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ... * الآية. التحريم: ۸) و قوله عليه السلام (الله الله فى اصحابى لا تتخذوهم غرضا من بعدى من احبهم فبحبى احبهم و من ابغضهم فببغضى ابغضهم) و حب و بغض هر فردى از افراد ايشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاهيم در ذوات جزئيه ايشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضى فقط كافى در تحقق حكم نمى شود تا موانع بالكلية مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنى و نيات فاسده و همچنين موانع بغض از صحت ايمان صفائى باطن و صلاح نيت چيزيست كه بعد از ختم نبوت و انقطاع وحى تحصيل ادراك آن بالقطع از محالات است و لهذا در احاديث صحيحه از لعن و بد گفتن صحابى كه نعيمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار مى كرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند كه (انه يحب الله و رسوله) و در حق مالك بن الدخيش كه با منافقان نشست و برخاست نمودى و خير آنها خواستى و بعضى مردم نظر بظاهر حالش اورا نيز منافق گفتند شهادت صحت ايمان عنایت شد و در حق ديگرى كه مزاح بسيار كردى و فحش گفتى ارشاد شد كه (انه خبيث اللسان و طيب القلب) و على هذا القياس در جانب حب نيز روايات و آثار بيشمار و ورود يافته كه بمجرد قرآين ظنيه اكتفا ننمايند و تا حقيقت حالش بواجبى منكشف نشود و شهادت بنجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول كه چون محبوبيت و مبعوضيت ذوات جزئيه آنها از روى نص قطعى

متواتر بثبوت رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد بدستور حال انبیا صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين.

کید نود و دوم آنکه گویند اهل سنت جَبَان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بناء کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه آن منصب است ترجیح دهند ایضاح این مبهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیز است که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهرة و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدای تعالی که (... إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ... * الآية. التوبة: ۴۰) معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود و حزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل جبن است **جواب** این طعن بچند وجه داده اند اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع می شد البته جای گفتگو بود **دوم** آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی (... وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا أُمَّرَاتِكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ * العنكبوت: ۳۳) و قوله تعالی (... يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ * النمل: ۱۰) و قوله تعالی (... لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى * طه: ۶۸) بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را قوله تعالی (فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى * طه: ۶۷) سیوم آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد آن حضرت در وقتی که کافران مکه چادر در گلوی مبارک اش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب انجناب بسبب خوف آن ملاحظین نزدیک بآن جناب نمی شد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی

وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درینوقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که در آنوقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل دایره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط می کردند که آن بندقه بر مثال سر ایشان میشد و پائین او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نشود من بعد بروی خماری و کرته می پوشانیدند و اینقسم مصنوعات را بنابر تلهی بنات نام میکردند و آنچه درین زمانه خصوصا درین ملک رایج است که دقایق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استادکاریها می نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاعات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش ساده گی آنزمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری نزد فقهاء اهل سنت البته ممنوع است و تصویر نا تمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افاده حکمتی منقول شده جائی که ایشان را بخطی تصویر کرده اند و اجل و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال باین بنات تمرین ایشانست بر امور خانداری و آموختن دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب باسپ چوبین و شمشیر چوبین و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر حکمتها تجویز کرده اند و معهذا این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهر است که این قصه متصل بهجرت است و محتصا ویر و بر آوردن صورتها از کعبه بعد از آن بهشت سال واقع شده و بر اموریکه قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز در آنوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویزه طعن

ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت به کفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر این نا انصاف گشته لیکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و انشاء الله تعالی در باب مطاعن و در باب هفوات مبلغی کثیر از آن جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد.

کید نود و پنجم آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بیغیرتی و نا حفاظی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نسبت کرده اند جائیکه از عایشه رضی الله عنها روایت آورده اند انها قالت رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه و انا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق و الحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشه بران در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود (اتعجبون من غیرة سعد و انا اغیر منه و الله اغیر منی) حالا ادانی ناس باینحال راضی نمی شوند که زوجات ایشان نظر با جانب نمایند یا تماشای لهو و لعب مردان بینند چه جاء پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنا بر جهل ملازمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیت حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب دران وقت بیرون می بر آمدند و خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیهما بین الشیعة و السنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنحضرت را که در جنگ أحد رسیده بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عریضه نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابوطلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آنجناب داخل منکرات گردد دیگر آنکه عایشه دران وقت صیبه غیر مکلف بود

غیرت چه قدر دور افتاده و مقدار صاحب (کنز العرفان فی احکام القرآن) که از اجله مفسران اینفرقه است در تفسیر آیه (... هُوَ لَاءِ بَنَاتِي اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * الحجر: ۷۱) نوشته و تقریر نموده که اراد الا تیان من غیر الطريق المعهود بین الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة و السلام نسبت کرده و اراذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزاده ها را و اگر کسی را بخاطر رسد که اگر چه نظر نسا برجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار از ان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از ان نهی میفرمود و تجویز نمی کرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در (مجمع البیان) طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه (وَأَمْرَاتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكْتُمْ فَبَشَّرْنَاَهَا بِإِسْحَاقَ... * الآية. هود: ۷۱) موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة و التسلیم وقتی که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با لباسها فاخر در کسوت اسیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چرا باشد و چه می تواند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متقاربه که تستر زنان از رجال و نظر نکردن آنها بسوی مردان اصلا دران فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه درانها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیاء ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی الخصوص فرقه را جپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن و نا حفاظی انگاشتن از قبیل

اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو ماده الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امراء ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنان خود را در علالی و غرف بنشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگانی و توب اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه این کار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورتشان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالا جماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلایل شرعی و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة موید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود نه ذوات و اشخاص آنها و بیننده هم صبیحه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف انام انرا عار دانند و اشد شنایع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد.

کید نود و ششم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بروی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که مَنْ کره لقاء الله کره الله لقاءه سیوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او نه بر آمد که روح ایشانرا قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب باز گشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات برده همه این امور خلاف امور شریعت اند **جواب ازین طعن** آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که باعوام خلق مسلوک دارد که بی تخیرو

باحجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت می کند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیاً آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه وسلم ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده که (... وَ لَکِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ...* الآية. البقرة: ۲۶۰) نباید فهمید که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکی می بود ما را البته شکی می بود زیرا که ما احقیم بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سؤال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب ثلثه می باید تا ازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرور است که انبیا همه امور غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچ کس از شیعه و سنی بوجوب آن قایل نیست و این مطلب صحیح را اصلاً از جاده حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبذی ازان در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد اینفرقه در حق انبیا واضح گردد.

کید نود و هشتم آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالا تفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** ازین طعن آنکه کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضاً و امثال

دلت و از حضرت امیر نیر اینقسم تعریضات بسیار مرویست و تدبیرات بلکه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفتند و مراد اخوة اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد بیمزگی و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند و (... فَعَلَهُ كَيْبُرُهُمْ... * الآية). الانبیاء: ۶۳) برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب برین امور محض بنا بر مشاکله و مشابهة است اینقدر هم بنا بر مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز دران وقت حلال میگردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام بالجمله این روایات صحیحة المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کردن خیلی دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعضی انبیا را منکر وحی الهی گویند و بعضی بحسد و بغض و عناد وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید اینفرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا تقیّه واجب است این روایات و عقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد.

کید نود ونهم آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر رضی الله عنه و این کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرمود (فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ... * الآية. طه: ۱۲۰) و در حق حضرت موسی (... قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ... * الآية. القصص: ۱۵) و در حق حضرت ایوب (... أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ * ص: ۴۱) و در حق جمیع انبیا و رسولان عموماً (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ... * الآية. الحج: ۵۲) الی غیر ذلك من الآيات و الاحادیث و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید

البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالا جماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت از این طعن به چند وجه جواب دادند: اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و بتسلط شیاطین بر انبیا قایل اید یا نه اگر قایل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنها را تأویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی بانبیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا در بعضی فضایل شریک انبیا می توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشانرا عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیت گویند و نص قرآنی صریح دلالت می کند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص بانبیا کرده باشند قوله تعالی (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ... * الآية. الحجر: ۴۲) و قوله تعالی (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ * الحجر: ۴۰) اگر عمر نیز دران عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغواء او ندارد مثالش قوله تعالی (قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ... * الآية. الجمعة: ۸) و قوله تعالی (... فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ... * الآية. الكهف: ۷۷) دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطريق از فوجدار و چوکیداران آنقدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهة آنکه اینها منصوب اند برای مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه مفسدان ایشان را شغلی و اهمی نیست پس مکاید و مکامن آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل نمی شود و چون عمر را منصب احتساب بود از باب منکرات و مناهی که اتباع شیطان اند ازو بغایت می ترسیدند بلکه

احتساب اورا دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن در
او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن
شخص یا آن چیز بر آنچه افضلیت او بالقطع ثابت است نمی شود چنانچه اذان و نماز
که باجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدث کنان
میگریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسه میکند و بالاجماع ثابت است که نماز
افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است
فرض نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید
فهمید سیوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطانرا بیان میکنند و مداخل اورا بند
میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و ریزه کاریها و خورده شناسیها
بعمل می آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش می نمود
و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی متنزعه از جزئیات وهم و وهم
سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل
غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف و ترس از
انفاذ احکام و اجراء اوامر و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا
وقتی که خود از چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز بی موافقت و مساعدت و هم
کاری پیش نمی برد اگر وهم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند حیز
بی دف و مانند لا جرم خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل
و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صناعت جزئیه
ایشانست که مقتبس و مأخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام. چهارم آنکه حضرات
انبیا مردم را بطاعات دعوت می فرمایند و از معاصی زجر می نمایند بترغیب و ترهیب
امور آخرت از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند بلکه از عقل نیز
بعید دوم موعود و آجل اند و کسیکه ایمان قوی دارد و آن امور را کرای العین می بیند و
می داند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او
مردم را بترغیب و ترهیب دنیوی باعث بر طاعات و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره

و سوط می برساییدند و اکثر حلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر می دارند و خوف و طمع در آن می نمایند لا جرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و لهذا حضرت امیر فرموده است که السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن و مثل مشهور هندی است که مارکی اکی بهوت بهاکی یعنی جنی که بر آسیب زده تصرف می نماید از عزایم و حضرات آنقدر نمی ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض است بروایت صحیحه که در کتب شیعه و سنتی هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشانرا از مراتب یاران ایشان سؤال کردند و ایشان منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند که ذلك الذی اجاره الله عن الشيطان على لسان نبیکم پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریری که سابق در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است عمر نشد عمار شد فرق همین است که عمار بخود از شیطان محفوظ است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطانرا می ترساند و می گریزند لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد.

کید صدم آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را

آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش می شد و سنگ و خار و خشت را از راه دور می کرد و همیشه معمول خادمانست که پیش پیش مخدومان می روند و ازدحام گذرندگان و جانوران را دفع می نمایند و این را کمال ادب می دانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و

عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا بطریق مثل دریشان مشهور بود که ثلاث یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا لیلاً او خاضوا سیلاً او صادفوا خیلاً و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی می شود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می شد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آنست که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را خبری ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالیه از باب آن درجات را حاضر می ساختند و نشان می دادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل رسیده تا او را تأکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگرانرا نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلاً خبر نمی شد و خود را در بهشت نمی دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سؤال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحیه الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیان بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و به فلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصاء زن ابوطلحه انصاری و از انجمله است حارثة بن النعمان انصاری که قرائت او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت و بر مادر حاصل گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال (دخلت الجنة فسمعت حركة امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الى اعلاها فاذا فقراء امتی و

کید صد و دوم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست و دنائت و
 جفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده اند جائی که آورده
 اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم أتى سُبَاطَةَ قَوْمٍ فَبَالَ قَائِماً جَوَابَ اِیْن طَعْنِ اَنكَه
 ر كَتَبَ اَهْلُ سُنْتِ نِیْز مَرُوْی اَسْت اَز عَائِشَةَ كَه (مَنْ حَدَّثَكُمْ اَنْ النَّبِیِّ صَلِیَّ اللهُ عَلَیْهِ
 وَسَلَّمَ كَان یَبُوْلُ قَائِماً فَلَا تُصَدِّقُوْهُ مَا كَان یَبُوْلُ اِلَّا قَاعِداً) پس معلوم شد كه عادت
 شریف این نبود و الا ازواج مطهرات و اهل بیت مطلع می شدند و چون روایت حذیفه
 نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث را مفسر
 بافتیم و اشكال مندفع شد اخرج الحاكم^[۱۱] و البیهقی^[۱۲] عن ابی هریره انه قال (انما بال
 قائماً لجرح كان في نابضه) پس ازینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل میداند كه
 حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزی كه در صحت عار
 خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت براز بر
 جوكی و طشت بقرب مردم و مثل دراز كردن پا در عین مجلس اكابر و لهذا در نص
 بر آن وارد است (... وَلَا عَلَی الْمَرِیضِ حَرْجٌ ... * الْآیة. الفتح: ۱۷) و عجب است از
 عصب این گروه كه روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه كه خود اهل سنت
 محامل را باوضح بیان و تقریر شافی آوردند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علماء
 نامیه در اصول خود قاعده دارند كه ان الخبر متی وُجِدَ لَه مَحْمَلٌ صَحِیْحٌ لَا یُرَدُّ و خود از
 حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند كه خدمه جوارینا لنا و فروجهن لكم و حیا
 میکنند و هیچ محمل صحیح كه خاتم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و
 نذب و دروغ را بر انبیاء و ائمه تقیه تجویز می نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این
 رگان مرتفع شود.

کید صد و سیوم آنکه طعن کنند بر اهل سنت كه ایشان بر پوست سگ نماز
 جائز داشته اند **جواب** این طعن آنكه آری نزد حنفیه نماز بر پوست مدبوغ كلب كه
 طوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالكلیه رفته باشد جائز است بنابر حدیث صحیح

(۱) الحاكم محمد توفی سنة ۴۰۵ هـ. [۱۰۱۴ م.] فی نیشاپور

(۲) ابوبكر احمد البیهقی توفی سنة ۴۵۸ هـ. [۱۰۶۶ م.] فی نیشاپور

که متفق علیه فریقین است (دبغ الجلد طهوره) و نیز فرمود (ایما اهاب دبغ فقد طهر) و عقل بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مرویست پس بعد از مردن که حکم بنجاست پوست اینها کرده اند محض بنابر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه نا پاک گفته اند قوله تعالی (... فَإِنَّهُ رِجْسٌ... * الآية. الانعام: ۱۴۵) و لهذا مو و استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن به هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق می خورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار می رسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر می داشت شکار او را چرا حلال می کردند پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه بر گوه خشک انسان که بالا جماع نجس العین است و به هیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه شیخ حلی در (ارشاد) و ابو القاسم در (شرایع) و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست مدبوغ الکلب و گوه آدم مقایسه باید کرد.

کید صد و چهارم آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم **جواب** ازین طعن آنکه حنفیه و مالیکه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار

اله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی^[۱] را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تأخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن آداب نه نماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سیوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این بخل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و بیادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصورت حیوانات نباشد پس اگر یکی هم این شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و باصرار کبیره شود کذا فی (الاحیاء) و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد غزالی و بر تقدیر تسلیم لعب بشطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قاپوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخیلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تأدیب فرس و تیر دازی و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید دینی از آن قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نه کنند بخلاف امامیه که ایشان در عین سالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات است و راسع است بذكر و خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه ابوجعفر طوسی و غیر او (تهذیب) و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود انشاء الله تعالی.

کید صد و پنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنای را تجویز کرده اند حال آنکه در نکوهش آن احادیث و آثار بی شمار وارد اند و این طعن محض ستر است زیرا که غنا مقرون بآلات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و شایخ عظام و کبراء صوفیه غناء محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه سنید بغدادی^[۲] گوید که **إِنَّهُ بَطَالَةٌ** و شیخ مرزوق فاسی گوید که السماع حرام کالمیته آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی که خوف سینه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث بهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق به طاعات یا ذکر بحر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوی محبت بود و این قسم

(الامام محمد بن ادریس الشافعی توفی سنة ۲۰۴ هـ. [۸۲۰ م.] فی مصر

(جنید البغدادی توفی سنة ۲۹۸ هـ. [۹۱۰ م.] فر بغداد

غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب (الدروس) ذکر کرده است که يجوز الغناء بشروطه فی العرس و عجائب این است که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یكون المسمع امرأة و لا یكون رجلاً و لا یكون الشعر فی الهجاء و لا یكون کذبا کذا فی (شرح القواعد) درینجا تأمل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد.

کید صد و ششم آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب می دادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانه هاء ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگانند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب و اباطیل خود را دران روایات مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حيله برباد فنا دادند و سرگروه این مکاران و دغا بازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم و هشام بن سالم و احوط طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زرارة بن اعین و حکم بن عتبه و عروة خیمی اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالیمقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جمعات کثیره راه این حيله می پیموده اند و غارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المؤمنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براءت و بی زاری اظهار می فرمودند و عقاید ایشان را رد می کردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر می کردند که این همه بنا بر تقیه و اخفاست و الا مارا خصیصیتی و قربی بحناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصاً

کسانی که در بلاد دور از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم
 و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات می‌گرفتند و
 قعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان می‌دادند و دین خود را
 شمن قلیل دنیا می‌فروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست
 که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحہ خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل می
 کنند و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید
 جاهرة انکار عقاید این گروه فرموده و اینها را زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی
 شام احوال را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی و هو برئ عنه البتة قال الاحول
 یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احوال الا تستحیی
 فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حباً شدیداً و کان
 یبرد اللقم فیجعلها فی فمی فکیف لا یکفنی عما یدخلنی النار هذا لایکون ابدأ رواه
 کلینی و غیره من الامامیه و از دعای مذهب امامیه که خود را بحضرت موسی کاظم
 منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم
 ساعر است که ملقب بود بدیک الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این
 بسایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و مع هذا شیخ الطایفه محمد بن محمد^[۱]
 بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی
 شاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و
 شوایان خود شمرده و بعضی ازینها نسخه‌های جعلی و کتابهای مزور پرداخته اند و
 حضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب
 اخفا میکردند و ما را وصی بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد
 یعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات بی محابا آغاز نهادند
 ما رواه الكلینی عن ابی خالد شنبولة و طایفه ازیشان کتابی را به بعضی اقارب قریبه
 مه نسبت داده اند مثل کتاب (قرب الاستاد) امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده
 د که دعوی محبت اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از

باعث رنج و کدورت خاطر و ملال دل که سوهان روح است می بودند و چون روایات اهل سنت را درین باب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار بنقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تألیف در زبیده و امامیه گذشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل و انصاف باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزة زیدی در آخر کتاب خود که (اطواق الحمامة فی مباحث الامامة) است روایت نموده عن سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابا بکر و عمر فاخبرت علیاً و قلت لولا انهم یرون انک تضرر ما اعلنوا ما اجترؤا علی ذلك منهم عبد الله بن سبا و کان اول من اظهر ذلك فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال (ما بال اقوام یذکرون اخوی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی المسلمین و انا برئ منکم! یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحبّ و الوفاء و الجد فی أمر الله یامران و ینهیان و یقضیان و یعاقبان لا یری رسول الله صلی الله علیه وسلم کرایهما رأیاً و لایحب کحبتهما حباً كما یری من عزمهما فی أمر الله فقبض و هو عنهما راضٍ و المسلمون راضون فما تجاوزا فی أمرهما و سیرتهما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره فی حیاته و بعد موته فقبضا علی ذلك رحمهما الله فوالذی فلق الحبة و برئ النسمة لایحبهما الا مؤمن فاضل و لا یبغضهما الا شقی مارق و حبهما قرابة و بغضهما مروق) الی آخر الحدیث. و فی روایة (لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجمیل) و ستری ذلك انشاء الله تعالی ثم ارسل الی ابن سبا فسیّره الی المداین و قال (لا تساکنی فی بلدة ابدأ) و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود از جانب حضرت امیر نامه نویشت و دفتر دفتر شکایت این گروه شقاوت پژوه دران درج فرمود و حالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از (کتاب نهج البلاغة) که اصح الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این

فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابين من الالمس گردد عبارت نامه
 ينست (اما بعد فان مصر قد فُتِحَتْ و محمد بن ابى بكر فقد استشهد فعند الله نحتسبه
 ولداً ناصحاً و عاملاً كادحاً و سيفاً قاطعاً و ركناً دافعاً و كنت قد حثت الناس على
 حقاقه و امرتهم بغياثه قبل الوقعة و دعوتهم سرّاً و جهراً و عوداً و بدء فمنهم الآتى كارهاً
 و منهم المعتل كاذباً و منهم القاعد خاذلاً اسئل الله تعالى ان يجعل لى منهم فرجاً
 عاجلاً فوالله لولا طمعى عند لقاء العدو فى الشهادة و توطئة نفسى على المنية
 لا خببت ان لا القى مع هؤلاء يوماً واحداً و لا التقى بهم ابداً) و نيز وقتيکه خبر رسيد
 که سفيان بن عوف که از قبيله بنى غامد و از امراء معاويه بود سواران او بشهر انبار
 رسیده اند و رعيت آنجا را بقتل رسانيدند حضرت امير خطبه فرمود و دران خطبه اين
 عبارت ارشاد اشارت مندرج است (و الله يميت القلب و يجلب الهم ما ترى من
 اجتماع هؤلاء على باطلهم و تفرقكم عن حقايقكم فقبحاً لكم و ترحاً حين صرتم غرضاً
 يرمى يغاز عليكم و لا تغيرون و تغزون و لا تغزون و يعصى الله و ترضون فاذا امرتكم
 بالسير اليهم فى ايام الحر قلم هذه جمارة القيظ أمهلنا حتى ينسلخ عنا الحر و اذا
 مرتكم بالسير اليهم شتاء قلم هذه صبارة القر أمهلنا حتى ينسلخ عنا البرد و كل هذا
 فراراً من الحر و القر فاذا كنتم من الحر و القر تفرون فانتم و الله من السيف افرياً اشباه
 لرجال و لا رجال لكم حلوم الاطفال و عقول ربّات الحجال لوددت انى لم اركم و لم
 عرفكم معرفة) [۱] و نيز در همين خطبه ميفرمايد (قاتلكم الله لقد ملأتم قلبى قيحاً و
 شحنتم صدرى غيظاً و جرّعتمونى نغب التهمام انفساً فافسدتم على رأى بالخذلان
 العصيان حتى قالت قريش ان ابن ابى طالب رجل شجاع و لكن لا علم له بالحرب
 له ابوهم و هل احدٌ اشد لها مراسا و اقدم فيها مقاما منى حتى لقد خضت فيها و ما
 بلغت العشرين و ها انا ذرقت على الستين و لكن لا رأى لمن لا يطاع) و در خطبه ديگر
 ميفرمايد (ايها الناس المجتمعة ابدانهم، المختلفة اهواءهم، كلامكم يوهى الصم
 لصلاب و فعلكم يطمع فيكم الاعداء، تقولون فى المجالس كيت و كيت فاذا حضر

القتال فانتم حیدی حیاد، ما عزت دعوة من دعاكم، ولا استراح قلب من قاساكم،
اعاليل بأضاليل وداع ذی الدين المطول) و در خطبه دیگر فرماید (المغرور و الله من
غررتموه و من فاز بكم فاز بالسهم الباخس و من رمى بكم فقد رمى ما فوق ناضل اصبحت و
الله لا اصدق قولكم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بكم) و نیز در خطبه دیگر و قتیکه
استنصار مردم بسوی اهل شام میگرد فرمود (اف لكم لقد سئمت عتابكم، (... اَرْضَيْتُمْ
بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ... * الآية. التوبة: ۳۸) عوضا، و بالذلل من العز خلقا؟ اذا
دعوتكم الى جهاد أعدائكم دارت اعينكم كانكم من الموت فی غمرة و من الزهوق فی
سكرة يُرتجج علیكم حواری فتعمهون و كأن قلوبكم مألوسة فانتم لا تعقلون ما انتم فی
منعة لیستخشن الليالی و ما انتم برکن یمال بكم و لا ذو و فر و عز یفتقر اليكم ما انتم الآ
كابل ضل رعاتها فكلما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر و بش لعمر الله
مسعر نار الحرب انتم تكادون و لا تکیدون و تنقص اطرافكم و لا تمتعضون و لا ینام
عنكم و انتم فی غفلة ساهون) و نیز در خطبه دیگر میفرماید (منیت بمن لا یطیع اذا
امرت و لا یجیب اذا دعوت لا ابا لكم ما تنتظرون بنصرکم ربکم؟ اما دین یجمعکم و
لا حمیة تحمیکم اقوم فیکم مستصرخا و انادیکم متغوئا فلا تسمعون لی قولا و لا تطیعون
لی امرا حتی یکشف الامور عن عواقب المساءة فما یدرك بكم ثار و لا یبلغ منكم مرام
دعوتکم الى نصر اخوانکم فجر جرتم جرجرة الجمل الاشر و ثناقلتم ثناقل النضو الا دبر ثم
خرج الی منکم جند متذایب ضعیف (... کَانَمَا يُسَاقُونَ اِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ *
الانفال: ۶) و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید (کم اداری كما یداری البکاء
العنیده و الثیاب المتداعیه كلما خیطت من جانب تهتکت من جانب آخر و كلما اظلم
علیکم منس من مناسر الشام اغلق کل رجل منکم بابه و انجح انجحار الضیبة فی
حجرها و الضیبع فی وجارها و نیز در خطبه دیگر فرماید (من رمى بكم فقد رمى بافوق
ناصل انکم و الله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرايات) و این خطب را بتمامها رضی
در (نهج البلاغه) ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده اند و
علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسی شیخ الطایفه گفته است که ان

ازیشان صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد می کردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی ازیشان حق تعالی را در ازل جاهل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند بعضی از پیشوایان ایشان دیک الجن شاعر و غیره بی دین محض بوده اند که اصلاً اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلاً تغیر زئی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در (تهذیب) از او روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یروی عنا الا کاذیب و یفتی علینا اهل البیت مثل بنان که کُنیت او ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرات ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواة اخبار و نقله آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند روی الكلینی عن ابراهیم بن محمد بن الخزار و محمد بن الحسین قالوا دخلنا علی ابی الحسن الرضی علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم و المیثمی و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف من الرأس الی السرة و الباقی صمد فخر لله ساجداً ثم قال سبحانک ما عرفوک و لا وحدوک فمن اجل ذلك و صفوک و در حق همین جماعه مذکورین و زراره بن اعین نیز حضرت صادق دعاء بد فرموده است و گفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و ایضاً روی الكلینی عن علی بن حمزة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضروری یمن بها علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احدٌ کیف هو الا هو (... لیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ * الشوری: ۱۱) لا یحدّ و لا یحس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط و لا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکر موت حضرت جعفر صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه باقیه را انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند و جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده

میشود که کان فلان من الواقفیه و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بی محابا ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حال آنکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده در وعید (من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة) داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر بن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المعره و النطیری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مکان و بعضی از ایشان بدروغ خود اقرار کرده اند مثل ابوبصیر و بعضی از ایشان بدائیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بد اباطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی روایه ایشان بعضی را تکذیب نموده اند در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که با هم تکاذب داشته اند و نیز از روایه اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه روایت می کنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه صاحب رقعہ مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متأخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و مع هذا علماء ایشان که بر کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از و شکایت نیست که در باب آینده تردد او زایل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته ایست بس عمده که آنرا بکمال غور باید شنید.

باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعاوی اخذ علوم خود از اهل بیت می نمایند و هر یک ازینها بامامی یا امام زاده خود را نسبت می کند و از وی اصول و فروع

مذهب خود را روایت می نمایند و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر می کنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیهای مختلف و روایتهای متناقض نمی تواند بر آمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی باطل می کند قوله تعالی (... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا * الاحزاب: ۳۳) و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بری و بیخبر اند و این فرقه هاء مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارند قوله تعالی (... وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا * النساء: ۸۲).

و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربعه همه را مجتهد دانند و مجتهد برای خود عمل میکنند و اختلاف آرا جلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و افترا تواند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی و نا پاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب.

حالا مأخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاة که سر گروه همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر میدانست و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت

امیر و حسنین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه
پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناؤسیه از شش کس ازین پنج و حضرت
امام صادق و مبارکیه از هفت کس این شش و اسماعیل بن جعفر و قرامطه از هشت
کس این هفت و محمد بن اسماعیل و شمطیه از دووازده کس این هشت و محمد بن
جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر و اسحق بن جعفر و مهدویه از بیست
دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع پادشاهان مصر و مغرب را که
از نسل محمد مهدی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنها نمایند
چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن علی بن زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده
میمیه خود که در مدح فایز بن ظافر و وزیر او که صالح بن زریک بود میگوید

بیت:

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا * فوز النجاة و اجر البر فی القسم

و پادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و
سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بر آن شاهد اند و نزاریه از هژده کس که
اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان مستنصر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس
که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلاً
معتقدات امامیه را اصلی می بود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین
شدت و غضب بر احوال انکار می نمود و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس
معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موید دروغ اینفرقه ها آنست که هر چند جمیع
اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در همه اینها علما و فضلا صاحبان
تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهء امامیه دیده میشود و کتابهء دیگران
کمیاب و نادر الوجود است و حال علماء آنها از حال علماء امامیه توان دریافت و حال
علماء امامیه و رُواة اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند
مثل کسانیکه حضرت امیر از ایشان حکایت می فرمود و بعضی فاسد المذهب
والدیانة و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین و
بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجح نه شده

خانه او جا گرفتند شب هنگام بنقب زدن و کافتن مشغول می شدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبدالله منصور السمنانی فی کتاب الاستنصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح^[۱] حمیری بود بعد ازان ابو الحسن سلیمان بن محمد که ملقب بر اشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشاء از انجمله است نامه او برای سلطان نور الدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی پادشاه شام و حلب و قتیکه صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد.

نظم:

یا للرجال لا مرها ل منقطعة * ما تر قظ علی سمعی توقعه
یا ذا الذی بقراع السیف هددنا * لا قام قائم جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده * و شمرت لقراع الاسد اضبعه
اضحی یسد فم الافعی باصبه * یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه

وقفنا علی تفاصیله و جمله و علمنا ما هددنا به من قوله و فعله فیا لله العجب من ذبابة تظن بأذن فیل و بعوضة تعد فی التماثل و قد قالها قبلك قوم آخرون فدمرناهم و ما کان لهم ناصرین ام للحق تدحضون و للباطل تنصرون (... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ * الشعراء: ۲۲۷) اما ما صدرت به قولك من قطع راسی و قلعتك لقلاعی فی الجبال الرواسی فتلك امانی كاذبة و خیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم بین قوی و ضعیف و دنی و شریف و ان

(۱) حسن بن صباح حمیری مؤسس الدولة الاسماعیلیة توفی سنة ۵۱۸ هـ. [۱۱۲۴ م.]

عبید الله و محمد و عمران و عبد الاعلی کلهم بنو علی ابن ابی الشیعه و اولاد ایشان
جد ایشان و مصنفین اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی
الطرازی و محمد بن علی الجیاعی و ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدیر
حسن بن احمد شیخ شیخ مقتول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشر البغال و عبید
بن عبید الرحمن خثعمی و فضل بن شادان قمی و محمد بن یعقوب الكلینی الرازی
علی بن بابویه قمی و حسین بن علی بن بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی
این قمی غیر آن قمی است که بخاری بوی استشهاد کرده است در روایت حدیث
(الشفاء فی ثلاث شرطه محجم و شربة عسل و کية بنار) در کتاب الطب از صحیح خو
گفته است و رواه القمی عن لیث عن مجاهد زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع
است و لیث از اهل قرن ثانی امکان نیست که لیث را دیده باشد و از وی روایت کرد
و اگر رواه عن لیث را بر ارسال و روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف
بخاری است در امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط
مائه ثالثة است پس ابن بابویه از وی متأخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد
تواند کرد و لنعم ما قیل فی میلاد البخاری و وفاته و سنی عمره (ولد فی صدق (۱۹۴
و عاش حمیدا (۶۲) و مات فی نور (۲۵۶) و درین مقام بعضی از بزرگان متأخر را در فهم
عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قمی همان قمی است که بخاری
بوی استشهاد نموده درینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و منشاء غلط بیان کرده آید
قال فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد
و حدث بها عن ابيه و كان من شیوخ الشيعة و مشهور فی الرافضة روی عنه محمد بن
طلحة النعالی و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی
کتاب الطب فقال فی حدیث (الشفاء فی ثلثة شرطه محجم و شربة عسل و کية بنار) رواه
القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس و الاستاذ العمید ابوظاهر سعد بن علی بن
عینی القمی صار وزیرا لسلطان سنجر بن ملک شاه الی آخر ما قال هذه عبارة الانساب
و صرح شراح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن

سعد القمى لا ابن بابويه و الضابطة فى كتاب الانساب ان يعطف احد المنسوبين بنسبة واحد على آخر بواو عطف مكتوبة بالحمزة فلعل ناسخ نسخه ذلك البعض شبهها فكتب تلك الواو بالسواد حتى ظن من رواة ابن بابويه و ان ما بعده و هو قوله استشهد به البخارى مما يتعلق بحال ابن بابويه و الواقع ليس كذلك بل تمت ترجمة ابن بابويه الى قوله روى عنه محمد بن طلحة النعالى و ابتداء بقوله و يعقوب بن عبد الله بن سعد القمى استشهد به البخارى فى ترجمة اخرى و كل هذا انشاء من غلط الناسخ و تصرف النساخ اشد تغليظًا من هذا القدر و الله العاصم من كل زلل آمديم بر اصل سخن كه از ديگر علماء اثنا عشرية و مصنفين ايشان عبيد الله بن على حلبى است و على بن مهريار اهوازى و سالار على بن ابراهيم قمى و ابن براح و ابن زهرة و ابن ادريس كه ابيات افتراء او بر شافعى رحمة الله عليه در باب دوم گذشته و مشاركت كنيته اورا برين افتراء دلير ساخته و بزعم خود از كذب صريح اجتناب نموده و نيز از علما و مصنفين ايشان حسن كيدرى است و معين الدين مصرى و ابن جنيد و حمزة و ابو الصلاح و ابن المشرعة الواسطى و ابن عقيل و عضائرى و كشى و نجاشى و ملا حيدر آملى و برقى و محمد بن جرير طبرى آملى و ابن هشام ديلى و رجب بن رجب بن محمد البرسى الحلى و ابن شهر آشوب سروي مازندرانى و منتخب الدين ابو الحسن على بن عبد الله كه به پنج واسطه نبيره على بن حسن بن بابويه قمى است و طبرسى و محمد بن احمد بن يحيى بن عمران اشعري صاحب نوادر الحكمة و شيخ مقتول ايشان محمد بن مكى و سعد بن عبد الله صاحب (كتاب الرحمة) و محمد بن الحسن بن الوليد شيخ ابن بابويه و احمد بن فهد و ميثم بن ميثم البحرانى و عبد الواحد بن صيفى نعمانى و ابو عيسى الوزان و ابن الراوندى و مسيحى و ابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب به شيخ مفيد و عبيد بابا ابن المعلم و سيد مرتضى و سيد رضى و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسى ملقب بشيخ الطائفة و سبط او على بن موسى ابن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدين ابو على بن حسن ابن يوسف بن مطهر الحلى مشتهر بعلامة حلى و پسر او فخر الدين كه ملقب بمحقق حلى است و نصير الدين بن محمد طوسى مشهور بخواجه نصير

و ابو القاسم نجم الدين بن سعيد صاحب شرايع ملقب بمحقق و تقى الدين بن داود و
سديد الدين محمود حمصى و رضى الدين بن طاؤس و جمال الدين بن طاؤس و پسر او
غياث الدين و مقداد و على بن عبد العال و داماد او مير باقر و زين الدين مقتول و تلميذ
او بهاء الدين محمد عاملى و خليل قزوینى شارح عدة و نقى مجلسى شارح من لا
يحضره الفقيه و پسر او باقر مجلسى صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفين اينفرقه است
و معتمد عليه اينطائفه كه آنچه از روايات سابقه او بر محك امتحان زده و كامل العيار
ساخته نزد ايشان حكم وحى منزل من السماء دارد بلكه بالفعل اگر مذهب ايشان را
مذهب باقر مجلسى گفته شود راست تر باشد از آنكه بقدا و سابقين نسبت كرده آيد و
وراء اين مذكورين علماء ديگر اند كه در علوم دينى چندان تكلم نه كرده اند مثل صدر
الدين شيرازى و اقان حسين خوانسارى و حبيب الله مشهدى و ابو القاسم فندرسكى
استاد ملا محمود چونبورى صاحب شمس بازغه مگر بعضى از ايشان در مذهب و كلام
گفت و شنيدى دارند و نزد عوام اينفرقه اعتبارى پيدا كرده اند مثل قاضى نور الله
شوشترى و ملا عبد الله مشهدى صاحب اظهار الحق و ملا رفيع واعظ صاحب ابواب
الجنان.

چون از تعداد اسامى علماء ايشان فارغ شدیم لازم آمد كه كتابهائى معتمده و
مشهوره ايشان را نيز بر شماريم كه علم اين علما در همان كتب است و نقل و اخذ از
ايشان بدون مراجعت كتب ايشان متصور نيست پس اول كسى كه از اين فرقه در اخبار
تصنيف كرده است سليم بن قيس هلالى است و كتاب او معتمد عليه جميع طوائف
شيعه است و او را علق نفيس دانند و بكمال خواهش بثمان غالى خريدارى كنند و
سبائيه را كتابى نيست مگر آنچه بعضى از سفهاء ايشان در مدح امير المؤمنين و بيان
علامات الوهيت او از خوارق عادات و آنكه او شهيد نشده و بر آسمان زنده تشریف برده
و نزول خواهد فرمود جمع كرده اند و حلولىه فى الجملة تصنيف دارند و خلاصه تقرير
ايشان در تصانيف خود اينست كه حق تعالى در آسمان روحى بود پس اول در قالب
آدم حلول كرد (... وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي * ص: ۷۲) را حمل برين معنى نمايند بعد از ان

عدن و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در آنجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسائل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی ازان مسائل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوماً عن المعاصی عند الولا ی لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شیء ثم علی نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مؤمن و هر مؤمنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی به زنی دهد این عقد بر هر دو لازم گردد و فسخ نتواند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلك فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف بود بحدیکه اورا اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن بود و دار العز در شهر ذی حُبَلَه بناه اوست اتفاقاً سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال پادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابا میکرد تا آنکه منجر بتهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا اورا مشوره دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن دران زمان بدعوت او قایم بودند بفریسی سبا همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آنخواجه سرا جمیع سرداران و امراء یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و هر همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی داده است بامیر الامرء ابو حمیر سبا ابن احمد بن مظفر بر آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از

پوشاک و زیور آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا * الاحزاب: ۳۶) سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لیکن با هم موافقت نشد و کدورتها در میان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که هم کلام شود با جناب باری تعالی مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مسائل فروع ایشان اینست که لفظ علی بر آل در صلوة داخل کردن حرام است روایت کنند که (من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی) و این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هرزده زن مرد را جایز شمارند و تمسک باین آیت نمایند (... فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنِي وَ ثُلثٌ وَ رُبَاعٌ ... * الآیة. النساء: ۳) و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این اعداد هرزده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خود شبهه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام اینست (فانکحوا ما طاب لکم من النساء) آحاد و مثنی پس می باید که بیست زن باشد نه هرزده و انصاف آنست که این معنی فهمیدن ازین آیه بی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عُرف پس ازان جهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خوان پر از نان حواله کند و گوید این نانها را به فقرا بده دوگان دوگان و سه گان سه گان و چهارگان چهارگان و این خدمتکار بیرون بر آمده هرزده نان بیک فقیر و هرزده نان به فقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتکار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس ازان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر

ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده اند و حال باجماع اهل عربیه قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا را کباً در حاله غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز میباید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد لقوله تعالی (... جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مَّثْنِي وَ ثُلثَ وَ رُبَاعَ ...* الآية. فاطر: ۱) و الملائكة جمع محلی باللام است و الجمع المحلی باللام یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنجهت که لفظ ظاهر درین معنی آن بود که میفرمودند (... فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ ...* الآية. النساء: ۳) ثمانیه عشر این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استهزا نمایند و شبیه است بآنکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجاست دست خود را پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر بر آورده بر بینی نهاد و گفت که اینست و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام مُنْزَلِ خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دوسه سه چهار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نه کرده اند.

و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تأویل الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذهب آباء خود نبود و خزانه الکتب آباء خود را احراق فرمود کتب

ایشان ضایع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر این فرق و کتابه‌ها اینها نیست و نابود گردیده مگر امامیه که ایشان در سر کار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لهذا در دوره آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید.

آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب مذهب و کلام ایشان پس از انجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابه‌ها فضل بن شادان قمی و کتاب القایم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات و غیره و کتاب علی بن مطاهر واسطی و کتاب التوحید علی بن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی بن بابویه و اعتقادات او که با اعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقائد للطوسی و شرحه لابن المطهر الحللی و کتاب الالفین له و نهج الحق و نهج الکرامه و الباب الحادی عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و نهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم بحرانی و التقویم و غیرها و اما تفاسیر پس از ان جمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه سیره ایضا باسناده مع زیاده و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر همه در تفسیر روایات دارند چنانچه در دُرّ منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود و

ازانجمله است تفسير على بن ابراهيم و تفسير مجمع البيان للطبرى و تفسير البيان
لمحمد بن الحسن الطوسى و تفسير النعمان و تفسير العياشى و المحيط الاعظم فى
تفسير القرآن المكرم لحيدر الاملى و تفسير كنز العرفان فى احكام القرآن للمقداد و
تفسير الاحكام لغيره و اما كتب اخبار يعنى احاديث پيغمبر و ائمه پس چنين
ميگويند و العهدة فى الرواية عليهم كه چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف كه
آنها را اصول ميگفتند و رفته رفته آن همه نسخه ها ضايع شد و جماعه تلخيص آن نسخه ها
نموده چند نسخه پرداخته اند پس ازانجمله است كافى لمحمد بن يعقوب الكلينى و
التهذيب لآبى جعفر محمد بن الحسن الطوسى و الاستبصار فى ما اختلف فيه من
الاخبار له ايضا و كتاب من لا يحضره الفقيه لمحمد بن على بن بابويه القمى
المعروف عندهم بالصدوق و المعتبر و السرائر و ارشاد القلوب للدلىمى و قرب الاسناد و
كتاب المسائل لعلى بن جعفر و نوادر للحسين القمى و الجامع للبرنطى و كتاب
المحاسن للبرقى و كتاب المسائل و كتاب العلل لابن بابويه و دعاء الاسلام و كشفه و
المقنع و المكارم و الملهوف و كتاب العياشى و فلاح السائل و كتاب المناقب لابن
شهر آشوب السردى المازندرانى و معانى الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له
و كتاب الروضة و كتاب المجالس لآبى على بن ابى جعفر الطوسى و عُدّة الداعى لابن
فهد و كتاب الطرف لابن طاوس و كتاب المجالس لابن بابويه و الفقيه و المجالس
له و الاستنصار لابن المطهر الحلى و كتاب (انا انزلناه فى ليلة القدر) لابن عياش و كتاب
الخصال للبرقى و كتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدين للدلىمى و مجمع
البيان و البصائر للصفار و الجامع و كتاب النوادر لابن الراوندى و مجمع البيان و منتقى
الجُمان و كتاب الجرائح و الحوائج لابن الراوندى ايضا و كتاب المحاسن لآبى جعفر
الطوسى و معانى الاخبار له و نوادر الحكمة و كتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال
لابن بابويه و كتاب المعراج له و عيون اخبار الرضى له و جامع الاخبار و الخلاف
للطوسى و المصباح له و اكمال الدين و العيون و عقاب الآمال و الامانى و الهدايه و
علل الشرائع و الاحكام و الاحتجاج و مشارق انوار اليقين فى كشف اسرار امير المؤمنين

و کتاب اللباب لابن شریفة الواسطی درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند و نه روایات را بر محک امتحان میزدند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواة اخبار ما را وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متأخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیاة و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله است بدایة فی علم الدراية و شرح آن و تحفة القاصدين فی معرفة اصطلاح المحدثين و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود اول توالیف این فن کتاب کثی است و بغایت مختصر است بعد از آن کتاب عضایبری و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاووس و کتاب خلاصه علامه حلی و ایضاح علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب اصول الفقه معتمد و عُدّة اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از مقدار و زبده الاصول و شروح آن و افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح مولوی احمد لله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته و اما کتب فقهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط اسناد و منتهی الطلب و تحریر و تذکرة الفقهاء کلها لابن المطهر الحلی و مقنعة لابن بابویه و مقنعة لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و بدینة العلم لابن بابویه و المجلس له و فلاح السائل و جنة الامان الکفعمی و اللمعة و شرحها و الايضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایة و القواعد و مصباح و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و منتهی و شرایع و شروح آن مدارک و مسالک و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و

مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زید یمامی و بعضی مستور الحال مثل
تفلسی و قاسم خزار و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی می شود
بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر
علیه السلام و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط شهید
علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و
کذاب است و ابو جعفر طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام و روایت
ازان عالی مقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با
امام ملاقات نه کرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق دارد و دیگر
یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت
میکند و او از ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با
این همه دانش و عقل ادعا کرده است که اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علماء
اینفرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای (من کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده من النار) خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایة و اگر کسی
تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت
نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد
شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می آید که
جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد روایة چون باین رنگ باشد که هریکی در قصه
واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحه خبر میشود نه مفید شهرت و
با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهاء مختلف منتهی می شوند برجال معدودین که
خود ایشان آنها را بجرح و تهمة کذب طعن کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی
ز ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که
همدرجه اولین اند آنها را موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت
ست مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات
و روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسناد صحیح بزرعم ایشان

ممدوح من غیر نص علی عدالت؛ پس درینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهاء اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کند او را حسن است با آنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان پر بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که بمدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جبر حسنٌ حالانکه منذر بن جبر را کسی ازینفرقه مدح نه کرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة ابن مهران مع انه واقفی و اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقہ من نص الاصحاب علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعیف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را موثق گفته اند حالانکه ضعیف است باجماع اینفرقه و بروایت نوح بن دراج و ناحیه بن عماره صیداوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی میکنند حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقہ علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بر آن عمل نه کنند و حکم کنند بشذوذ آن حالانکه او مؤید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألتہ عن ابنة الابنة وجدٍ فقال للجد السدس و الباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مؤید آنرا منها ما روی علی بن الحسین بن رقاط رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها و مع ابنة ابنتها و منها ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجدة السدس و لم يفرض لها الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه اسحاق ابن عمار عن

ابی عبد الله فی ابویٰن و جدّة لأمّ قال لأمّ السدّس و للجدّة السدس و ما بقی و هو
الثلثان للاب و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف است بعضی عمل بآن
مطلقاً واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع
کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور
باشد بین الاصحاب عمل بآن واجب است و الا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم
داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلّی بهمین رفته چنانچه در معتبر
تنصیص کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده
است در ذکرای و اکثر علماء ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند با وصف آنکه
روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف و
فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطیکه معتضد بشهرت شده
باشد و تدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی
بمضمون آن نیز در علما رواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب
ایشان مدون است و مشهور و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متأخرین ایشان عمل
بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل
جوارح را قابل عمل دانند و اعتضاد شهرت را نیز شرط نکنند و کلینی روایت بعضی
کسانی که او را از اصحاب ائمه می شمارند کو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل
میداند حالانکه او نزد ایشان کافر است خصوصاً چون او را امام دعوت نموده باشد و او
ابا آورده و قبول نکرده درینجا باید دانست که اکثر علماء شیعه در زمان سابق
بمرویات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می کردند و تمیز رجال اسناد اصلا
در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان
مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریباً کتابی در اسماء الرجال و احوال
رُواة تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود
زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر
نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی غضائری در ضعفا تکلم کرد و

در میان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقة اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی مولا بنی نصر و یک کس ضعیف است جداً و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند و باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکوتی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام بعثنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال (یا علی لا تقاتلنَّ احداً حتى تدعوه و ایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت و لک ولاؤه یا علی) پس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از آنکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع اینها مثالش این خبر است روی عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن الصبی یزوج الصبیة هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجاهما و این خبر باجماع فرقه ضعیف است لان فی طریقہ القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة و قد عمل به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفة درین باب توسعه بسیار نمود و عمل بهر حدیث ضعیف جایز بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمرو بن حنظلة فی المتخاصمین من اصحابهم و امرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعیف است لان فی طریقہ محمد بن عیسی و داود بن الحصین و هما ضعیفان جداً و عمرو بن حنظلة لم یُنصَّ فیہ بتعدیل و جرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه باحصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل بموثق را چه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صریح موجود است از حضرت ابو عبد الله در عمل بمراسیل کما سیجی ء نقله انشاء الله تعالی

وجود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عُمیر عمل واجب دانند و ادعاء آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمی کند مگر از ثقات دعوی بی دلیل است چنانچه صاحب بُشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظیری و عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عن قریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه و من تبعه من المتأخرین اضطراب را قَدَح در عمل بخبر نشمارند و هو ما اختلف رواه و الراوی الواحد متنا او اسناداً فروی مَرَّةً علی وجهٍ و مَرَّةً علی وجهٍ آخر مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الآخر حالانکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلية زیرا که عمل بطرفین متخالفین معاً ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیة اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الكلینی باسناد الصحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه دین و ایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاة جماعه کثیر وضع احادیث را جایز داشته اند و اخبار بیشمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن الصائغ صرح بذلك صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهیست که او شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیره بن سعید سبخی کان بالكوفة ساحراً کذاباً قتلهم خالد بن عبد الله القسری و احرقهما بالنار و کانا اذا رأیا رأیا جعلاً له حدیثاً و از عبید الله بن میمون قَدَّاح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکاً چند حدیث براویت او آورده احوال او سابق مفصل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدیان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طویل لیکن درین جا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی

نور الله شوشتری در احوال زرارة بن اعين الشيباني الكوفي از ميزان ذهبی می کند و بران سکوت می نماید زرارة بن اعين الشيباني الكوفي اخو حمران يترفض قال العقيلي في الضعفاء حدثنا يحيى بن اسمعيل قال حدثنا يزيد بن خالد الثقفي قال حدثنا عبد الله بن خالد الصيدي عن ابي الصباح عن زرارة ابن اعين عن محمد بن علي بن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم (يا علي لا يغسلني احد غيرك) حدثنا يحيى قال حدثنا ابي قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقيني زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمتها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرأه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهى. وقاضى نور الله ششتری نوشته است که زرارة چهار برادر داشت حمران و عبد الملك و بكير و عبد الرحمن و زرارة دو پسر داشت حسن و حسين و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملك يك پسر داشت حريش و بكير پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد المجيد و عبد الاعلى و عمرو و بر قول قاضى كلهم اعتقاد زرارة داشتند و نيز قاضى نور الله در حال جابر بن يزيد الجعفى الكوفى از عضائرى نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فى نفسه اما اكثر آنها که از و روایت کرده اند ضعيف است و نيز قاضى در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنى امیه روایت مکن و اگر در زمان بنى امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضاء عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب دیگر فرمودند که این را هرگز به کسی روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم نمود شکم من بدرد آمد در بیابانی رفتم که عبور هیچکس در آنجا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا ازان مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بر مردم ظاهر میسازم و نيز قاضى می نویسد که بعد از کشته شدن

وضاع و كذاب روى عنه ثقاتهم قال النجاشى كان ابو عبد الله ضعيفا فى الحديث و قال احمد بن الحسين يضع الحديث و صوّاف يروى عن المجاهيل و سمعت من قال فاسد المذاهب و قد روى عنه ابو جعفر الطوسى شيخ الطائفة و اعتمد على روايته و الحسن بن عياش بن الحرّيش الرازى روى عن ابى جعفر الثانى ضعيف جداً له كتاب (انا انزلناه فى ليلة القدر) و هو كتاب روى فيه الحديث مضطرب الالفاظ و قد روى عنه الكلينى عُدّة احاديث و كتابه عندهم من اصح الصحاح و على ابن حسان و هو وضاع قال النجاشى ضعيف جداً ذكره بعض اصحابنا فى الغلاة فاسد الاعتقاد له كتاب تفسير الباطن تخطيط كله و قد روى عنه الكلينى فى صحيحه و محمد بن عيسى قال نصر بن صباح هو كذاب روى عنه ابو عمرو الكشى و غيره عبد الرحمن بن الكثير الهاشمى قال النجاشى غمز اصحابنا عليه بانه يضع الحديث و قد روى عنه ثقاتهم ابن الحسن كعلى ابن فضال و غيره و روى عنهم الكلينى و ابن بابويه و محمد بن الحسن الطوسى و در حال هشامين و اقران آنها گذشت كه در عقیده تجسيم و صورت افتراء صريح بر ائمه ميکردند و حضرت امام على رضا باين افتراء گواهى داده اند و مرجع و مآب اخباريين همين جماعه اند اما مجاهيل و ضعفا كه در اسانيد اخبار متمسك بها ايشان در مسائل فقهيه واقع اند پس حصر و نهايتى ندارند بطريق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده شود و اما ضعفا فمنهم ابراهيم بن صالح الانماطى ابو اسحاق و حسن بن السهل النوفلى و الحسن بن راشد الطغاوى و اسماعيل بن عمر بن ابان الكلينى و اسماعيل بن يسار الهاشمى و الحسين بن احمد المنقرى و جماعه بن سعيد الخشمى و هومع الضعف فاسد و قد روى عنه الكلينى و عثمان بن عيسى روى عنه شيخ الطائفة و غيره و عمرو ابن شمر الذى روى عنه الجماعة كالطوسى و غيره و سهيل بن زياد روى عنه ابو جعفر الطوسى ايضا و محمد بن سنان روى عنه ابو جعفر و غيره و اعتمدوا على روايته مع انه مجمع على تضعيفه و ابراهيم بن عمرو اليمامى و داود بن يسر الرقى و هومع ضعفه فاسد و قد روى الطوسى فى التهذيب و الاستبصار عنه و غيره و صالح بن حماد و امية المكنى بابى خديجة و معاويه بن ميسرة و عائذ الاحمسى و خالد بن نجيح و محمد بن

لیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزة و رقیة بن مصقلة و
لحسین بن یزید البرقی و اسماعیل بن زیادن السکونی و وهب بن وهب و الحسین بن
عبید و دیگر جماعت پیشمار که علماء خبر از ایشان خصوصاً اهل جرح و تعدیل مثل
نجاشی و عضائری و حلی در خلاصه و تقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف و
توهین اینها و اخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و فقهاء ایشان
بهمان روایات احتجاج نمایند و مسایل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان
روایات ثابت کنند و اما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان که
خبر او را در صحاح شمرده اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ
مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم بن سلیمان و عمرو بن حنظله کلاهما مجهولان
کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی
و العباس بن عمرو الفقعمی و الفضل بن السکن و علی بن عقبه بن قیس بن سمعان و
هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن
سکرة و زید الیمامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی هاشم و بکار ابن ابی بکر و
فلیح بن زید و محمد بن سهیل و عبد الله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب
الاسدی و ابی سعید المکاری و رکاز بن فرقد و الحسن التفلیسی و قاسم بن الخزار و
صالح السعدی و علی بن دویل و حسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن
بن علی و ابن اسحاق النحوی و عثمان بن عبد الملك و عثمان بن عبد الله و عیسی بن
عمرو مولی الانصار و ربیع ابن محمد السلمی و علی بن سعد السعدی و محمد بن
یوسف ابن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر ابن سوید ابن جعفر بن کلاب فهؤلاء
کلهم مجاهیل مع جماعة اخرى لا تکاد تحصی و قد روی عنهم شیوخهم کعلی بن
ابراهیم و ابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب الكلینی و ابن بابویه و ابی جعفر الطوسی و
شیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم التي اوجب العمل بما فيها
مجتهدوهم و زعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلك المرتضی و الطوسی و
البحلی و عجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء رجال

ایشان آنها را تکذیب کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبد الله ابن مسکان الذي روى عن ابي عبد الله عدة احاديث أوردَهَا محمد بن يعقوب في الكافي و ابن بابويه في الفقيه و ابو جعفر في التهذيب و غيرهم قال النجاشي لم يثبت انه روى عن ابي عبد الله شيئاً و هذا من الامور المشهورة عند الامامية و من هذا القبيل محمد بن عيسى الذي يروى عن محمد بن محبوب و غيره قال ابو عمرو الكشي نصر بن صباح يقول ان محمد ابن عيسى اصغر في السن من ان يروى عن محمد بن محبوب و مثل هذا محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين حكى محمد بن بابويه القمي عن ابن الوليد انه قال ما تفرّد به محمد بن عيسى من حديث يونس و كتبه لا يعتمد عليه و مثل هذا محمد بن احمد بن يحيى ابن عمران الاشعري القمي طعن فيه النجاشي و غيره و قالوا انه يروى عن الضعفاء و لا يبالي عن اخذ و يعتمد المراسيل و نيز بعضی از رواة معتبرين ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابي عمير و نظيرت و عبد الله بن المغيرة حالانکه ارسال کردن نزد ایشان كبره است و روى محمد بن يعقوب الكليني و غيره من الاخباريين عن ابي عبد الله انه قال اياكم و الكذب المفترع قيل له و ما الكذب المفترع قال ان يحدثك الرجل بالحديث فتركه و ترويه عن الذي حدثك عنه و نيز در رواة معتبرين ایشان جماعه كثير اند كه با امامت امام وقت قائل نبودند و انكار امامت او ميكردند و عناد با او مى و رزيدند و نزد جماهير شيعه اماميه اين فساد عقیده آنها صحيح و ثابت است كالواقفيه منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الكندي الصيرفي فانه كان يعاند في الوقف و يتعصب و الحسن ابن ابي سعيد هاشم بن حيان المكارى ابو عبد الله و الحسين بن مهران ابن محمد ابن ابي نصر السكوني و احمد بن محمد البطاحي الجرمي المعروف بالطاطري و صفوان بن يحيى ابي محمد البجلي و عثمان بن عيسى ابي حمزة العامري الرقاسي مولى بنى رواس و غيرهم و كالجاروديه و الفطحيه مثل احمد بن محمد بن سعيد السبيعي الهمداني و الحسن بن علي بن فضال و عبد الله بن بكير بن اعين الشيباني و عمرو بن سعيد ابي الحسن المدائني و غيرهم و از همه اينها در صحاح ایشان روايات موجود است و شيخ مقتول در ذكرى آورده كه حضرت صادق

عبد الله بن مسكان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینها از روایت او دست بر نمیدارند و ابو جعفر طوسی در عده می نویسد که الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة و عجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث میکنند و او را از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی و غیره و نیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند و دران کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینها میگویند که نسبت این روایات بامام ابو جعفر و امام ابو عبد الله ثابت و درست است لیکن شیوخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه ننوشتند بجهت شدت تقیه دران وقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها نزد ما رسیده بقرائن دریافتیم که این همه احادیث ائمه اند درینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثاله ما رواه الكلینی عن عدّة من اصحابه عن محمد بن خالد شنبولة و غیره و اکثر اخبارهم التي فيها العنفة من هذا القبيل و نیز از معترفين بکذب خود روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان توان گفت و آنها را از عیون رجال و ثقاة خود شمارند مثل ابوبصیر که ربع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی از او روایت میکند انه قال كنتُ اسمع الحديث من الصادق و ارويّه عن ابيه و اسمعه عن ابيه و ارويّه عنه و این ابوبصیر همان است که سرّ حضرت امام را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانها نالایق اینها که اصلاً قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عزّ و جلّ هل يراه المؤمنون يوم القيامة قال نعم و قد رواه قبل يوم القيامة قلت متى قال حين قال (... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ... * الآية. الاعراف: ۱۷۲) ثم سكت ساعة ثم قال ان المؤمنين يرونه في الدنيا قبل يوم القيامة الست تراه في وقتك هذا قال ابوبصير قلت له جعلتُ فداك أ فأحَدْتُ بهذا عنك فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است روی الكلینی عنه انه قال دفع الی ابوالحسن مصحفاً وقال لا تنظر فيه ففتحته وقرأتُ فيه سورة (لَمْ يَكُنْ) فوجدت فيه سبعين من قریش باسمائهم و اسماء آبائهم و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار

ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها آحاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن آحاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انگارند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدقش در خارج پیدا نمی شود نصّ علی ذلك منهم صاحب البدایة باز آن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده باز ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بران باید کرد در روایات بسیار وارد شده که وضوء بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین سری بر آرد اینست حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را می شنیدند.

اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نه گذاشتند و هم (الجعفریة) لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقاء و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجأة و قیل قتل و کسانی که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان

ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب
الکلبینی و تبعه جماهیر الشيعة المتقدمين گویند که لا يعلم ذلك الا آحاد الشيعة پس
در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که مقطع و متنهای سند ایشان جماعه هستند که
خود را سُفراء قرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول
سفراء ابو عمرو و عثمان بن سعید است باز پس او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه
سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در
شعبان سنه سه صد و سی و هشت مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفراء
انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری روداد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و
ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از
دعوی خود شاهی نیاورده باجماع اهل تشیع و پیدا است که حُبّ جاه در نفوس بشریه
مقتضی این دعوی است و هر گاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی
فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطة سفراء قناعت نمیکنند بلکه هر
که مدعی رویت این جناب شود کو منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر
شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و
محمد بن علی بن بلال و أحمد بن اسحاق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و
جماعه دیگر که ادعاء رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب
آوردند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الرأس و العین نهادند و
این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازیست در اول امر چقدر ادعاء
احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموه اند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه
خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و
آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک
کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل
مشهور در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجب تر آنکه
در روایت از صاحب الامر برینقدر هم قناعت نمی کنند بلکه ثقات ایشان روایة رقاع

نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانروزی گذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگر می بر آوردم و حکم توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سؤالات شیعه رقم فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم اینفرقه یافته شده مرجح است بر مرویات صحیحۃ الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعاً من التوقیعات الواردة من الناحیه المقدسه فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن یعقوب الكلینی روایة خلاف ذلك التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا أفتی بهذا الحدیث بل أفتی بما عندی بخط الحسن بن علی دزینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخطّ يشبه الخطّ و جعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی ملتبان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بران شخص عرض کرده اند و او تمیز نه کرده و خط خود انگاشته خصوصاً در صورت بُعد زمان که خطوط این قسم برزگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یک دو بار زیارت کند ازین یک دو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم می گویند که خط امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمی شود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آنخط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمره مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و این حرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا این مدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال اینها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نا دانشمندی اینفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را انکار نکرده و نمی کند و اگر بیان

معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف بنیه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص اینوقت بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیدا است که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را باستجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و مع هذا حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سرو کاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین وابسته بتدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را بشنود تا مردم بروی دروغ بر بندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را پادشاه قاضی شهر گردانیده است و باو حکم فرموده که از نظر مردم مخفی باشد و روی خود را به کسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نه کند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک اینفرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ما شاء الله مصری و ابن شادان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و

طالع یکی از دوخانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج افتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویه الحال در اوتاد ناظر باشند بهیلاج با کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نه صد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر با سباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیاست سیوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمة مثل کتاب الاعلام الوری و غیره.

تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و نهم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سیوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هژدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل

فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت نمی‌کرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه می‌کردند چنانچه منجمین در شرح زایچه دلالت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصاً بر اصول شیعه قایم اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که اَلِیْقُ به ریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و اذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفاء و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگریرا که اصلاً بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که ازان غایب و مخفی که اصلاً جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه گویند جبرائیل را امام شما کردیم باید که مسایل شرعیه را ازو استفسار نمائید و مصالح دنیویه را بی حکم او نکرده باشند و عاقل هیچ فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمی کند و هر دورا تکلیف ما لا یطاق میداند و وقوع تکلیف ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلاً در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عنقائیه لقب کنند و بامامت عنقا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن الباری عند الشیعة بالجمله دلایل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از آنست

که بشمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت فلم را مصروف داشته بمطلب باب پردازیم دیگر اینست که بعضی از رُواة ایشان چیزی روایت کرده اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکه روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت میکند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را دریابد و جزئیات دلایل ایشان را بر معیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمة الباب و فذَلْکَ الحِساب کردانیده شد.

تتمة الباب در دلایل شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی شود الا وقتی که مأخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که مأخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن مُنزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سُور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه آنرا نوشته با کناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن مُنزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها با اکثر اینها منسوخ باشند یا آیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب دین

فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف و خطاب او را تغیر کردند مثلاً بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای ائمة هی از کی من ائمتکم امة هی آر بی من ائمة نوشتند و هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر انگارند مذکور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریّت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را ازان نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را از غیر ائمه کسی نمیداند سیوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر آنجماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را که ابحضور یک لکّه و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید بنا بر غرض فاسدی اینهمه توطیه ها بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن بر او نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن درینباب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می باید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلاً خود اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعیین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات بنهجی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیة آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجة بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و

عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم دران حجت است و باز در نقل اجماع بغائبین خبر در کار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیه خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به ظهور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست و اما اجماع پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجة اجماع نزد ایشان بالاصاله نیست بلکه بنا بران است که قول معصوم نیز در ضمن آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش می رود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و حرمت متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصاً در مسایل خلافیه که احتیاج باستدلال و اثبات بحجة منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او با قول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری است که شدنی نیست و علماء شیعه را بلکه اثناعشریه را بالخصوص درین نقل با هم تکاذب و تجاحد واقع است بعضی ازینها نقل اجماع فرقه خود می کنند و دیگران تکذیب می نمایند و انکار می کنند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند که یکفرقه از امت اند بنقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع امت را ثابت کردن چه قسم متصور

باشد و این را بچند مثال روشن کنم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علماء اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل بتقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکرّاجکی فی کنز الفوائد يدل على اجماع الامامية على البدا و انه من خصائصهم و انكره سائر الفرق و کلام العلامة الحلّی فی النهایة و التهذیب و كشف الحق يدل على الاصر فی الانكار و نیز شیخ شهید ایشان فصل متصل دارد در آن که شیخ ایشان در جاهها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه خود او در جاهها دیگر مخالف آن گفته نقلی از آن فصل می آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیها افردناها للتنبیه علی ان لا یعتبر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیہ الخطأ و المجاز کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیّما من الشیخ و المرتضیٰ مما ادعی فیہ الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة اذا اسلمت و انقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح و قال فی النهایة و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهى و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید در آن مندرج است **و اما عقل** پس تمسک بآن یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد اینفرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجة نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم و ألف و عادت و احراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوایف آدمیان بعقل خود خبرها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و با هم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمی توان داد و الا همان تخالف و تراحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد وراء عقل حاکمی و مرجعی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا کلام در دلایل شرعیه است و امور

شرع را بعقل صرف ثابت نمیتوان کرد زیرا که عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است
بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد واصل آن حکم را از شارع گرفته باشد
میتواند قیاس خبر دیگر بران کرد لیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را
مطلقاً در امور شرعیه دخل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و
اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد ثبت العرش اولاً ثم انقش.

فائده جلیله: باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه با اعتقاد بدیهیات است
پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که الواحد نصف الاثنین و
النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی آن واحد فی
مکانین و الغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یسمی باسم الشئ لا یکون عن
ذلك الشئ و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان براهین عقلیه
نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلایل شرعیه و مقدمات دینیّه بر اثبات ملت حنیفیه
است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا اینوقت در جمیع ادیان مسلم است و
اصول آن متفق علیه جمیع ملل مثل ان المعبود واحد و انه یرسل الرسل و ینزل المعجزة
و ان الملائكة رسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب و الخیانة فی التبلیغ و ان لله
تعالی احکاماً تکلیفیه علی عباده یجازی بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنة و النار
و اثبات اصول و قواعد ملت حنیفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از
مطالب دینیّه بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل
این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که مآخذ این
اصول و قواعد است نسبت باین امت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم
بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر
بوسایط و وسایط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب می نمایند
و متهم میدارند و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند
همچنان جسمیت و صورت حق تعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بر بسته و
نیز وسایط در روایت شرایط امامت و تعیین ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق

اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعین متعین شد و تواتر کاذبان و دروغ گویان را که بجهة غرض فاسدی تشهیر افترای نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این روایات از آن چهار کس یا شش کس بالطبع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از آنها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند چه قسم افاده یقین نماید و صحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسدة و دروغ گویان و کذابان بوده اند و معهذا شیعه از آنها روایت ندارند روی سلیم بن قیس الهمدانی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه و سلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه و سلم الا اربعة انفس و فی روایة عن الصادق الا ستة پس آنچه این گروه مرتدین بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند برخلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لکمه و بیست و چهار هزار کس بتأکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت این جماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که همزنگ آن جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و ما بعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهور تر گردیده مثل غسل رجلین در وضوء که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و هم چنین مسح علی الخفین و این قسم بدعت را که رئیسان آن قرون از طرف خود

احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلك پس ازین جماعه بی دین و بی باک چه بعید است که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض بیعد و بشمار موجود اند چه احتمال است که چند کس ازینها منشأ روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بشمار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب شبق را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می باشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین و شیراز و سکونت در قصور قصر دامنکش طبع افتاده باشد و از یهود نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق مدعاء او بر آورده و قصص و اخبار آنجا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشد و مع هذا هنوز ثبوت نزول توراة و وقوع قصص انبیا هم در بُردومات و داروگیر است با موافقت آنها و ناموافقت چه می کشاید و چه می رود بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشد باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع این جم غفیر لازم شمردند و رفته رفته صورت دیگر مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داد واقع است مثلاً آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه می گویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شد حذواً بحذو بلکه درینجا زیاده تر و قویتر زیرا که غسل رجلین نسبت بمسح رجلین مشقتی و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر فائده دنیوی دریافته نمی شود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسب و خاطر نشین است و محل طمع و

حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را بر باد میدهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و ممد این دروغ ایشان این هم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعات نمود و بمحاربه برخاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصاً کسانی که در زمان متأخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفاء ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متأخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و نبذ وصایای آنها نبودند در تایید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعتی مؤبده ما دامت السموات و الارض و تعظیم سبت مؤبد ما دامت السموات و الارض و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است و ان رساله ابن البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توراة و انجیل محرف دارد که از وی آیتها بسیار و سورهای بیشمار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغیر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد بانجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص ثانی موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا فی ارضه و بنی حوالیها الجدران و حفر فیها بئراً و بنی علیها بیوتاً فلما کملت عمارة البستان اودعه عند الزراع و سافر الی بلد آخر و اقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبداً من عبیده الی الزراع لیأخذ اثماره فلما جاء و اراد ان يأخذ ثمره ضربوه و ارسلوه خائباً ثم ارسل عبداً آخر فاذوه و ضربوه و ادموه شجوا رأسه ثم ارسل آخر فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تتری فیضربون بعضهم و یقتلون بعضهم و کان له ابن واحد یحبه و لم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما رآه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یرث بعدہ الجنة فهلما نقتله و نرث البستان فوثبوا علیه فقتلوه فلا جرم یغضب علیه صاحب الحائط و یرجع الیهم و ینزعه من ایدیهم و یردیهم و یضعه

عند آخرین پس ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن قول به نبوت خاتم الانبیا است بدون اتباع اهل سنت در اصول مذهب نمیتواند شد زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی (... أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ * الحجرات: ۱۵) و قوله تعالی (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ... * الآية. الفتح: ۲۹) الی آخر الآیه و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ... * الآية. الفتح: ۱۸) الی غیر ذلك من الآیات باز اوایل اهل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند که هر همه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبة و الرسوخ بوده اند و در اعلاء اعلام شریعت غرا بهیچ وجه قصور نه کرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا بنوعی مداهنت روا نداشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز می داشتند و دین الهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس و المهج می انگاشتند و سنن رسول را در عادات فضلاً عن العبادات مهما امکن تقویت می کردند و عوام صحابه بجهت خوف سیاست و ببرکت صحبت ایشان نیز همین وتیره داشتند و تابعین ایشان باحسان نیز بتأثیر صحبت ایشان و بانعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین طریق لازم گرفته اند و هکذا قرناً قرناً و اتباع و انقیاد این جماعه مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نه برای جلب نفعی و دفع ضرری بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مؤلفة القلوب متسم شده بود کو رئیس قوم و صندید عشیره باشد او را تحقیر و اهانت می نمودند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی با وصف ریاستی که داشته اند خواریها کشیده اند و در صف النعال جا یافته و فقرا و مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان اینها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر

امامی نه بوده است الا بعضی اصحاب اورا امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعض به امامت او قایل نه بودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و مع هذا بسبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بجوی نمی شمارند و بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که کمتر از امام در تأثیر صحبت نه خواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه مخالف روایات صحابه رضی الله عنهم خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه آنها ساری مع هذا مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المحض و العناد البحت و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه و سلم و الالهانة بتأثیر صحبتته لا حول و لا قوة الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوة التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف الحدیث بحذف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ما بالی اسئلك عن المسئلة فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیبک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة و النقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم صدقوا علی محمد صلی الله علیه و سلم ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یأتی علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فیسئله عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلك بما ینسخ ذلك فنسخت الاحادیث بعضها بعضا ایضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ما بال اقوام یروون عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا یتهمون بالکذب فیجیبنی منکم خلافة قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن.

فائدة الاخرى اجل من الاولى و لقبناها بسعادة الدارين في شرح حديث الثقلين فمن شاء فليجعلها مع الابواب الخمسة التي بعدها رسالة عليحدة بايد دانست كه باتفاق شيعه و سنى اين حديث ثابت است كه پيغمبر صلى الله عليه و سلم فرمود (انى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى احدهما اعظم من الآخر كتاب الله و عترتى اهل بيتى) پس معلوم شد كه در مقدمات دينى و احكام شرعى ما را پيغمبر حواله باين دو چيز عظيم القدر فرموده است پس مذهبي كه مخالف اين دو باشد در امور شرعيه عقيدة و عملا باطل و نا معتبر است و هر كه انكار اين دو بزرگ نمايد گمراه و خارج از دين حالا در تحقيق بايد افتاد كه از اين دو فرقه يعنى شيعه و سنى کدام يك متمسك باين دو حبل متين است و کدام يك استخفاف اين دو چيز عاليقدر ميكند و اهانت مى نمايد و از درجه اعتبار ساقط مى انگارد و طعن در هر دو پيش ميگيرد براى خدا اين بحث را بنظر تامل و انصاف بايد ديد كه طرفه كارى و عجب ماجراى است و درين بحث غير از كتب معتبره شيعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از ملتزمات است اما **كتاب الله پس نزد شيعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توريت و انجيل قابل تمسك نمانده زيرا كه تحريف بسيار درو راه يافته و احكام بسيار ازو منسوخ شده و آيات و سور بسيار كه ناسخ احكام مخصص عمومات بودند بدزدى رفته و آنچه باقى است بعضى الفاظ او مبدل و بعضى زايد و بعضى ناقص روى الكلينى عن هشام بن سالم عن ابى عبدالله ان القرآن الذى جاء به جبرئيل الى محمد صلى الله عليه وسلم سبعة عشر الف آية و روى محمد بن نصر عنه قال كان فى سورة (لم يكن) اسم سبعين رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم و روى عن سالم بن سليمة قال قرأ رجل على ابى عبدالله و انا اسمعه حروفا من القرآن ليس ما يقرأه الناس فقال ابو عبدالله مه اكفف عن هذه القراءات و اقرأ كما يقرأه الناس حتى يقوم القائم فاذا قام القائم قرأ كتاب الله على حده و روى الكلينى و غيره عن الحكم بن عتبة انه قال قرأ على بن الحسين (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ... * الآية. الحج: ٥٢) و لا محدث قال و كان على ابن ابى طالب محدثا و روى عن محمد بن**

الجهم الهلالي وغيره عن ابي عبد الله (... إِنَّ أُمَّةً هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ ... * الآية. النحل: ۹۲) ليس كلام الله بل محرف عن موضعه والمنزل ائمة هي ازكى من ائمتكم و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سور بتمامها ساقط شده مثل سورة الولاية و بعضی سور با کثرتها مثل سورة الاحزاب فانها كانت مثل سورة الانعام پس ازین سور آنچه در فضایل اهل بیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ و یلک قبل (... اِذْ قَالَ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا ... * الآية. التوبة: ۴۰) نیز ساقط کردند و لفظ عن ولاية علی بعد ازین آیه (وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * الصافات: ۲۴) و یملکه بنو امیه بعد ازین آیه (خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ *) و بعلی بن ابی طالب بعد ازین لفظ (... وَ كَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ... * الآية. الاحزاب: ۲۵) و آل محمد ازین لفظ (... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا ...) آل محمد (اَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ * الشعراء: ۲۲۷) و لفظ علی بعد از (... وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ * الرعد: ۷) ذکر کل ذلك ابن شهر اشوب المازندارانی فی (کتاب المثالب) له و علی هذا القیاس کلمات بسیار و آیات بشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ و در میان توریت و انجیل فرقی نمانده تمسک باین هر سه وجهی ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول اند و اما عترت رسول پس باجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفيه عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم و اکثر اولاد حضرت زهرا رضی الله عنها را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید بن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب

بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقرا و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح می کنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق این بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طایفه قلیله از اثنا عشریه بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و بعضی گویند که بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکبیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و مع هذا بودن ایشان را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه روایت میکنند که محب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیر المؤمنین هیچ شبهه نیست حالا ناصب اینفرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پاره های ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف می نمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زاید از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد

مسئله هر همه را ازین خاندان عالی شان بوجه اتم حاصل باشد روی الكلینی عن ابان
قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیتہ فقال یا ابا جعفر
ما تقول ان طارق طارق منا أخرج معه قال فقلت له ان كان هو اباك او اخاك
خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج فأجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل
جعلت فذاك فقال أترغب بنفسك عن نفسی فقلت انما هی نفس واحدة فان كان لله
فی الارض حجة فالمتخلف عنك و الخارج معك سواء فقال یا ابا جعفر كنت اجلس مع
ابی فی الخوان فیلقمنی البضعة السمينة و یبرّد لی اللقمة حتی تبرد شفقة علیّ و لم
یشفق علیّ حر النار اذ اخبرك و لم یخبرنی قال فقلت خاف علیك ان لا تقبل فتدخل
النار و اخبرنی فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و این روایت دلیل
صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احوال را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب
نمود حالاً روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم مقام امام محمد باقر
بودند باید شنید و تأمل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق قول احوال
دو بین. قاضی نور الله در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن
بابویه نقل کرده بروایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام
با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر
صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر
بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را
فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی دران میداشتم چرا
ایشان را می کشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند أَشْرَكْنِي اللَّهُ فِي تِلْكَ الدَّمَاءِ وَ
اللَّهُ زَيْدٌ عَمِّي هُوَ وَ اصْحَابُهُ شُهَدَاءُ مِثْلَ مَا مَضَى عَلِيٌّ عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ اصْحَابُهُ
انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری در
کاراست ظاهر است که حال امام زید باعتبار حضرت صادق با حال حضرت امیر
المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق
باشد و در خروج خود بالاصالة نه بنیابت دیگری بر صواب و الا حکم بشهادت و تشبیه

اورا خبر نداد بآنکه در عالم امامی هم می باید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بود نه آنکه تعیین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرمود و در بیان امر اول خود اصلاً خوف عدم قبول نبود پس جواب احول چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد چرا پدر بزرگوار امارات امام بوجه کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثنا عشریه امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته نمی شود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلك و صفحه احوال زید از ان علامات عاری و خالی بود **چهارم** آنکه چون امام نایب نبی است پس برو فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * الشعراء: ۲۱۴) و قوله تعالی (... لِنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا * الآية. الانعام: ۹۲) پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هریک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر باو می نمود تا بدستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه حاجت به تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شایع تر و مشهور تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسایل خفیه می باشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادت مند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر زیست میکرد خوف رد و تکذیب از ان فرزند سعادت مند وجهی نداشت **هفتم** آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد آخر امام وقت او را

بامامت خود دعوت نموده باشد و او رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آنوقت محض بی فایده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند بعضی از نا دانشمندان شیعه درین ترک اخبار بزیاد قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و در پی ایذاء حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح قاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسایل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاهاء بسیار از آن منع فرمودند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکاء او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود (لَوْ لَا اَنْ تَبَطَّرَ قَرِيشَ لَأَخْبَرْتَهَا بِمَا لَمْ حَسَنُهَا عِنْدَ اللّٰهِ) و نیز بعد از بشارت بدخول جنت هر کسی را که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود (لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ فَيَتَكَلَّوْا) و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رو یا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله حالت تمسک اینفرقه بعتره طاهره اینست که واضح شد و کتاب الله خود به زعم ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از بعض دیگر باقوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد کو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاذورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن در پا بسته بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفاوت نکند تمسک بهر دو گروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر بنهد و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نه کند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعاً موافق گفته او نکند که البته

بتعدد خدا قایل اند عقیده چهارم الله تعالى متفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هر چه سوی ذات و صفات اوست حادث و نو پیداست کاملیه و عجلیه و زرامیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود هزار آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب میکند قوله تعالى (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...*) (الآیه. هود: ۷) و قوله تعالى (...أَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ...*) (الآیه. فصلت: ۹) ثم قال (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...*) (الآیه. فصلت: ۱۱) و قوله تعالى (... وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا*) (الآیه. النازعات: ۳۰) و در خطبه هاء بسیار از امیر المؤمنین که در نهج البلاغه مذکور اند تصریح است بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقه‌های روافض که مذکور شدند بابدیت عالم نیز قایلند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین میکنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده گواهی میدهند (إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ* الانشقاق: ۱) (إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ* الانفطار: ۱) (وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ...*) (الآیه. الفرقان: ۲۵) (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ* الرحمن: ۲۶) (...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...*) (الآیه. القصص: ۸۸) عقیده پنجم آنکه الله تعالى زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مر او را ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات اطلاق میکنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقه ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و عالم است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است و نمیتوان گفت که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع و بصر است و با وصف بودن این عقیده خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات کنند قوله تعالى (... وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ...*) (الآیه. البقرة: ۲۵۵) و قوله تعالى (... أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ...*) (الآیه. النساء: ۱۶۶) و اما عترت پس در نهج البلاغه در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات

است مثل عزت قدرته و وسع سمعه الاصوات و از ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده
 عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه بآن صفات موصوف بود
 پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و
 محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند در رواة اخبار ایشان اند و امامیه
 ایشان را عیون الطایفه و وجوه الطایفه گویند اعتقاد شان اینست که حق تعالی در ازل
 نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علمی و سمعی و بصری
 برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود
 اظهر من الشمس است که جابجا (... وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * النساء: ۹۲) و عزیزا
 حکیمان و سمیعاً بصیراً واقع است اما مخالفت اش با عترت طاهره فلما رواه الكلینی
 عن ابی جعفر علیه السلام انه قال كان الله و لم یکن شیء غیره و لم یزل عالماً و
 روى الكلینی و جمع آخر من الإمامیة بطریق متعددة عن الائمة علیهم السلام انهم
 كانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل عالماً سمیعاً بصیراً عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر
 مختار است هر چه میکند باراده و اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر
 مختار نیست هر گاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود میشود مثل حصول
 شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی (وَرَبُّكَ
 یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ یَخْتَارُ... * الآیة. القصص: ۶۸) و قوله (... یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ * آل عمران:
 ۴۰) و قوله (... قَادِرٌ عَلٰی اَنْ یُنزِلَ آیَةً... * الآیة. الانعام: ۳۷) و قوله تعالی (بَلٰی قَادِرِیْنَ
 عَلٰی اَنْ نُسَوِّیَ بَنَانَهُ * القیامة: ۴) الی غیر ذلك من الآیات التي لا تحصى کثرة و اما
 العترة فلما روت الإمامیة عن الصادق علیه السلام انه قال ان الله تعالی یرید و لا
 یحب کما سیجئ انشاء الله تعالی و اگر مجرد محبت حق تعالی در وجود مخلوقات
 کافی می بود بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می آمد که در هر فرد از
 افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد نه اضداد این اوصاف که
 بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی هستند و اضداد آنها مبعوض قوله تعالی (... وَ اللَّهُ
 یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ * المائدة: ۹۳) (اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوا... * الآیة. البقرة: ۲۵۷) (... وَ اللَّهُ

يُحِبُّ الصَّابِرِينَ * آل عمران: ١٤٦) الى غير ذلك عقیده هشتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست (... **وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * البقرة: ٢٨٤**) مکذب ایشان بس است **عقیده نهم** آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود میشود شیطانیه که اتباع احول طاق اند گویند که لا يعلم الأشياء قبل كونها وحكميته و طایفه از اثنا عشریه از متقدمین و متأخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیداند و این عقیده مخالف تمام قرآن است (... **وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * النور: ٣٥**) (... **قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا * الطلاق: ١٢**) (**مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا... * الآية. الحديد: ٢٢**) (**إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ * القمر: ٤٩**) (**جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ... * الآية. المائدة: ٩٧**) یعنی حق تعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود (... **وَلَا رَظْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ * الانعام: ٥٩**) (**الْم * غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي آذُنِي الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سِنِينَ... * الآية. الروم: ١ - ٤**) و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود (**وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ... * الآية. الاعراف: ٤٤**) (**وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ... * الآية. الاعراف: ٥٠**) و جابجا در قرآن اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف فاطمه مملو و مشحون است از اخبار بامور آتیه و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان مأخوذ بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند بآیاتی که دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند حدوث الاشياء مثل (... **و**

يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ * آل عمران : ١٤٢) و امثال ذلك يا دلالت بر امتحان و اختبار می نماید مثل (... لِيَسْأَلُوكُمْ فِي مَا آتَيْتُكُمْ... * الآية. الانعام : ١٦٥) (... لِيَسْأَلُوكُمْ آيَاتِكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا... * الآية. الملك : ٢) پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شی بدون علم بآن شی از محالات عقلیه است قوله تعالی (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ * الملك : ١٤) و اما مخالفت عترت فلما روى الفريقان اهل السنة و الشيعة عن امير المؤمنين انه قال و الله لم يجهل و لم يتعلم احاط بالاشياء علماً فلم يزد بكونها علماً علمه بها قبل ان يكونها كعلمه بها بعد تكوينها و روى على بن ابراهيم القمي من الاثنا عشرية عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته هل يكون الشيء اليوم لم يكن في علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأيت ما كان و ما هو كائن الى يوم القيمة اليس في علم الله بالامس قال بلى قبل ان يخلق الخلق الى غير ذلك من صحاح الاخبار و در این حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه قدر مخوف و هایل است و علماء معتبرین ایشان ازین دعاء بد معصوم نه ترسیدند و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترت می نمایند (... كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا * الكهف : ٥) عقیده دهم آنکه قرآن مجید کلام الله است و در روی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافته و نمی یابد اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه اليوم در دست مسلمین موجود است تمام آن کلام نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآن است که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سور و آیات بسیار از آن ساقط کرده اند روایات کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله اصرح است از آنکه بیان کرده قوله تعالی (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ * فصلت : ٤٢) (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * الحجر : ٩) و هر چه را خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ

رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ... * الآية. المائدة: ٦٧) و به یقین معلوم است که در زمان آنسور هر کسی که باسلام مشرف میشد اول بتعلم قرآن باز به تعلیم او اشتغال می نمود تا آنکه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات هفتاد هفتاد کس از جمله قرآ شهید شدند و بعد از آن الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این را اعظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در مکتب نشانند پیش از همه بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کُنج خانه در صندوق مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یک دو صفحه از آن مطالعه نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تغیر پیش نمی رود و چه جای قرآن و اما مخالفت این عقیده باعثت پس در جمیع روایات امامیه موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک میکردند و بطریق استشهاد می آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن راست لفظا بلفظ و صبیان و جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا برین امور شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فارغ خطی داده ازین جهت اگر او را صدوق نامند بجاست عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسماعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده او را و میگویند آنچه ازو تعالی صادر میشود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در ردّ این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدای تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات را

بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران آیت قرآنی موجود است (... وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ... * الآية. المائدة: ۴۱) فلو اراد ایمانهم لزم التناقض (... وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ... * الآية. الانعام: ۱۲۵) (... إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ... * الآية. هود: ۳۴) (... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا... * الآية. التوبة: ۸۵) (وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً... * الآية. الاسراء: ۱۶) و (...مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ... * الآية. الانعام: ۳۹) (... وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ... * الآية. الانفال: ۲۴) الى غير ذلك من الآيات التي لا يمكن احصاؤها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده می نمایند روى الكليني عن محمد بن ابى بصير قال قلت لابي الحسن الرضا ان بعض اصحابنا يقول بالجبر و بعضهم يقول بالاستطاعة فقال لى اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال على بن الحسين قال الله تعالى (بمشيتى كنت انت...) الى آخر الحديث و روى الكليني عن سليمان بن خالد عن ابى عبد الله عليه السلام ان الله تعالى اذا اراد بعبد خيراً نكت فى قلبه نكتة من نور و فتح مسامع قلبه و وكل به ملكا يسدده و اذا اراد الله بعبد سوءاً نكت فى قلبه نكتة سوداء و سد مسامع قلبه و وكل به شيطانا يضلله ثم تلا الآية (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا... * الآية. الانعام: ۱۲۵) و روى الكليني و صاحب المحاسن عن على ابن ابراهيم الهاشمي قال سمعت ابا الحسن موسى عليه السلام يقول لا يكون شئ الا ما شاء الله و اراد و روى الكليني عن الفتح بن زيد الجرجاني عن ابى الحسن ما ينص على ان ارادة العبد لا يغلب ارادة الله سواء كانت ارادة عزم او ارادة حتم و ايضا روى الكليني عن ثابت بن عبد الله عن ابى عبد الله عليه السلام ما ينص على ان الله تعالى يريد ضلالة بعض عباده ارادة حتم كما سيجئ انشاء الله تعالى و روى عن ثابت بن سعيد مثل ذلك و اين اصل را فروع بسيار است از انجمله آنکه اماميه قاطبة و فرق ثمانيه زيديه گویند که باری تعالی امر نمی فرماید مگر بآنچه اراده آن میکند و نهی نمیکند مگر از آنچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله

تعالی (وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * التوبة: ٤٦) پس اراده خروج اینجماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است و بلا شبهه بأمور بخروج بودند و الا ملامت و عتاب وجهی نداشت و قوله تعالی (... يُرِيدُ اللَّهُ إِلَّا لِيَجْعَلَ لَهُمْ حِزْبًا فِي الْأُخْرَةِ... * الآية. آل عمران: ١٧٦) حالانکه مأمور بایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیه از قرآن یافته میشود مع ذلك مأمور بایمان بودند و اما عترت فقد تواتر عنهم بروایات الشيعة ما يضاد ذلك و يخالفه بحيث لا محال للتأويل فيه ولا للانكار فمن ذلك ما روى البرقى فى المحاسن و الكلينى فى الكافى عن على بن ابراهيم الهاشمى و قد سبق نقله و منها ما رواه الكلينى عن الحسن بن عبد الرحمن الحماني عن ابى الحسن موسى بن جعفر انه قال انما يكون الاشياء بارادته و مشيئته و منها ما رواه الكلينى و غيره عن عبد الله بن سنان عن ابى عبد الله انه قال امر الله و لم يشأ و شاء و لم يأمر امر ابليس بالسجود لآدم و شاء ان لا يسجد و لو شاء لسجد و نهى آدم عن اكل الشجرة و شاء ان يأكل و لو لم يشأ لم يأكل و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمیشوند و مرادات شیطان و دیگر کافران واقع می شوند و کیسانیه نیز با اینها درین عقیده شریک اند و اهل سنت گویند که لا تتحرك ذرة الا باذن الله و مخالف اراده حق تعالی اراده کسی پیش نمیروند و صورت وقوع نمی پذیرد و ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا مأخوذ از زندقه مجوس است که قایل بخالق شرور و خالق خیرات اند و اهرمن و یزدان نامند و وقایع عالم را بتوزیع بهر یک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما يقول الظالمون علواً كبيراً و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده الهی در مقابله اراده آن ملاعین پیش

نمیروود و صریح کتاب (وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ... الآية. الزمر: ۳۷) مکذب
ایشان است و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله علیه
السلام قال یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس ولا تدعوا احداً الی امرکم و الله لو
ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبداً یرید الله ضلاله ما
استطاعوا ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبداً
یرید الله هدايته ما استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم آنکه باری تعالی جسم نیست
و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و
میثمیه از امامیه بآن رفته اند که باری تعالی جسم است کما روی الكلینی عن
ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک
قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة و عن سهل بن زیاد
قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس و خمسين و مائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا
فی التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب و اهیه این
ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد
ثلثه او باهم متساوی اند و او را دستی هم هست و هو کالسبیکة البيضاء يتلأأ من کل
جانب له لون و ریح و طعم و مجسة و هو سبعة اشبار بشبر نفسه مماس العرش بلا تفاوت
روی الكلینی عن علی بن حمزة ان هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم صمدی
معرفة ضروری و روی ایضا عن محمد ابن الحکم و عن یونس بن ظبیان و عن الحسن
بن عبد الرحمن الحماني نحوه باسانید مختلفة و سالمیه گویند که جسمی است بر
صورت انسان و چهره و چشم و گوش و دهان و بینی و دست و پا همه ثابت کنند و
حواس خمسہ نیز دارد و موی او سیاه تا و بن گوش بیان نمایند روی الكلینی عن محمد
بن الفرخ الزخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم و ان هشام بن سالم یقول انه
صورة اجوف الی السرة و الباقي صمد و شیطانیه و میثمیه نیز با سالمیه موافق اند روی
الکلینی عن ابن الحراز و ابن الحسین ان المیثمی یقول انه اجوف الی السرة و الباقي
صمد کما یقوله الجوالیقی و صاحب الطاق و این عقیده کبراء امامیه با وجودیکه

ضحکه صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فقهی (... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ... الآية. الشوری: ۱۱) و اما عترت فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبه انه قال لا یُوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء کذا فی نهج البلاغه و لما روی الكلینی عن ابراهیم بن محمد الجراز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا و قلنا ان هشام بن سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السرة و الباقی صمد فخر لله ساجداً ثم قال سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبّهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک و لا اشبّهک بخلقک انت اهل لكل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین و لما رواه الكلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمائی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم یزعم ان الله جسم قال قاتله الله ما علم ان الجسم محدود معاذ الله و ابرأ الی الله من هذا القول و لما رواه الكلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکاظم عن محمد بن الفرخ الزنجی قال کتبت الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران و استعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند بوجهی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش از او زیادت ندارد هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم و یقعد و یتحرک علیه و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قویتر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنک که یحمله رجلاه و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه و میثمیه که مکان او در آسمان است و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و ربیعیه گویند که مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شکوفه ها بر زمین فرود می آید باز بالای آسمان میرود و

مثل جهانگیر پادشاه هندوستان که مستقر او آکره بود و هر سال برای سیر بهار بکشمیر می رفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هر دو ظاهر است (لیس کمثله شیء) و قد روی عن امیر المؤمنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال و قال فی خطبه اخرى لا یقدره الا وهام بالحدود و الحركات و ایضا فی خطبه اخرى له علیه السلام لا یشغله شأن عن شأن و لا یحویه مکان کل ذلك مذکور فی نهج البلاغه و در مسئله جهة نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آنجهت ثابت کرده اند فان العرش و السموات کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حملة العرش و خزنة الکرسی و سکان جنت از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و میثمیه پس نسبت بآنها در جهت تحت می افتد اما نسبت بسکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد ربیعیه و غیرهم جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت می گردد و در نهج البلاغه که باجماع شیعه متواتر است از امیر المؤمنین مرویست لا یُحدّ بِأَین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند لان الجهات اطراف الامکنه و حدودها و فرقه اثنا عشریه بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و می گویند که این اقوال و مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند کواثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی روایات این بزرگواران را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا برین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایه ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین

روایات دیگر شیعیان هم از آن جناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت نخواهد کرد مثلاً حکمیة و سالمیة و میثمیة روایات جسم و صورت را از حضرات روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت نه خواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیة ازین حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری است که هر گاه خبر مخبری را امتحان می نمایند از او روایت خلاف آنرا درخواست نمی کنند که او بنا بر سخن پروری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بر آن اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز بسته بسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده دروغ گویانست که اگر از ایشان بالقصد و الاصاله خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا میکنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگران است که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند و باین حد نکوهش نموده که قاتله الله و اخزاه الله و لا تجعلنی مع القوم الظالمین و استعد بالله من الشیطان و امثال ذلك در حق شان ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آوردن و بر آن روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریة برسد که روایت اهل سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایات امامیة محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس

توجیه روایات ایشان برویات ایشان لطفی دارد چنانچه بردانشمندان ظاهر است دوم
بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه بود یا باهل سنت اگر ترجیح هم بروایت
همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد
و چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصد می پردازد
باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیار می برآید که اینها در هر یکی
ازان فروع مخالفت ثقلین می کنند منها انه تعالی لیس بمرکب و هم قالوا یتربکب و انه
تعالی من اجزاء متمایزة فی الخارج کالرأس و الید و الرجل و الطول و العرض و العمق
و قد روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشئ من الاجزاء و لا
بالجوارح و الاعضاء و لا یرض بالاعراض و لا بالعریة و الابعاض و لا یقال له حد و لا
نهایة و لا انقطاع و غایة کذا فی نهج البلاغة و روی الكلینی عن محمد بن الحکم قال
وصف لی ابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة و حکیت قول هشام بن الحکم انه
جسم فقال ان الله لا یشبهه شئ ائی فحش و خناً اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء
بجسم او صورة او بخلقة و تحدید و اعضاء **عقیده چهاردهم** آنکه حق تعالی در چیزی
حلول نمی کند و در بدنی نمی درآید و غلاة شیعه همه قایل اند بحلول او تعالی در
ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که زرامیه بآن قایل شده اند و
طرفه این است که شیخ ابن مطهر حلی با وصف این همه و اینها در کتاب نهج الحق
قول بحلول را بصوفیه اهل سنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر می کنند و
این همه از نا فهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقتی که دارد نفهمیده و
بر حلول حمل نموده ازینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت همین قسم مطالب
غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل نموده
باشند و بعضی از فرق غلاة مثل بنانیه و نصیرییه و اسحاقیه اتحاد بجای حلول استعمال
کنند حالانکه اتحاد مطلقاً باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی
بنابر کمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز بسالکین اهل سنت منسوب کرده حالانکه
مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق و

اضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب میشود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی (... فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا... * الآية. الاعراف: ۱۴۳) و قوله تعالی (فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * النمل: ۸) و از اقوال عترت قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القيمة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة در تائیه خود واضح نموده و گفته

شعر:

وجاء حدیث فی اتحادی ثابت * روايته فی النقل غیر ضعیفة

یشیر بحب العبد بعد تقرب * الیه بنفل او اداء فریضة

و موضع تشبیه الاشارة واضح * بکنت له سمعا کنور الظهيرة

و آن حدیث صحیح قدسی اینست (لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصره و یده الذی یبطش بها و رجله الذی یمشی بها) دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوجهی که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نه کند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و اینمعنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است توله تعالی (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاعَ اللهَ ... * الآية. النساء: ۸۰) (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ ... * الآية. الفتح: ۱۰) و خطبه شقیقه حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی ازین معانی صحیحه اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر عقلاء شیعه اینمعانی را فهمیده و بموازین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفين از کتاب اشارات و کلام صدراء شیرازی در شواهد الربوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متأخرین اینفرقه باید دید و اگر این اشخاص را هم

اعتبار نباشد که اینها مخلط اند بین التصوف و الفلسفة و الشريعة پس کلام مقدار را که پیشوای مقررری ایشان در علوم دینیہ است و شارح قواعد و صاحب (کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن) است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالك المراد من الاتحاد هو ان لا ينظر الا الیه من غیر ان يتكلف و يقول ما عداه قائم به فيكون الكل واحداً من حيث انه اذا صار بصيرا بنور تجليه لا يبصر الا ذاته لا الرائي ولا المرئي انتهى کلامه عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حکمیہ از امامیہ طعم و ریح و لون و مجس اورا ثابت کنند و غلاة شیعه کہ قابل بحلول او تعالی در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال ولا یوصف بعرض من الاعراض عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باری تعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد جمیع غلاة شیعه گویند کہ در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی کہ سر کرده فرقه مغیره است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار فوق تاجا علی راسه وذلك قوله تعالی (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى * الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * الْأَعْلَى: ۱-۲) ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فغرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم و الآخر حلونیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فيه ظلّة فانتزع بعض السنا منه فخلق منه الشمس والقمر و افنی باقی الظلّ نفیاً للشريك و قال لا ینبغی ان یكون الآخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم و المؤمنون من النیر و بطلان این عقیده پر ظاهر است زیرا کہ انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة بر این قدر اکتفا ندارند بلکه بجمیع کیفیات نفسانیہ مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا کہ ایشان ائمه را الهیه گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه بجمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم و نعاس و تشاوب و عطاس و بول و غائط و ذکوره و انوثت و جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابه و مماثل دیگر مخلوقات

انگارند و مخالفت این عقیده با ثقلین پر ظاهر است قوله تعالى (... لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ
... * الآية. البقرة: ۲۵۵) (... وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ ... * الآية. الانعام: ۱۴) (... كَانَا يَا كُلَّانِ
الطَّعَامَ ... * الآية. المائدة: ۷۵) (... وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً ... * الآية. الانعام: ۱۰۱) (... وَلَمْ
يَتَّخِذْ وَلَدًا ... * الآية. الفرقان: ۲) و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین رضی الله عنه انه
قال لم یلد فیکون للغير مشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر بعین و لا یحد
باین و لا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج و قال ایضا جلّ عن اتخاذ الابناء و طهر عن
ملامسة النساء و از جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قایل شده
اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و متمسک ایشان قیاس غایب بر شاهد است و هو
مخالف للکتاب و العترة اما الکتاب فقوله تعالی (... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ * الشورى: ۱۱)
و اما العترة فلما روى عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملك الحق
المبین لم یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبها و لم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا و ایضا
فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه و لا اياه عنی من شبّهه و فی
الکلینی عن الرضا علیه السلام سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک و
فیه ایضا عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء عقیده هفدهم آنکه
حق تعالی را بدا جایز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید
چیز را پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را
فسخ میکند و اراده ثانی میفرماید و این معنی مستلزم آنست که حق تعالی نا عاقبت
اندیش و جاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا ازراریه و سالمیه و
سدائیه و دیگر طوایف امامیه مثل ذلك مالک جهنی و دارم بن الحکم و ریان بن
لصلت و غیر ایشان تجویز بدا نمایند و آنرا از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی
عن زرارة بن اعین عن احدهما قال ما عبد الله بمثل البداء و عن هشام بن سالم عن
بسی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء و عن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه
لسلام یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحريم الخمر و ان یقرّ له بالبدا و حالت روایت
زرارة و هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه

روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا اکثر شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع بنسخ نماید و جای طعن و تشنیع نماند ناچار از رساله اعلام الهدی فی تحقیق البدا چندی از متعلقات این مقام وارد کرده شود میگوید که يقال بدا له اذا ظهر له رأى مخالف للرأى الاول وهو الذى حققه الشيخ ابو جعفر الطوسى فى العدة و ابو الفتح الكراجكى فى كنز الفوائد و الذى حققه المرتضى فى الذريعة و يشعر به كلام الطبرسى هو ان معنى قولنا بدا له تعالى انه ظهر له من الامر ما لم يكن ظاهرا الى آخر ما نقل باز صاحب اعلام الهدى میگوید و الحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث حادث على ما دل عليه بعض الاحاديث و الآية المذكورة و نظائرها و صرح به المرتضى و الطبرسى و المقداد قدس الله ارواحهم باز بعد از تفصیل، انواع بدا میگوید که من جملةها تحويل الاثني ذكرا كما رواه فى الكافى عن الحسن بن جهم عن الرضا عليه السلام فى باب هذه خلق الانسان من كتاب العقيقة باز میگوید و الثانى البدا فى الاخبار و صرح الطبرسى بمنعه و ما روى فى الكافى و الامالى الصدوق عن امير المؤمنين من قوله لولا آية فى كتاب الله لاخبرتكم بما يكون الى يوم القيمة يريد بالآية قوله تعالى (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ... * الآية. الرعد: ٣٩) و ما رواه على بن ابراهيم فى تفسير قوله تعالى (الْم * غُلِبَتِ الرُّومُ * الروم: ١ - ٢) و ما رواه الصدوق فى عيون اخبار الرضا انه قال اخبرنى ابى عن آبائه عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال ان الله عز و جل اوحى الى نبي من الانبياء الخ و ما رواه صاحب الكافى فى باب (ان الصدقة تدفع البلاء) من كتاب الزكوة فى قصة اليهودى و ما رواه فى الامالى فى المجلس الخامس و السبعين من قصة مرور عيسى عليه السلام بقوم محبين و ما رواه الراوندى فى قصص الانبياء فى اخبار بنى اسرائيل عن الصادق عليه السلام ان ورشانا كان يفرخ فى شجرة و كان رجل ياتيه اذا ادرك الفرخان فيأخذ الفرخين فشكى ذلك الورشان الى الله تعالى فقال سا كفيك قال فافرخ الورشان و جاء الرجل و معه رغيفان فصعد الشجرة و عرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله لما تصدق به تدل باجمعها على وقوع البدا فى الاخبار و نيز بايد دانست که متأخرين

امامیه بجهت شناعة قول بالبدا تخصیص کرده اند آنرا بعلم مخزون الهی و گفته اند که اما العلم الذی القاه الله الى الملائكة ثم الى اهل البيت فلا بدا فيه و ما كان الله ليكذب اوليائه و صاحب رسالة علم الهدی که خیلی محقق ایشان است یعنی نظام الدین جیلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند و میگوید لا يخفى عليك انما نقلناه عن امير المؤمنين عليه السلام من قوله لولا آية الخ و ما نقلناه من الكافي في قصة اليهودی و عن الامالی في قصة عيسى عليه السلام و ما رواه ايضا صاحب الكافي في كتاب النكاح في باب اللواط في تضاعيف حديث رواه بالاسناد عن ابي جعفر و هذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط يا رسل ربي فما امركم ربي فيهم قالوا امرنا ان نأخذهم بالسحر قال فلي اليكم حاجة قالوا و ما حاجتك قال تأخذوهم الساعة فاني اخاف ان يبدو فيهم لربي الخ و ايضا ما رواه صاحب الكافي في باب بدء خلق الانسان من كتاب العقیقة ان الله تعالى يقول للملكين الخلاقين اكتبوا عليه قضائي و قدری و نافذا امری و اشترطا لی البداء فيما تكتبان و ما رواه الصدوق بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابي طلحة قال قلت للرضا عليه السلام اتأتی الرسل عن الله بشئ ثم تأتي بخلافه قال نعم ان شئت حدثتك و ان شئت اتيتك به من كتاب الله (...ادخلوا الأرض المقدسة التي كتبت الله لكم... الآية. المائدة: ۲۱) فما دخلوها و دخل ابناء انباءهم و قال عمران ان الله وعدني ان يهب لي غلاما في سنتي هذا و شهرى هذا ثم غاب و ولدته امرأته مريم مناف لذلك لان الله تعالى قد اكذب فيها النبي و عيسى عليه السلام و شرط على الملائكة البداء بالجمله از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدا را سه معنی است بدا در علم و هو ان يظهر له خلاف ما علم و بدا در اراده و هو ان يظهر له صواب على خلاف ما اراد و بدا در امر و هو ان يأمر بشئ ثم يأمره بشئ و بعده بخلاف ذلك و بهر سه معنی اینفرقه بدارا بر خدا جایز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز داشته اند و معنی اول را در عرف شیعه بدا فی الاخبار گویند و معنی ثانی را بدا فی التكوين و معنی ثالث را بدا فی التكليف و درینجا دقیقه ایست نهایت باریک و آن آنست که بدا فی التكليف را اکثر اهل سنت

جایز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشيعة و السنية نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المكلف و آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام و تبدیل بکبش مردود است زیرا که درینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم آنچه مقدور خود بود از اجزاء سگین و تشحید آن بعمل آورد چون بسبب صلابت خارقه عادت که در جلد حضرت اسماعیل پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او را دیده بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و امت را هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزودند و با وصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاربعة المذكورة شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر مسببا عن مصلحة عائدة الى المأمور به و اما اذا كان حسن الامر لمصلحة عائدة الى الأمر نفسه فلا یمتنع البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فيه الاربعة دون الخامس و کون اطلاق البدا علیه مجاز الاوقع که بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام و اذا اجتمعت الشرائط الخمسة فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهيد انتهى پس ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدارا که بدا در تکلیف و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند راست نمی آید و پیش نمی رود و نیز معلوم شد که

تمسک ایشان در اثبات بدا بنسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی یا بنابر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث پرپوچ است زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغیر و تبدیل حکم محض نسبت بماست که در مضموره جهل مقید ایم و الا نزد او تعالی هر حکم را میعاد و اجلی هست که تا آن میعاد و اجلی باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ... * الآية. الرعد: ۳۹) محو گناهان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یا محو فاسدات و اثبات کائنات است در صُحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است (وَ عِنْدَهُ أَمُّ الْكِتَابِ) و اثری که از ائمه درین باب روایت میکنند همه موضوع مفتریست و رواة آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیز ما قبل الـکون و بعد الـکون علی السواء میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود بآیه (... وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ * الزمر: ۴۷) برین مطلب استدلال ازینجا خوش فهمی اجله علماء ایشان توان دریافت هر گاه در کتاب الله که مفسر و مخدوم و طوایف ناس است این قسم غلط فهمی ها دارند در کلام ائمه خصوصاً آنچه در کیسه و صندوق ایشان مخفی است و کسی را نمی نمایند چها خواهند کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را که از ائمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدا الله ان یبتلیهم اهل سنت بر چه چیز حمل می کنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او از هر طرف اقتضاء آن می نمایند و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسمی ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنابر استعاره و تشبیه

گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجاز است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معانی حقیقه آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلك بر همین معانی محمول اند و در بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نسبت بفهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصه عمران که بنا بر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وعدنی ربی غلاما گفته و همچنین در آیه (کتب الله لكم) مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و در خطاب ملکین و اشترطا البداء به نسبت علم ملکین و همچنین در لفظ سا کفیک وقتی معین فرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد دستیاب شد مانند آنکه پیغمبر را بخواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجناب و دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در شان هم از لفظ سا کفیک بمحبت فهمیده باشد چه عجب پس در علم او بدا شد نه فی الواقع و نفس الامر و علی هذا القیاس در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده هژدهم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی (... وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ... * الآية. الزمر: ۷) اثنا عشریه گویند که حق تعالی به ضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز به ضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیه السلام انه قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم و ارضوا لهم بما رضى الله لهم من الضلال و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خدا زندگانی میکنند و الحمد لله علی ذلك رضوان الهی که نهایت متمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علماء شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض عرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقررہ اینهاست که ان الله تعالی لا یزید الشرور و القبائح و

الكفر و المعاصی عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبة متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدای است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا این نمی فهمند که پادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هر گز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هر چه دهد فضل اوست و هر چه ندهد عدل او و هوالمحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغه و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولاية امرکم و جعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم و الحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضيقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه و لا یجری علی احد الا جری له و لو کان لاحد ان یجری له و لا یجری علیه لکان ذلك خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و بعد له فی کل ما جرت علیه صروف قضائه و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه و توسعا بما هوالمزید اهله انتهى بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانی و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قائلند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هر گز تقاضا نمیکنند که کافر را بایمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضاء کدام عقل و دانش است عاقل هر گز کار نمی کند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول

العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و
 امیه بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ
 شدند و حق تعالی را در اضرار ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب می شد
 بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را پی در پی می فرستاد و زمان فترت واقع نمی
 شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا جماع
 عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و
 سند و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار
 مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی برسم رسالت پیش
 ایشان آمد و اظهار معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر
 خایف نصب می فرمود و او را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بی دغدغه
 تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سگان شواهد جبال را
 دعوت نماید و امامت را بدست جماعت نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام
 واقعیه شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر کفره و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز
 کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و
 معنی لطف بیان کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصية بحيث لا
 یؤدی الی الالغاء و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را
 اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در
 عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و
 زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات
 محروم مانند بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت
 بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق
 درست شده میرسد و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقولہ تعالی (وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا
 كُلَّ نَفْسٍ هُدًىٰهَا وَلٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ *
 السجدة: ۱۳) (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

... * (الآية. النحل: ۹۳) (ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة...)*
الآية. البقرة: ۷) و آیات داله بر استدراج و مکر الهی و دور افکندن از ایمان و طاعت
مثل (... كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * التوبة: ۴۶) و امثال ذلك
زیاده بر آن است که بشمار در آید و اما العترة فقد سبق ما فی الكلینی عن الصادق علیه
السلام قال اذا اراد الله بعد سوء نکت نکتة سوداء فی قلبه و سد مسامع قلبه و وکل به
شیطانا یضله و یغویه و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه اصلح را بر خدای
تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل ما مرّ و نیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی
آدم شیطان را که دشمن قویست از غیر جنس انسان و انسان او را نمی بیند تا از و احتراز
کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست و قادر بر گمراه
کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا باعضاء دیگر چه رسد مسلط نمی فرمود پیدا
کردن شیطان باز القاء عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و
قدرت بخشیدن او را بر اغواء بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان ماده
اصلح را قلع میکند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند
و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب
نمیگشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضایع میکردند و چون این همه بر خلاف
واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین مبتلی بفقر و احزان و آلام و
اوجاع آن است که اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی
آخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود که بر خلافت ابوبکر
رضی الله عنه نص صریح میفرمود نه بر خلافت حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص
میکردند و بر خلاف آن نمی رفتند و نیز کتاب الله می فرماید که (... بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ
أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ ... * الآية. الحجرات: ۱۷) اگر هدایت بایمان بر ذمه او تعالی واجب
بودی منت چرا نهادی زیرا که در اداء واجب منتی نمی باشد شخصی اداء قرض
شخصی نماید و باز بروی منت نهد مطعون و مُلام تمام خلائق خواهد گشت و نیز
امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض بر ذمه حق تعالی واجب است

یعنی چون حق تعالی بر بنده از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تقویت کند بنابر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و انزال غمومی که مستند بکسب عبد نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیّات و عقارب پس بر ذمه حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیّت باطل محض میشود عوض وقتی واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذایذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را بر او مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علماء و فضلاء و در احادیث ائمه نیز این معنی بتواتر نزد شیعه بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی و عزتك و جلالک و عظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک و بكل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بتحمید الخلائق و شکرهم اجمعین لکنّ مقصراً فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک و لو انی کربت معادن حديد الدنيا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دماً و صدیداً لکان ذلك قليلاً من کثیر ما یجب منّی و فی حقک علیّ و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلك بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها منی حتی لا یكون فی النار معذب غیری و لا یكون لجهنم حطبٌ سواى لکان لعدلك علیّ قليلاً من کثیر ما استوجبت من عقوبتک و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یامن خیر هذه الامة من عذاب الله عقیده بیستم آنکه هر چه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و

امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده حقه اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا میکنند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشرات و سائر حیوانات که باراده میکنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (وَ اللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ * الصافات: ۹۶) و قوله (... خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... * الآیة. المؤمن: ۶۲) و قوله (أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللّٰهُ... * الآیة. النحل: ۷۹) (أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمٰنُ... * الآیة. الملك: ۱۹) و اما العترة فقد روت الامامیه باجمعهم من الائمة ان افعال العباد مخلوقة لله تعالی ذکر تلك الروایات شارح العدة و غيره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را دران دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا را بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهم طریق اول آنکه جزاء افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر اعمال و افعال ایشان را بایشان وا گذارم و خلق این اعراض را به ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مؤمنین بایمانست و میل کافرین بکفر است و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا میکند پس جزاء نیک و بد بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان می شد پس ایشان خالق افعال خود حقیقت اگر نباشد اما در خلق تقدیری شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مؤمن را قدرت

این کار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که جزاء اطفال کفار بهمین وتیره است بلا تفاوت نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن اطفال المشركين يموتون قبل ان يبلغوا الحنث قال الله اعلم بما كانوا عاملين يدخلون مداخل آبائهم و روی عن وهب بن وهب عن أبي عبد الله ايضاً انه قال اولاد الكفار في النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شاهد این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق خواهش و اراده او خلق می فرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق می کرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الكلینی و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة ان الله خلق بعض عباده سعيداً و بعض عباده شقيماً بعلمه بما كانوا يعملون در لفظ كانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الكلینی و غیره من الامامية عن ابي بصير انه قال كنت بين يدي ابي عبد الله عليه السلام جالسا فسأله سائل فقال جعلتُ فداك يا ابن رسول الله من اين لحق الشقاء باهل المعصية حتى حكم لهم بالعذاب على عملهم في علمه فقال ابو عبد الله ايها السائل علم الله عز وجل لا يقوم له احد من خلقه بحقه فلما حكم بذلك وهب لاهل محبته القوة على طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصية القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم و منعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في علمه و لم يقدرُوا ان ياتوا حالاً تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق و هو معنى شاء ما شاء و هو سره و روی الكلینی عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال ان الله خلق السعادة و الشقاوة قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه سعيداً لم يبغضه ابداً و ان عمل سوءا ابغض عمله و ان خلقه شقياً لم يحبه ابداً و ان عمل صالحاً احب عمله و اگر برین خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان برو و منع الطاف و اطاقة قبول در حق او

نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت مذکوره و وهب له قوة المعصية و منع عنه اطاقه القبول و لم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم صريح واقع است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابو عبد الله وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد سوء اسد مسامع قلبه و وكل به شيطاناً يضله و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده مضطر و ملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخلی از بنده دران در کار باشد هر که بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن هر عمل می باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگر چه درین حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمی باشد و لهذا بر نیت خیر و شر جزا میدهند که عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (نية المؤمن خیر من عمله و نية الکافر شر من عمله) و وجه خیریت و شریعت همین است که مدار جزا بروست و فيه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العبد المؤمن الفقیر ليقول یارب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البرّ و وجوه الخیر فاذا علم الله عز و جل ذلك منه لصدق نيته کتب الله له من الاجر مثل ما یکتب له لو عمله و لهذا ریا و سمعه را محیط ثواب عمل گردانیده اند چنانچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلك ما روی عن عبید بن خلیفة قال قال ابو عبد الله کل رياء شرك انه من عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله و نیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت و لو بعد مدة و زمان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة و ایضا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه خائفاً نافیا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید و بران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور میشود که خلق افعال

جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بداهت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز در همان وحل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب محاسن که برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یكون شیء الا ما شاء الله و اراد. و عجب است از علماء امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته و اخبار صحیحہ ائمه را پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و مصداق آیه (وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * الشعراء : ۲۲۴) گشته اند روی الشریف المرتضی فی الغرر و الدرر عن الثوری عن ابی عبیده قال اختصم رُوبه و ذو الرمة عند بلال بن ابی بردة فقال رُوبه:

والله ما فحص طائر فحوصاً * ولا تقرمص سبع قرموصاً

الا بقضاء من الله و قدر فقال له ذو الرمة و الله ما قدر الله على الذئب ان ياكل حلوبة عبائل جيرانك قال رُوبه أفقدرته اكلها هذا كذب على الذئب فقال ذو الرمة الكذب على الذئب خير من الكذب على رب الذئب قال المرتضی هذا الخبر صريح فى قوله بالعدل و احتجاجه عليه و نصره له انتهى كلام المرتضی درینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمة را که سراسر واهی و تمام پوچ است تلقی بالقبول نموده و اورا درین هذیان سرائی تحسین و آفرین فرموده اند نمی فهمند که ذو الرمة شاعر بدوی را که قضاء حاجت بول و براز را درست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت و اورا درین قسم مسایل اعتقادیه قدوه خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام او بغایت مختل و بیمعنی است زیرا که قوت گرک از گوشت گوسفندان ساختن و اورا قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوی خونخوار را برین صفت نزار مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت و دویدن درو پیدا کردن کار کیست و همه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و لنعم ما قیل:

خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه نیز اشراک در حیوانات میکنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاهر فضولی می نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی چه قسم دست بر سر و پا در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک تکلان و ملعبه صبیان است او را جمیع طایفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بنیاد دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده ایشان ماخوذ از زندقه مجوس است که خالق شرور و قبایح را سوای ذات یزدان می دانستند و او را شریک الوهیت می نمودند این قدر هست که مجوسیان زیاده بر یک شریک اعتقاد نمی کردند و ایشان هر مور ضعیف و هر سگ و خرناپاک را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلك و فرقه مفوضه از شیعه قایل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قایل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او او را بالفعل حاصل نبود نفسی را اشتیاق تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد باستفاضه این صفت از عقل لا جرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و آنها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبایع بسیط عنصریه و بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نبات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (... خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ... * الآية. السجدة: ۴) و قوله (... خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ... *

الآية. البقرة: ۲۹) وقوله (... هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ... * الآية. فاطر: ۳) وقوله (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ... * الآية. الزمر: ۶۲) واما العترة فلما روى الامامية عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم ورواه ابن ماجه ايضا من اهل السنة انه قال (قال الله تعالى انا خلقت الخلق و خلقت الخير والشر فطوبى لمن قدرت على يده الخير وويل لمن قدزت على يده الشر) و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت دران اعتبار نباشد فلما روى الكليني فى الكافى وغيره من الامامية عن معاوية بن وهب عن ابى عبد الله عليه السلام انه كان يقول مما اوحى الله تعالى الى موسى و انزل عليه فى التوراة (انى انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخير و اجرته على يد من احب فطوبى لمن اجرته على يديه و انا الله لا اله الا انا خلقت الشر و اجرته على يد من اريد و ويل لمن اجرته على يده الشر) و روى على بن ابراهيم بن هاشم ابوالحسن القمى صاحب التفسير عن عبد المؤمن بن القاسم الانصارى عن ابى عبد الله عليه السلام قال قال ربنا عز وجل (انا الله لا اله الا انا خالق الخير والشر) و روى الكليني ايضا عن محمد بن سلم عن ابى جعفر انه قال ان فى بعض ما انزل الله تعالى فى كتبه (انى انا الله لا اله الا انا خلقت الخير والشر فطوبى لمن اجرته على يده الخير وويل لمن اجرته على يده الشر) الى غير ذلك من الاخبار الصحاح المروية فى كتبهم المعتبرة التى يعدونها اصح الكتب و درين روايات حضرات ائمه اين مضمون را از كتب سماوى و كلام الهى نقل مى فرمايند و از اين همه فرقه اماميه و كيسانيه چشم پوشى کرده گویند كه شر و معاصى و كفر و فسق مخلوق ابليس و بنى آدم و بنى الجان اند و كاش بر همین قدر قناعت مىكردند جميع خيرات و طاعات و خوبىها را نیز بخود نسبت كنند و حضرت حق را درين امور دخلى ندهند (... سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ * النور: ۱۶) و دانشمندان و علماء ایشان در تاويل اين اخبار دست و پاى بسيار زده اند و بساحل خلاص از لجة مخالفت كتاب و عترة را رسیده اند كلام بعضى محققين ایشان نقل كنيم تا موجب بصيرت در خوش فهمى ایشان شود مىگويد كه مراد از خير ملايم طبع است و مراد از شر منافر طبع نه ايمان و كفر و طاعت و معصيت گوئيم اول

این معنی را صریح بقیه کلام رد میکند زیرا که فرموده اند (فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر) این خیر و شر را بر دست بندگان چه قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا متصور هم شد پس طوبی و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد و ملایم طبع افتاد حالت خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیوشکل در سر کار پادشاهی بنظر آمد ویل و هلاک و عقوبت عند الله چرا نصیب آن پادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز هر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلا زنا با زنی صاحب جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیوشکل کریه المنظر بد غربیله منافر طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل بآب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فایده نکرد و ازین بالا سرائی حاصل نشد همان معنی که سابق ازین تفسیر مفهوم می شد حالا می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه مباین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده آنها شود بلکه از آنها عام تراست و اراده عام خود بلا شبهه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان.

فائدة از رئیس الفقهاء اهل سنت ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه مرویست که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر الی العباد فقال: الله اجل من ان يفوض الربوبية الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلك فقال: الله اعدل من ان يجبرهم علی ذلك فقلت و كيف ذلك فقال بین بین لا جبر ولا تفویض ولا كره ولا تسلیط بر همین روایت اهل سنت بناء مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب الكلینی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر ولا تفویض ولكن امر بین امرین و روی الكلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد

اللّه مثل ذلك و روى الكلينى ايضا عن ابى الحسن محمد بن الرضا نحوه درينجا هم روايات مذكوره را كه صريح موافق اهل سنت اند علماء ايشان در پى تاويل افتاده اند گویند كه مراد از امر بين امرين خلق قوت و قدرت و تمكين بر فعل است نه دخل در ايجاد فعل اين قدر نمیفهمند كه سؤال سائل از چه بود و جواب حضرات را كجا كشيده مى برند سؤال از تفويض خلق قدرت و قوت بر فعل كدام عاقل ميكند كه بديهى البطلان است اگر بحثى و نزاعى هست در خلق فعل است پس جواب حضرات را درين توجيه خود كلام لغو مى سازند معاذ اللّه من ذلك و مع هذا در نفى اين تفويض علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف در پيش كه اللّه اعدل من ذلك بديهى است كه اگر شخصى دشمن خود را كه قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نموده در حجره بند كند و شخصى ديگر اغلال و سلاسل او را دور كرده و حجره را در كشاده و كاردى نيز بدست او سپارد و يكى را از غلامان خود باو برگمارد كه اين شخص را اعانت دهد و مدد نمايد بر قتل شخص اول و تحريض كند برينكار آن شخص ديگر ظلم صريح كرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از اين همه اهل سنت روايات صريحه از كتب شيعه بر آورده در دست دارند كه ماده تاويل را از بيخ و بن قطع ميكنند از انجمله روايتى است كه صاحب الفصول من الاماميه آنرا در فصول آورده و تصحيح آن كرده عن ابراهيم بن عياش انه قال سأل رجل الرضا عليه السلام أتكلف اللّه العباد ما لا يطيقون فقال هو اعدل من ذلك قال فيقرون على الفعل كما يريدون قال هم اعجز من ذلك درين حديث صحيح نفى قدرت صريح فرمود و از انجمله در نثر الدرر است سأل الفضل بن سهل على بن موسى الرضا عليه السلام فى مجلس المامون فقال يا ابا الحسن الخلق يجبرون قال: اللّه اعدل ان يجير ثم يعذب قال فمطلقون قال اللّه احكم من ان يهمل عبده و يكله الى نفسه و كاش دانشمندان ايشان ذره از عقل سليم را كار مي فرمودند و بنظر تعمق ميديدند كه اقدار بر شر باز تعذيب بران داخل ظلم است يا نيست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درين باب فرقى هست يا نيست اگر كسى بيقين داند كه زيد عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحى

برای اینکار میخواد و نمی یابد و اگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی
 توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیری داد و عمر و را کشت
 در حق عمر و ظلم صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده
 حضرات از روی کتب معتبره ایشان بما لا مزید علیه واضح و هویدا شد لقبی و
 خطابیی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب
 معتبره ایشان باید شنید و یک دور روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنابر
 مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد
 صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا
 الله بعدله فاخرجوه من سلطانه و فیهم نزلت هذه الآیة (يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ
 ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ) اَنَا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ * القمر: ۴۸ - ۴۹) و روی الكلینی عن ابی
 بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء و اراد و قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا
عقیده بیست و یکم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی
 متصور نیست قریبی که درینجا متصور است بدرجه منزلت و رضامندی و خشنودی است
 و بس و همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره
 بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این اتصال از انجناب کرده اند و اکثر فرق
 امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول
 دارند و روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حُمران بن اعین عن ابی جعفر علیه
 السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * النجم: ۸) ادنی الله عز و جل
 نسیه فلم یکن بینه و بینه الا قفص من لؤلؤ فیہ فراش یتلألأ من ذهب فاراه صورة فقیل
 یا محمد أتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب **عقیده بیست و دوم**
 آنکه حق تعالی را توان دید و مؤمنین در آخرت به دیدار او مشرف شوند و کافران و
 منافقان ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر
 از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده
 ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * اِلَى رَبِّهَا

الاحزاب: ٤٠) و فی انجیل یوحنا فی الصحاح الرابع عشر قال عیسی للحواریین و انا اطلب لكم من ابی یمنحکم و یعطیکم فارقلیط لیکون معکم دائما الی الابد و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام یقینی پیغمبر ماست و جمعی کثیر از نصارا و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابوعلی یحیی بن عیسی بن حزله الطیب صاحب کتاب التقویم و المنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود اسلام آورد و کتابی در رد نصارا نوشت و آیات توریت و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود در آن کتاب ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده از حد احصا است و متمسک امامیه درین مسئله همانست که لطف واجب است و این امر هم داخل لطف است و فساد این سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بنکات شرعیه مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریح چون نسبت عقل کاملست در ایجاد و نسبت وصی در تشریح چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحرک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام و مزخرفات فلسفه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی که مسلم الثبوت است باز اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المؤمنین در صفت درود در کتب امامیه هم برین عبارت متواتر است اللهم داعی المدحوات و داعم و باری المسموکات اجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبها آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله علی فترة من الرسل و طول هجعه بین الامم الی ان قال و امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته و این خطبه

چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فتره نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز زمان فترت باشد.

عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمی تواند شد چه جای آنکه از و افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوی امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرفشار بسیار است برین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازینها توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند و چون زیدیه درین باب رد شنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه من قال ان اماماً من الائمة افضل من الانبياء فهو هالك از ائمه ثلاثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود روی الكلینی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبياء افضل من الائمة و ان من قال غير ذلك فهو ضال و روی ابن بابویه عن الصادق عليه السلام ما ينص على ان الانبياء احب الى الله من على كما يجيء ان شاء الله تعالى و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب اطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را امر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود حالانکه مذهب امامیه در جمیع ایامه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نسبین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جا بجا دلالت صریح بر خلاف

این عقیده فاسده می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آن قدر غلو می کنند که اصول بر هم می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلاح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بر هم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را بعدل او ابطال کردند همچنان در شرایط امامت که بالا جماع نیابت نبوت و فرع آنست در مناقب و مدایح ائمه آن قدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و درستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آن قدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و پر ظاهر است که مرتبه نیابت هر گز بمرتبه اصالت نمیرسد و نه ازو بالاتر میرود و متمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علماء ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بآن روایات موافق قاعده اصولیه است نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند پس قول بظاهر آن رواه روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض هم باشد ظنی است در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراح و شریف مرتضی و اکثر قدماء ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار آحاد را در دلایل نشمرده بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادیات قال ابن مطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضى علما ولم يوجد فی الادلة القاطعة ما يدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات و دلایل قاطعه موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است

و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی از آن شبّهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعا ایشان خفائی که هست بیان نمائیم شبّه اول آنکه ائمه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خدای تعالی میفرماید (... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ... * الآية. الزمر: ۹) و قد روی الراوندى عن ابى عبد الله عليه السلام قال ان الله فضل اولى العزم من الرسل على الانبياء بالعلم و ورثنا علمهم و فضلنا عليهم و علم رسول الله صلى الله عليه و سلم ما لا يعلمون و علمنا علم رسول الله صلى الله عليه و سلم و تلا قوله تعالى (... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ... * الآية. الزمر: ۹) جواب ازین شبّه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر از علماء سابقین بلا شبّه علم جمیع آن علماء را احاطه میکند بخلاف علماء معاصریا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسایل کافیّه و لباب و وافى و تصانیف ابن مالک و ابن هشام و ازهرى و غیره علماء نحورا که سابق گذشته اند احاطه نماید بلا شبّه علم او زیاده بر علم هر یک ازین علماء مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازینها بمسایل مستخرجه دیگر و نکات طبع زائی او اطلاعی نداشت و مقرر است که الصناعات انما تکامل بتلاحق الافکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علماء مذکورین نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلائل آن شناختن و مآخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هر

یک را ازینها البسته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلّما لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلّما لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم مراد است در آیت (... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ... # الآية. الزمر: ۹) و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علمارا باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذرّ قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علیّ ابن ابی طالب و قال (هذا خیر الاولین و الآخرین من اهل السموات و الارضین) و نیز بروایت همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبد الله بن عباس قال حدثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال (قال لی جبرئیل علیّ خیر البشر من أبی فقد کفر) جواب آنکه این روایات از ان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حالت رُواة اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و مع هذا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرُواة همه مجاهیل و ضعفاء اند کما نصّ علیه علماء رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشیند زیرا که تخصیص بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر ملحوظ و منظور خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت ظنی است لا یعبأ به فی الاعتقادیات سلّما العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود بجهت آنکه پیغمبر از امیر افضل بود در جمله بشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آنوقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند و هو

صحیح عند اهل السنة لانه افضل البشر فی زمان خلافته و لا محذور فیه و لا نزاع شبهه
سیوم تمسک کنند به روایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب
قصاص عن ابی جعفر علیه السلام و بروایت محمد بن یعقوب الكلینی فی الکافی
عن ابی عبد الله علیه السلام انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی (... قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
...# الآیة. الاسراء: ۸۵) هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن
مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوقههم و یسددهم جواب آنکه در سند حدیث اول هشام
بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ائمه بود و
در سند حدیث دوم ابوبصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ائمه و
افشاء اسراران بزرگواران کرده سلیمان صحتہ لیکن فحوی این حدیث منافی عصمت
پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مؤدب کسی است که خود معصوم نباشد و
لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مؤدب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ما سبق
جناب پیغمبر و ائمه را حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند و خود بخود موفق
و مستد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج به اتالیقی بود که در هر وقت ایشان را
خبر دار سازد و بر راه راست دارد معاذ الله ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح
همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر
هست پس انبیاء ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند و هو باطل بالاجماع
و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی
روح و تفضیل انبیاء بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم
بودند و اینها بمصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در
کتاب الاعتقاد خود بیانگ بلند می سر آید ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد و
الائمة و هؤلاء احبُّ احباء الله و ان الله یحبهم اکثر من غیرهم و ان الله یحبهم اکثر
من جمیع خلقه و بریته باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی بروایت صحیح در
ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن
الصّادق عن آبائه علیهم السلام روایت کرده اند ان الله تعالی قال لسکّان الجنة من

الملائكة و ارواح الرسل و من فيها الا انى زوجت احب النساء الى من احب الرجال
الى بعد التبیین و این روایت صریح ندا میکند بر آنکه انبیا محبوبتر اند نزد خدای تعالی
از حضرت امیر و عذر ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه
دروغگورا حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تهافت در
مذاهب و دلایل اینفرقه از سر تا پاست و شیخ ابن بابویه درین علت اسناد همه است از
همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی در میان نیافتد
مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع پیغمبران
سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عن ابی عبد الله عن
النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لعلی رضی الله عنه (یا علی ما عرف الله الا انا و
انت و لا عرفنی الا الله و انت و لا عرفک الا الله و انا) باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب
المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند
انه قال (لما عرج بی الی السموات جاءنی ملائكة کل سماءٍ و سلّموا علیّ و قالوا اذا
رجعت الی الارض فاقراً علیّاً منا السلام و اعلمه ان شوقنا له طویل فقلت لهم یا ملائكة
ربی هل تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لانعرفکم) الی آخر الحدیث پس این روایت صریح
دلالت کرد که ملائکه بر آسمان را حق المعرفة پیغمبر و امیر المؤمنین حاصل بود پس
حصری که در خبر متمسک به در دوجا واقع است باطل محض گشت درینجا هم
شیخ ابن بابویه را غیر از عذر مقرر چیزی سر انجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح
است بآنکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر با حق معرفة خدا کما هو
المراد حاصل نبود و هر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قایل نبوت و رسالت
چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار مثل
حسنین و من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه
و انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر و اهانت
ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با
ایمان بسبب مجالسة و مصاحبت اینفرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نه گردد و

تفضیل مجموع اشیاء بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل آحاد بر آحاد هم نیست چه جای تفضیل آحاد بر مجموع.

غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و اینمعنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص بمقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر و تبدیل محفوظ دارند عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابقه رایج گشت و نه حاجت به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت اوست و با اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان را درین باب اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضرور می بود بایستی که از ابوبکر و عثمان (رضی الله عنهما) میثاق میگرفتند بلکه ابرانامه و لا دعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بیحاصل روایت محمد بن لحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول ان لله اخذ میثاق النبیین بولاية علی بن ابی طالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب لتوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه و قال من انا فکان اول من نطق رسول الله صلی الله

علیه و سلم و امیر المؤمنین و الائمه فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال
 للملائكة هؤلاء حملة علمی و دینی و امانتی من خلقی ثم قال لینی آدم اقروا لله
 بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقرنا درین روایت و روایت سابقه اخذ
 میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این
 حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ
 میثاق ملائکه داخل نیست زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان
 هر دو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که (... لَا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ
 مَا یُؤْمَرُونَ* التحریم: ۶) شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین
 روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود
 و مثل مشهور است که ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ
 میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس. پس ایجاب
 طاعت انبیاء اولو العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا
 مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این گروه است نیز در ابنان شیخ
 ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی الله عنه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم انه لما اسرى به و کلمه ربه قال بعد کلام (انک رسولی
 الی خلقی و ان علیا ولیّ امیر المؤمنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی
 بولایتی) و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی
 که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و
 افترا است و مع هذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این
 روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه
 ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الفرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب
 خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افتراء آن کرده (... وَ کَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ
 الْقِتَالَ...* الآیه. الاحزاب: ۲۵).

غلو سیوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفاء آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتفاء آثار متأخر نماید و ازو اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام میشد پس چرا اصالة بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لا طایل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع آنها کنند مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را در خواست که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بیواسطه باو عنایت نساخته اند هر گاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و حکم و احکام بلا واسطه می شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است نه کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان (ابنان) شیخ ابن بابویه است روی الشیخ و غیره من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الكتاب ونسوا رب الارباب والنسبی وساقی الکوثریوم الحساب و لظی الطامة الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوة و الولاية و الکرم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء كانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون آثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق و السیف المسلول لایظهار الحق و این عبارت ظاهرا مخترع صاحب رقعہ مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هر جا شنیدند که خط فلان امام است بیصرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیہ را از انجا اخذ می نمایند این قدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در (کتاب الاعتقادات) خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که

عن جده امیر المومنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم (یا علی انت اخی فی الدنیا و الآخرة و انت اقرب الخلائق الیّ یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار) و روی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان جبرائیل قال له اذا کان یوم القیمة نصب لك منبر عن یمین العرش وللتبیین کلهم عن یسار العرش و بین یدیہ ینصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما الی غیر ذلك من الاخبار المصنوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیا است نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت خاتم الانبیاء بعض آل اطهار او را در بعض مواقع و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که امت مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهد شد و هر نبی همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذرانند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیاء افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ازک پادشاهی خدمتکاران و احشام امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بران امیر نمیگردد.

عقیده سیوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت

لیکن تفصیلی دارند که از کتاب و اخبار صحیحہ مفهوم می شود از کبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضی صغائر از ایشان سهوا صادر میشوند که آن را زلّه نامند و زلّه در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران باینصورت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح به گناهی دران گناه واقع میشوند و اینحالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ یا گل ولای پای او لغزش میخورد ازینجهت گناه پیغمبران را زله نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغایری که دلالت بر خست و دناءت طبع میکنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از

پنیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر میکردند عوام را از اتباع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي... * الآية. آل عمران: ۳۱) و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند لقوله تعالی (إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ... * الآية. الاسراء: ۷۵) و لقوله (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ... * الآية. الاحزاب: ۳۰) و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالفت منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست و چون خود در کار خود در مانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم آنکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر میکنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً * الاحزاب: ۵۷) پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نه کنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می گفتند خود چرا مرتکب اینکارها میشدند فرقه یعفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و آنچه اینفرقه صراحة میگویند بقیه امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عن قریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی.

عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه

عمداً باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن و امامیه گویند که کذب جایز

بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که (انی سقیم) فرمود بر همین حمل کنند حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا کو از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بنهد زیرا که در اول امر که هنوز ممد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عن قریب تحقیق این مسئله بیاید ان شاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که (لم یکذب ابراهیم الا تلث کذبات) پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشند بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت.

عقیده پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور است زیرا که جهل در عقاید موجب کفر زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد است قوله تعالی (... وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ... * الآية. النساء: ۱۱۳) جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جا بجا در حق انبیا در نصوص قرآنی (... وَ كَلَّا اَتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ... * الآية. الانبیاء: ۷۹) (وَ اَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا * مریم: ۱۲) (... وَ اَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ * ص: ۲۰) و غیر ذلك صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمة فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلاء مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمی شود معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل يدل على ذلك ما رواه محمد بن بابويه القمي في عيون اخبار

الرضا عليه السلام و في كتاب التوحيد عن علي بن موسى الرضا عن آبائه عليهم السلام الى امير المؤمنين و محمد بن يعقوب الكليني عن ابي جعفر في الكافي ان موسى بن عمران صلوات الله و سلامه عليه سأل الله تعالى فقال يارب أبعد انت مني فاناديك ام قريب فاناجيك و اين خبر صريح دلالت ميکند که حضرت موسى را تا اينوقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باری تعالى معلوم نبود و حقيقت اينخير آنست که در حضور جناب رسالت مآب اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که يا محمد أبعد ربنا فيناديه ام قريب فيناجيه جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی ميکنم اين بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالى محمول خواهد کرد زیرا که وهم همین حکم ميکند که کل موجود اذا قيس الى موجود آخر فاما بعيد منه او قريب و مجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذاي نميفهمد و باور نميکند درين اثنا حق تعالى خود متکفل جواب شد و آية (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ... * الآية. البقرة: ۱۸۶) و درين آية اشاره بدقيقه شد که چون بُعد مکانی منتفی شد قرب حاصل شد کو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل ميشود بسبب انتفاء بعد مکانی درينجا هم حاصل است بدليل آنکه (... أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ... * الآية. البقرة: ۱۸۶) و اين ارشاد هدايت نظام مصدر جميع صفات کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ ذکورت در جناب او تعالى اطلاق کردن بسبب انتفاء انوثة و از انجمله ضحک و تبشش و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا و از انجمله است حيا بسبب انتفاء وقاحت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القياس اگر چه معنی حقيقيه اين الفاظ هم در انجا متحقق نيست و همین است طريق هدايت خداوندي که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند و تکليف ترقی بصرف معقولات نميدهند تا آنکه از کنيزی بی عقل بر اثبات مکان عالی قناعت کردند وقتی که پرسيدند که اين الله فقالت في السماء همین قصه اعرابی را حضرت ائمه هم بيان فرموده اند قوة حفظ رجال اينفرقه است که بجای

اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال
 اهل سنت من و عن این قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در
 روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلطی قبیح پی باید برد که در دعاء صنمی
 قریش دیگر مثالب صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمائل و
 صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و این همه بسبب مساهلت و بی مبالاتی
 اینفرقه است در روایات دین که از هر کس و نا کس اخذ علوم دینی کردند و هر گز بر
 محک امتحان نه زدند تا سره از نا سره ممتاز قلب از خالص جدا می شد و روایت دیگر
 از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الكلینی عن ابی عبد الله علیه
 السلام (ان یونس کان یقول فی سجوده اَتْرَاكَ مَعْذِبِي وَ قَدْ عَفَرْتَ لَكَ فِي التَّرَابِ وَ جَهِي
 اَتْرَاكَ مَعْذِبِي وَ قَدْ اَظْمَأْتُ لَكَ هَوَاجِرِي اَتْرَاكَ مَعْذِبِي وَ قَدْ اسْهَرْتَ لَكَ لَيْلِي اَتْرَاكَ
 مَعْذِبِي وَ قَدْ اجْتَنَبْتَ لَكَ الْمَعَاصِي قَالَ فَاَوْحَى اللّٰهُ اِلَيْهِ اِنْ اَرْفَعُ رَاسَكَ فَاَنْتَ غَيْرُ مَعْذِبِكَ فَقَالَ
 اِنْ قُلْتَ لَا اَعْذِبُكَ ثُمَّ عَذَبْتَنِي كَانْ مَاذَا السَّتْ عَبْدُكَ وَ اَنْتَ رَبِّي فَاَوْحَى اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ
 اِلَيْهِ اَرْفَعُ رَاسَكَ فَاَنْتَ غَيْرُ مَعْذِبِكَ وَ اَنْتَ رَبِّي فَاَوْحَى اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ
 چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خُلف وعده کردن قبیح است
 از علامات نفاق و باری تعالی از قبایح منزّه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک
 تعذیب غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر
 حضرت یونس به این مسئله اعتقادی هم جاهل می بود مثل مسئله اولی پس از جناب
 باری تعالی جواب می آمد که مرا تعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله
 نمیفرمود بالجمله این خبر بلا شبهه از مفتریات رجال اینفرقه است که بزعم خود ایشان
 مضمونش بادلّه قطعیه باطل و نا مسموع است و همین است حال روایات اینفرقه که
 لبطلانها منها علیها شواهد.

عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بر آن هلاک
 باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی
 الكلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله يقول و هو رافع یده الی السماء رب

لا تكلني الى نفسي طرفة عين ابدأ ولا اقل من ذلك فما كان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحيته ثم اقبل على فقال ابن ابي يعفور ان يونس بن متى وكله الله عز و جل الى نفسه اقل من طرفة عين فحدث ذلك قلت: فبلغ به كفرا اصلحك الله فقال لا ولكن الموت على تلك الحال كان هلاكاً بايد دانست که آنچه از نص قرآن در مقدمه حضرت يونس ظاهر ميشود همين قدر است که حضرت يونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برين امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شدايد ايذا و تکذيب آنها نه نمود و ظاهر است که اين هر دو امر گناه نيستند کبيره چرا باشند زيرا که نزد حضرت يونس قرآين قويه قايم شدند بر آنکه ايشان ايمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ايشان ترسيد که مرا ايذاء شديد خواهند رسانيد و تکذيب صريح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نيامد ناچار گريخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبيا بس عالی است بر همين قدر او را عتاب شديد شد و تاديب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام يا نوکر خود را عامل کرده بر ديهی بفريسد و بگويد اگر زمينداران و مزارعان آن ديه با تو سرکشی نمايند و تن باطاعت ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن ديه خواهم فرستاد و آن غلام يا نوکر دران ديه رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغيب و ترهيب آنها کوشيد و آنها اصلاً تن باطاعت او ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ايذاء او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود عرضی در خواست مدد و فوج موعود فرستاد خاوند بموجب وعده خود فوج عظيم رخصت نمود زمينداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کيلی را بطور خفيه نزد خاوند ديه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسيار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و اين غلام و نوکر برين امور اطلاعی ندارد ناگاه فوج اوبی تاخت ديه مراجعت کرد و ديه را صحيح و سالم گذاشته رفت اين غلام يا نوکر چون اين حالت مشاهده نمود و از حقيقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود خايف شده زود از نواح آن ديه فرار کرده رفت

درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را در میان آنها میداشت تا بوسیله او توبه و استغفار می کردند اسلوب کار بهتر می شد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امری وراء این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید که (... فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ... * الآية. الانبياء: ۸۷) وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی (اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ... * الآية. رعد: ۲۶) نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت (فنادی فی الظلمات) فرموده و تفریع این دعا و ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد در عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه بظلم حیث قال (...إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * الانبياء: ۸۷) بنا بر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد در حق عوام الناس.

عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل السنة قوله تعالی (ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى * طه: ۱۲۲) (فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ السَّوَابُ الرَّحِيمُ * البقرة: ۳۷) (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * آل عمران: ۳۳) امامیه در حق آن ابو الآباء عقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و بميثاق ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بروی غضب فرمود

و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلك روى محمد بن بابويه فى عيون اخبار الرضا عن على بن موسى الرضا عليه السلام انه قال ان آدم لما اكرمه الله تعالى باسجاد الملائكة له و ادخاله الجنة قال فى نفسه انا اكرم الخلق فنادى الله عز و جل ارفع رأسك يا آدم فانظر الى ساق عرشى فرفع آدم رأسه فوجد فيه مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله على ولى الله امير المؤمنين و زوجته فاطمة سيدة نساء العالمين و الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنة فقال آدم يارب من هؤلاء فقال عز و جل هؤلاء من ذريتك وهم خير منك و من جميع خلقى و لولاهم ما خلقتك و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض فايك ان تنظر اليهم بعين الحسد فأخرجك عن جوارى فنظر اليهم بعين الحسد فسلط عليه الشيطان حتى اكل من الشجرة التى نهى الله تعالى عنها و ايضا روى ابن بابويه فى معانى الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابي عبد الله قال لما اسكن الله عز و جل آدم و زوجته الجنة قال لهما (كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ * البقرة: ٣٥) فنظر الى منزلة محمد و على و فاطمة و الحسن و الحسين و الاثمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز و جل ارفعوا رؤسكم الى ساق عرشى فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و على و فاطمة و الحسن و الحسين و الاثمة مكتوبا على ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا يا ربنا ما اكرم هذه المنزلة عليك و ما احبهم اليك و ما اشرفهم لديك فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتكما هؤلاء خزنة علمى و أمنائى على سرى اياكما ان تنظرا اليهم بعين الحسد و تتمنيا منزلتهم عندى و محلهم من كرامتى فتدخلا من ذلك فى نهى و عصيانى فتكونا من الظالمين فوسوس اليهما الشيطان فدلاهما بغرور و حملهما على تمنى منزلتهم فنظرا اليهم بعين الحسد فخذلا لذلك حالا در مضمون اين دو خبر عاقل را تامل بايد كرد كه در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقير است زيرا كه حسد مطلقا از مذمومات و قبايح است باجماع جميع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اكابر و خيار عباد الله كبيره است از عمده كبائر و اينهمه را نسبت بحضرت آدم ميكنند خاصه بعد از تقيد و تأكيد تمام از جناب كبرياء الهى پس

در مذهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد با اولاد
امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم
علاقه نبود و آدم را با این بزرگواران علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم
قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سزمت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری
که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلك
این است معامله آدم در مذهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان
پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله
تعالی لآدم وذریته التي اخرجها من صلبه (... اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ... * الآیة. الاعراف: ۱۷۲) و هذا
محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیاءه من بعده و لایة امری و ان المهدی انتقم
به من اعدائی و اعبد به طوعا و کرها قالوا اقررنا و شهدنا و آدم لم یقر و لم یکن له عزم
علی الاقرار به درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است
لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح
خاص خود را درو دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را حکم بسجود
او کرده چه قدر دور از دین و ایمان است و شریف مرتضی را درین امور فی الجمله
حمیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود که مسمی بفرغ و در راست انکار خبر میثاق
نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و شیوخ او را از دائره ایمان بر آورده و
لله الحمد و عجب است ازینفرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نمی
یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده
اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانید و از آن
خبر میداد تا دیگرانرا مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت و می شد و از امثال این
قبایح اجتناب می کردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و
فرمان عمده او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پروانگی دانه میوه چیده
خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانه
چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل این

معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی (... وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ ... * الآیة. طه: ۱۱۵) قال عهد الله الى آدم في محمد و الائمة بعده فترك و لم يكن له عزم انهم هكذا و اصل حقیقت اینست که ابن صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسل او باقی ماند نهایت آنکه تستر به تشیع می نمودند دلیل صریح برین آنکه ابن صفار روایاتی از ایمه می آرد که در حقیقت در حق ایمه نیز قدح میکنند مثل اخبار مذکوره که هر همه طوایف ملّین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ایمه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن و دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و مدعاء مجوس و آرزوی دلها ایشان براید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لته حیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده پس رو این شیوخ ضلالت گرداننده دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آئینان در باخته (... وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ... * الآیة. الزمر: ۲۳).

عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رساله استعفا ننموده و از اداء احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از رسولان استعفا از رساله نموده اند و تعلق و مدافعت پیش آورده و عذرهای بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی بلا واسطه کسی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که (... أَنْ أَنْتِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * الشعراء: ۱۰) قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قیل و قال آنها دل تنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در

تقریر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تقصیر دار آن قوم و یکی را از آنها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می بر آرند و از کلام الهی می فهمند حالانکه استعفا از رساله متضمن ردّ وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا ازین امور معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عند التأمل ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلاً در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده این همه خوش فهمی اینفرقه نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از اداء رساله و دل تنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر امثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمثابه آنکه پادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قتل رفقاء خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهة قال و منال مذکور کند غرضش آنکه از حضور پادشاه باو مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر ردّ و دفع و در آیه (وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِّنْ اَهْلِيْ * هٰرُوْنَ اَخِيْ * اَشَدُّ بِهٖ اٰزْرِيْ * وَاَشْرِكُ فِيْ اَمْرِيْ * طه: ۲۹ - ۳۲) تفسیر این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود را در رسالت بود نه مدافعت از خود و هارون را عوضی خود و همچنین (اخاف ان يكذبون) و (اخاف ان يقتلون) محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لاسيما في حق الانبياء خصوصاً اولي العزم من الرسل.

عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق كافة در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد

الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه و سلم من عند الله نه علی بن ابی طالب بن عبد

المطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است بروحی از طرف خود باو وحی نیاورده و در

اداء رسالت خیانت نه کرده و نیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر

غلطی نه کرده و اشتباه اورا واقع نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ایمه اهل بیت آوردن خالی از سماجتی نیست و مع هذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را باو شرف حاصل است خواهند گفت ناچار از تورا و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که دران کتب هم نعت محمد صلی الله علیه و سلم درج میکرد که آخر مرا باو سروکاری شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصاً تورا که یک دفعه ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد درانجا دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی السفر الرابع منه قال الله تعالى لابراهيم ان هاجر تلد و يكون من ولدها من يده فوق الجميع و يد الجميع مبسوطة اليه بالخشوع و نسخه تورا که این عبارت ازانجا است نزد يهود است اهل اسلام را بدان دست نیست و نه دران جبرائیل تصرف نموده لان اليهود كانوا يعادون جبرئيل و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفاء ثلثه مغلوب و خایف و مغضوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغا و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیاً من بیتی اجریهم و اجرى قولی فی فیہ و یقول لهم ما امره به و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب کما هی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اتی فارقلیط روح القدس الذی یرسله أبی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جميع الاشياء و هو یذکرکم ماقلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضاً فی الصحاح

السادس منه لكنى اقول لكم الآن حقا و يقينا ان انطلاقي عنكم خير لكم فان لم انطلق الى ابي لم ياتكم فارقليط و ان انطلقت ارسلت به اليكم فاذا ما جاء هو يعبد اهل العالم و يدينهم و يوبخهم و يوقفهم على الخطيئة و البرّ و فيه ايضا ان لى كلاما كثيرا اريد ان اقلوه لكم و لكن لا تقدرّون على قبوله و الاحتفاظ به و لكن اذا جاء روح الحق يرشدكم و يعلمكم و يريدكم بجميع الخير لانه ليس يتكلم من تلقاء نفسه و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را اصل زایل ميکند في الزبور و نسخهته محفوظة عند اليهود يا احمد فاضت الرحمة على شفّيتك من اجل ذلك ابارك عليك فتقلد السيف فان بهاءك و حمدك الغالب و بوركت كلمة الحق فان ناموسك و شرائعك مقرونة بهيبة يمينك سهامك مسنونة و الامم يجرون تحتك كتاب حق جاء به الله من اليمن و التقديس من جبل فاران و امتلأت الارض من تحميد احمد و تقديسه و ملك الارض و رقاب الامم و في موضع آخر من الزبور ايضا لقد انكسفت السماء من بهاء احمد و امتلأت الارض من حمده و اهل كتاب هميشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمایل نبی آخر زمان و اخراج كفار قریش اورا از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکة ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را برو منطبق یافته بلکه منحصر در و شناخته پاره در ربه انقياد در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضاء و قدر پیش دستی کرد و آنجماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شياطين و همچنين در وقت بعث آنچه وقوع یافت احتمالات ديگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو و اتباع او می رسید و برکات و انوار که از او در عالم منتشر شد و باقی ماند دليل انی تخصیص او کردند و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر

نمودن تصویر او می شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه نمی توانست کرد و این همه شقوق بدیهیه البطلان اند و مع هذا مشابَهت صوری در میان آنجناب و حضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرابیه و ذبابیه بطریق خرافات ادعا نمایند نعیق غرابی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود.

عقیده دهم آنکه آنجناب خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیة بهمین قائلند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیة و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قایل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر از انبیا شمارند چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلك ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت عنده فاجريت اختلاف الشيعة فقال يا محمد ان الله تعالى لم يزل متفردا بالوحدانية ثم خلق محمدا و عليا و فاطمة و الحسن و الحسين فمكثوا الف دهر فخلق الاشياء و اشهدهم خلقها و اجري طاعتهم عليها و فوض امورهم اليهم يحلون ما يشاؤون و يحرمون ما يشاؤون و ما رواه الكليني عن محمد بن الحسن الميثمي عن ابی عبد الله قال سمعته يقول ان الله تعالى ادب رسوله صلى الله عليه و سلم حتى قومه على ما اراد ثم فوض اليه دينه فقال (... مَا أْتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا... * الآية. الحشر: ٧) فما فوض الله تعالى الى رسوله صلى الله عليه و سلم فقد فوضه الينا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین بن محمد از ضعف روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابها خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلك و محمد ابن حسن ميثمي از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر

صلی اللہ علیہ و سلم سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آنست که امر
تشریح مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی
گری است نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنچه خدای تعالی حلال و
حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ می کند و بس از طرف اختیاری ندارد و اگر تفویض امر
دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا می شد حالانکه او را مواضع بسیار مثل اخذ فدا از
أساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلك
عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم در اثنای بیان
حکم بتقریب سوال سائلی یا وقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا تخصیص
فرموده مثل الا الاذخر و مثل تجزی عنک و لا تجزی عن احد بعدک و مثل لو قلت نعم
لوجبت و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقه ارباب تفویض نیست
بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم
میفرمود و تشفی مسایل می نمود و اجتهاد نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم
تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که
سائر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم
تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب
شریک نمودن خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر
صلی اللہ علیہ و سلم برابر می شدند بهر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از
ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی
شد و ارتکاب تکلیفات دران نمی نمودند یا عمل بچیزی از روایات ائمه و پیغمبر
صلی اللہ علیہ و سلم جایز نمی شد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت قومی یا
شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریح کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا
در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام
شرع لازم می آید و اللوازم کلها باطله عند الامامیه ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض
امر دین به پیغمبر و امام می شد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد در جوانب حکم تا

آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه قاطبه روایت حلال و حرام از آباء خود میکردند و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و مع هذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقه و جمیع امامیه بآن قائلند.

عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از اهل عصر شریک آنجناب صلی الله علیه و سلم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت به نصوص کتاب و عترت قوله تعالی (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا ... * الآية. الاسراء: ۱) و قوله تعالی (وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى * النجم: ۱۳) الی قوله تعالی (لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى * النجم: ۱۸) و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات تمسک نمایند حالانکه نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لمحہ از یمن بشام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بیشمار بران دلالت صریح میکنند قوله تعالی (إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ * الأنفطار: ۱) و (إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ * الانشقاق: ۱) و نیز خرق وقتی لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملایکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلام چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم انکار کنند و گویند که ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان صعود نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدای تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل بقریست که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود ازان

باز مدعی امامت برای خود شد و افتراها بست و امامیه با هم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر علیه السلام شریک معراج بود با جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر عرش دید سبحان الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مراقبت آنجناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آنجناب تواند بود اگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم را مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شبکوری داشت که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه روایت ابن بابویه است فی کتاب المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلۃ المعراج فی الارض و لکنه رای من ملکوت السماء ما رآه النبی صلی الله علیه و سلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایه صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا کان علی ناقة من نوق الجنة و بیده لواء الحمد و حوله شیعتہ الی آخر ما سبق نقله و قد سبق انهما تعارضا فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در معراج حاصل میشود پس اولی و انسب همین است که این روایت را ترجیح دهند و امویه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رضی الله عنه در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت حضرت هارون بموسی بود حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رضی الله عنه متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال.

عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه محمول بر معانی ظاهره اند سبغیه از اسماعیلیه و خطابیّه و منصوریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن

محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم نداند پس نزد اینفرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه سبیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة عبارت از ناطق بحق که رسول الله صلی الله علیه و سلم است بدلیل (... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ... * الآية. العنکبوت: ۴۵) و زکوة عبادت از تزکیه نفس بمعارف حق و کعبه نبی است و باب علی و صفا و مروه حسنین و میقات مردم اند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه عبارت است از موالات ایمه سبعه که فیما بین نطقاء بالشرائع می باشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پا میدارند و احتلام عبارت از افشاء اسرار ایمه بسوی نا اهلان اگر بغير قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدنست از تکلیفات شرعیه و نار مشقة تکالیف برداشتن و عمل بظواهر نمودن و قرامطه و باطنیه نیز ازین قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بظواهر را دشمن اند و لهذا قتل حجاج در حرم و نهب اموال شان نمودند و حجر اسود را کنده بردند و او را بر خاکریزی از خاکریزهای کوفه انداختند و همه اینها به اباحت محارم و محرمات قایل اند و برقعیه اکثر انبیارا انکار کنند و لعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روزه ماه رمضان بدعة عمر رضی الله عنه است و خطابیّه و منصوریه و معمریه و جنابیّه گویند که فرایض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدوستی شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدشمنی شان فرموده اند و منصوریه و زرامیه جنت را تاویل کنند بامام و نار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و معمریه گویند که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا است دنیا را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی (وَأَتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً... * الآية. الانفال: ۲۵).

عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
ملک را بر کسی برسم رسالت نفرستاد و وحی نازل نشده اگر چه بدون معاینه و مشاهده
بلکه بمجرد سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی
آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وحی امیر
رضی الله عنه همین بود که رسول صلی الله علیه و سلم ملک را مشاهده میکرد و امیر
آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الكلینی فی الکافی عن السجاد علیه
السلام ان علی بن ابی طالب کان محدثا و هو الذی یرسل الله الیه الملك فیکلمه و
یسمع الصوت و لا یری الصورة و این همه از اکاذیب و مفتریات این قوم است و مع هذا
مناقض است بروایات دیگر از ایمه که در کتب ایشان موجود است از انجمله آنکه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود (ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا
المبشرات) و از انجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخواتم ذهب
بسوی پیغمبر زمان صلی الله علیه و سلم و آنجناب بامیر رسانید و امیر بحضرت امام
حسن علیه السلام و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک
خاتم را از ان کتاب فک نماید و بمضمون آن عمل نماید و علم ایمه از همان کتاب
است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوایدن آواز چرا افتد و عبث در
کار خانه الهی محال است و طایفه از امامیه ادعاء مصحف فاطمه نمایند و گویند که
بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم وحی می شد و آن وحی را
حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آتیه و فتن این امت
در ان مذکور است و ایمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و
مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت
میکنند و سبغیه از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال
وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول.

عقیده چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و
سلم مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز

اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب که نامش معمر است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک فرایض امر نمود و منصوریه گویند که هر که با امام وقت در خورد از و جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت هر چه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بحجة وقت است اسقاط تکالیف و زیاده و نقصان دران بدست اوست حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت دانسته حکم بتحلیل محرمات و ترک فرایض نمود.

عقیده پانزدهم آنکه امام را نمیرسد که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریه بلکه سایر امامیه و حمیریه بآن رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغیر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب او و بدیهی است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا... * الآية. الشوری: ۱۳) الخ (... لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا... * الآية. المائدة: ۴۸) و جا بجا در حق کسانی که بعقل تحریم بحایر و سوابب و دیگر ما کولات و تحلیل میتة و امثال ذلك کرده بودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایاتی چند است که اختراع و افترا بر ایمه نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبد الله انه قال ان الله تعالى آخى بين الارواح فى الازل قبل ان يخلق الاجسام بألفى عام فلو قد قام قائم اهل البيت ورث الاخ من الذين آخى بينهما فى الازل ولم يورث الاخ من الولادة دليل صريح بر کذب این روایت

شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کاره‌اء مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلاً وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثياب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سرسری آنرا باور میکند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تأیید و اظهار و غلبه و کبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون تأیید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی از علماء امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف دادن او لطفی دیگر است و عدم تصرف ایمه از جهت فساد بندگانست که ایمه را باین مرتبه اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبرا اختیار نمود و غیر از نام ازو نشانی پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می آید و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده اند پس درین جواب سراسر غفلت و

عبادت مجاهده و اجر جزيل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ایمه از اعظم عبّاد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب الزمان را خود اصلاً وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهة از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمیکند تا مشقت ایذای ایشان بر دارد و چرا مخالفت میکند با ایمه ماضیین خصوصاً با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و آنها نه ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداءً للواجب و طلباً لمرضاة الله تعالی بدن و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمة باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آباء کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس او را خوفی است که دیگران را نبود کلامی است شبیه بهذیان مجانین یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل البته منتفی است لما مرّ مرارا و او را به یقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعاً و کرها خواهم چسپانید و انتقام واجبی از اعداء خود و اعداء اسلاف خود خواهم گرفت و بعد ازین همه خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نمی آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که امام است البته علم ماکان و ما یکون حاصل خواهد بود والا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه

باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الآیات بعد المائین یک هزار و دو صد از هجرت می باید بگذرد بعد ازان علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد بر آمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله ازان و او را ابر سایه خواهد کرد نه سردابه مِنْ سُرَّ مَنْ رَأَى و مخرج او حرم شریف مکه است نه سُرَّ مَنْ رَأَى و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغرونه در اوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده بر آید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات نماید یقین است که کسی متعرض حال او نخواهد بود لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روزاند و از خدا این مراد را می خواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناؤسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچکس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیافتاد و نه ترسانید او را چرا می ترسانیدند و سید محمد جونپوری در هندوستان بیانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکن و راجپوتان خود را مهدویه لقب کرده اتباع او گردند و هیچکس آنها را قتل و سیاست نه کرد خصوصا در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه روداد و در دکن سلاطین بهمینیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلوتشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران در همین مذهب غلوت تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیاء خود را محض بنا بر توهم از خانان ما وراء النهر و قیصره روم از فایده و لطف محروم داشت و او را چه ضرور بود که اول بطریق ظفره در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نماید

که خوف این مردم باشد اینهمه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی میکرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیاء خود ظاهر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را فاش نه کنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند کلامی است که نا واقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه ها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان در بغداد و سر من رای بر زبان خلائق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علماء اثناء عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبیئ چنین و چنان پیدا شد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و مع هذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته بودند و دولتها بر هم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آنوقت او را تکذیب و تخویف نموده در پی ایذاء او افتاده جا بجا جاسوسان تعیین کرده و یکی مر دیگری را وصی این کار ساخته باشد تا قرنهای و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر اختفاء و غیبت کبری مسموع می شد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از که تامه همه بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما رس و ما را بیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند

بتوهم چندی از او باش تورانیه و رومیه این قدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نه کردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضمی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبناء او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه اصلاً خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروریست پس این همه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصاً بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنوء و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و پلٹن های و ساختگی اینها با فرنگیان و ثونچانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف این همه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل مرزا مظهر مرحوم کسی بدنما قصد کشتن من نماید گو مرا نتواند کشت که مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد و در هر امة و هر دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و انها تن به بلا کشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نه کرده قوله تعالی (وَكَاتِبٌ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ * آل عمران: ۱۴۶) حالانکه موت شان باختیار شان نبود و به طول عمر و غلبه و تسلط خود در کاریقین نداشتند و از عجایب امور دین است که شیعه قاطبۀ حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود از دست کفار و هنوز بشارت (... وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ... * الآية. المائدة: ۶۷) بگوش هوشش نه رسیده محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حدود جبن آنطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنه نمی شوند که چه میکنیم حزن چیزی دیگر است و خوف چیز دیگر و جبن چیز دیگر وراء این هر دو قال ابن المطهر الحلّی الجبان لا يستحق الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت از و بحصول نمی انجامد اما حزین بلکه خایف را نیز از استحقاق امامت دور افکندن تشبیه بر پای خود زدن است روی

الاخباريون كلهم من الامامية عن ابي حمزة عن علي بن الحسين عليه السلام قال ابو حمزة قال لي علي بن الحسين كنت متكئا على الحائط وانا حزين متفكر اذ دخل علي رجل حسن الثياب طيب الرائحة فنظر في وجهي ثم قال ما سبب حزنك قلت الخوف من فتنة ابن الزبير قال فضحك ثم قال يا علي هل رايت احداً خاف الله فلم ينجه قلت لا قال يا علي هل رايت احداً سأل الله فلم يعطه قلت لا ثم نظرتُ فلم ار قدامي احداً فعجبت من ذلك فاذا بقائل اسمع صوته ولا ارى شخصه يقول يا علي هذا الخضر و درين خبر چند فايده حاصل شد اول اينكه حزن و خوف اعدا امارت جبن نيست و الا حضرت سجاد مستحق امامت نمى شد بدليل ما ذكره الحلى و هو باطل بالاجماع دوم آنكه ايمه نيز در بعضى اوقات محتاج تذكير و تنبيه و ارشاد خضر عليه السلام بوده اند و خضر را منصب تذكير و تعليم و تنبيه ايمه حاصل است پس افضليت ايمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول است از انبيا يا مثل سائر انبياست پس افضليت ايمه بر انبيا نيز ثابت نشد و آنچه از حكايات غار و استتار سيد الابرار از خوف كفار دران مذکور کرده پس كلامى است بيموقع زيرا كه استتار و اختفاء پيغمبر نه بنا بر اخفاء دعوى نبوت و كتمان دعوت بود بلكه از جنس توريه در حرف بود كه كفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمايند و سر راه نگیرند و اين هم تا سه شب بود چون كفار از تفحص و تفتيش سير شدند و نشانى نيافتند بسمت طيبه منوره هجرت فرمود اين تستر و اختفارا مقيس عليه آن تستر و اختفا گردانيدن بر چه چيز حمل توان كرد دعوت و تبليغ احكام و اظهار نبوت درين اخفاء سفر کدام يك بر هم شد تا قياس صحيح باشد اينك كتب سير و تواريخ طرفين موجود اند چه ايداها و مشقتها بدنى و عرضى كه از دست كفار نگونسار بآنجناب نرسيد و از اظهار كلمة الحق هيچگاه ساكت نشد و با قطع نظر از ينهمه فرقى است واضح كه بر هيچ عاقل پوشيده نمى تواند ماند در ميان اختفائى كه مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائى كه لازمه آن گمنامى و خمول و ترك دعوى باشد اخفاء سيد الابرار تا سه شب كارى كرد كه بيخ و بن معندان بر كند و سواد موافقين را اضعاف مضاعف ساخت پس اخفاء كذائى خود از باب تدبيرات

و حیل است که ارباب عزم و خروج در ابتداء امر بعمل می آرند و انرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح ازان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور سردابه سر من رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که من درین صورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت اینست که هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع درآمدند و شهرها وسیع با فضا در دست اولیاء اوست که هر یکی از انها رشک جا بر صبا و جا بلقا و حیرت مینووارم است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را اینقوت حاصل نیست باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار پسند که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق میکند چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنا برین امور شیخ الشیعة المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که انما کان الاختفاء لحکمة استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است در هر چیز که مناقض لطف باشد می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلك حکمة استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام و غیر ذلك و بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام بر خواهم شد زیرا که مبنی ادله ایشان بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مرد آزمای باید دید و ازانجا بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد و الله یحق الحق و هو یدعی السبیل.

عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مخفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام و محافظه انتظام و اعلاء شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبه او و قهر او بر مفسدین و القاء رعب او در دلها و اقبال و دولت او میسر نمی شود و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانه خدای محال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را می دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از آنها نقل میکند.

بیت:

نزید بهر پهلوی تاج و تخت * بیاید یکی شاه فرخنده بخت

که باشد برو فره ایزدی * بتابد ز گفتار او بخردی

الی اخر ما قال و اما نقل فمن الكتاب قوله تعالى (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ... * الآية. النور: ۵۵) الی قوله (... وَلَيَبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا... * الآية. النور: ۵۵) و قوله تعالى (الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ... * الآية. الحج: ۴۱) پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعة و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقراء و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالى (... ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... * الآية. البقرة: ۲۴۶) معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب پادشاه است و قوله تعالى (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا... * الآية. السجدة: ۲۴) معلوم شد که هدایت مردم و

مشقتهای مخالفت اینها کوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه است که الشئ اذا خلا عن مقصوده لغی و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشئ اذا ثبت ثبت بلوازمه و من اقوال العترة ما صحّ عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال (لا بد للناس من امام برّ او فاجر. يعمل فی امره المؤمن و یستمع فیها الکافر و یبلغ فیها الاجل و یا من فیها السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح برّ و یستراح من فاجر) کذا فی نهج البلاغة و این کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغة مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج لا امره و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود.

عقیده سیوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصرّ بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل بمعنی امتناع صدور که خاصه انبیاست شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترة است اما الکتاب فقوله تعالی (... إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا ... * الآية. البقرة: ۲۴۷) پس طالوت امام مفترض الطاعة بود بنصب الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح میکند چه جای عصمت و قوله تعالی (... إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ... * الآية. البقرة: ۳۰) پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی (... وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى * طه: ۱۲۱) و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی (ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى * طه: ۱۲۲) و اما اقوال العترة فقد سبق آنفاً ما فی نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین لا بد للناس من امیر برّ او فاجر الی آخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی است که حضرت امیر بیاران خود میفرمود که لا تکفوا عن مقاله بحق او مشورة بعدل فانی لست امن ان اخطی الی آخره و سیجی نقله انشاء الله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمی رسد که فرموده

حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیا کم انگارند
زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را
برین معنی حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره
از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال قال کان الحسین ابن علی یبذی الکراهة
لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جزّانفی کان احب الیّ مما فعله
اخی و چون احد المعصومین دیگر را تخطیه کند خطأ یکی از معصومین ثابت شد
لاستحالة اجتماع النقیضین و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح
نزد امامیه مرویست ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و
انی اشکوسوء مجاورته لی و طاعة نفسی له و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر
صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده
محض شبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبردار
سازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج بنصب امام
جواز خطا بر امت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام
دیگر و هلمّ جرّاً الی غیر النهایة گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطاست بل اغراض
مذکوره اند اعنی تنفیذ الاحکام و درء المفساد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این
اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون بر او و بر هر مقلد
او در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلّمنا
لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسله اخذ و اقتداء
سلّمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام
نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما هو
جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی
خطا جایز باشد حفظ شریعت چه گونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت
است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت وابسته
بوجود علما است قوله تعالی (... وَ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا

عليه سهداء... * الآية. المائدة: ٤٤) و قوله تعالى (... كونوا ربائين بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرون * آل عمران: ٧٩) و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست و همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن مطهر الحلّی فی کشکول الکرامه ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترة من الزمان الی وصی آخر حفظ الله تلك الوصية برجال من المؤمنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه و رای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجتماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بانکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهة امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نایب جایز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصاً در حوادث یومیه و وقایع غیر قاره که تا تدارک خطا کار شده می رود ثم علی الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیریکه مطلع هم شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود و مع هذا نایب را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطاست پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد.

عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را

از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکند و مثل مشهور را که نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مدهانت و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت روندارد و طوعاً و کرها مردم را از جاده شریعت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل می شد مثل سایر احکام محل مدهانت و مساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس را بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می باید که امام منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس از انجهد که حق تعالی جا بجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً... * الآية. الانبیاء: ۷۳) (وَنُرِيدُ أَنْ... نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * القصص: ۵) و نیز می فرماید (... وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَ اٰتٰیكُمْ مَالًا یُؤْتِ اَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِیْنَ * المائدة: ۲۰) و نیز می فرماید (هُوَ الَّذِیْ جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ... * الآية. فاطر: ۳۹) و در هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفاء آنفرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آنفرقهها بعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر میکردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد می درآمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلائق مسلط کند اگر او لیاقت اینکار دارد امام عادل است و الا امام جائز.

عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت

پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که در
فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که
در قرائت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً
در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل
سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه امامت که مرادف خلافت است و در خلافت نزد
ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضروریست و
لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت بمعنی
پادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که پادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لیکن
در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمعه و اعیاد پیشوائی دارد پس
این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع اینهمه
معانی بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و
پیشوای نماز که نیز این معنی دارد امام است و چون پیشوای در دین در جمیع امور باشد
ظاهراً و باطناً پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و
این اطلاق ایشان مأخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را کو بظاهر
تصرف نداشتند ائمه فرموده اند (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا... * الآية. الانبیاء: ۷۳) و
هر کس را تلقین این دعا فرموده (... وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا * الفرقان: ۷۴) و در خلافت
هر جا قید فی الارض ذکر نموده (... لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ... * الآية. النور: ۵۵) (... وَ
يَجْعَلْكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ... * الآية. النمل: ۶۲) (وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ... *
الآية. الانعام: ۱۶۵) الی غیر ذلك من الآیات.

و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معاویه و ترک خلافت با وجودیکه
استحقاق این امر در انوقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف
بی استحقاقی ظاهر اینست که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و
وقت پادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد

چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحتی که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسرفوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاولیه نمود که لایق ریاست آنوقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی های بودند و یک دل و یک رو در نصرت امام ساعی لیکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که رؤساء لشکر امام با معاویه در ساخته بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند افتراء محض است زیرا که خود امامیه در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که آنجناب فرمود انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه و بین معاویه ان معاویه ان قد نازعنی حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بايعتمونی علی ان تسالموا من سالمی و تحاربوا من حاربی و رایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها ولم ارد بذلك الا صلاحکم و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نه بود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی (وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ... * الآية. البقرة: ۱۹۳) و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علماء امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبذی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جُرّانفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید نیز دلیل صریح است برآنکه تفویض و تسلیم بنا بر لاچارگی و درماندگی نبود زیرا که حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که

الضرورات تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مرویست دلیل است بر آنکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی از ظاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود هست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر بناخوشی‌ها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نه گردیده این دو فایده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جاها بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر جا اهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین میداند که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر آنکه معاویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر بغایت تفویض حضرت امام حسن باو از بغاوة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بدو از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنها اتباع او امر و نواهی میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران پرور با سلاطین خود معامله میکنند یا مختار آن شاه عالم که اسمی سلطان عصر ماست بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام و ارضاء او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند.

آمدیم بر این که چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص آن

شخصی باغی هم مرتکب کبیره است اورا چرا لعن نمایند و متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما کتاب فقوله تعالی (... وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ ... * الآية. محمد علیه السلام: ۱۹) صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر بالشئ نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا ... * الآية. الحجرات: ۹) الی آخر الآية پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل (... أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ... * هود: ۱۸) و (فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الكَاذِبِينَ * آل عمران: ۶۱) لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء حکم نمی کند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که درو بوده باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی (وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ * الحشر: ۱۰) درین آیت هم طلب مغفرت را و ترک عداوة و بغض را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله معنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر می برآید و اما العتره پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعن نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام بیاران خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت

منع وارد است برین معنی دلالت دارد فانی اگره لکم ان تکونوا سبّابین اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت وجه کراهیت را امام میدانند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از آن چشم پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن بقاء شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و هو آنه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل و این روایت در کتب صحیحہ امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد بزبان درازی و اصلاح ادب گفت و گواست حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع جایز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن صفات ضرور می افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگرانرا که این منصب ندارند و زبان شان در لکام نمی ماند اگر بآن لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد نیز تکلم خواهند کرد کو مکروه و ترک اولی است که بطریق و ظیفه شباروزی لعن الله السارق و لعن الله شارب الخمر تلاوت میکرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانی که بتعین و تخصیص اشخاص شام را لعنت میکردند و از مانعیت ایمان غفلت می ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت و لله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافر است که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمیکند که بغاۃ را که مرتکب کبیره اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنة که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک

را بی توبه از موجبات کفر نشمارد و از جمله کبائر تخصیص نه کند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطريق (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... * الآية. المائدة: ۳۳) الخ يدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبائر شديده و عظيمه محاربت خدا و رسول لازم می آید و ایمان نمی رود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطالت اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشأ اشتباه اینفرقه آنست که معاویة و من بعده من المروانیه و العباسیه خود را خلیفه می گفتند و از مردم دیگر هم میگویند بنا بر مشابهة صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دارالاسلام از شر کفار و علماء اهل سنت نیز این لقب را بنا بر همین مشابهت صوری و بجهت آنکه القاب و اسماء هر فرقه موافق اصطلاح آنها می باشد دیگرانرا چه ضرور است که درین امور پر خاش نمایند اطلاق می کردند چنانچه حالا هر که در کربلا معلی رفته از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شرایع را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود علی هذا القیاس دران زمان لفظ خلیفه ابتدال پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق میدانند این همه غلط فهمی هاء خود است و الا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح (الخلافة بعدی ثلاثون سنة) ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم (ان اول دينكم بدء نبوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا و جبرية) الى آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاول در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التأخیر دران راه نیافته.

پس بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب (ازالة الخفا عن خلافة الخلفا) [۱] هزاران دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریبی و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متبحران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده و از کلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا اما آنچه در خور این رساله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت اینفرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة و التوفيق و منه یرجى الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی (وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * النور: ۵۵) حاصل معنی این آیت آنست که حق تعالی وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود که در حق ایشان (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ... * الآية. ص: ۲۶) و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که اینها را بدل خوفی که دران وقت داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی اند و الا خلف در وعده حق تعالی لازم آید

(۱) (ازالة الخفا عن خلافة الخلفا) کتابی است فارسی معتبر منسوب بشاه ولی الله دهلوی متوفی سنه ۱۱۷۶

و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفاء ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی در وقت نزول این سوره بالا جماع موجود نبود و حضرت امیر اگر چه در آن وقت موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا و الایمه شریف مرتضی تصریح نموده است بآنکه حضرت امیر رضی الله عنه و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفین گذرانیده و امن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان را بلاد کثیره و اقطار طویلله مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان آنجناب ماند و مع هذا حضرت امیر رضی الله عنه یکفرد است از انجماعه و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل سه کس می بایند تا الفاظ جمع درست افتد و از ایمه دیگر که بعد از حضرت امیر علیه السلام پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن وقت حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نه شده و هم امن نداشتند بلکه همیشه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفاء ثلثه از جانب الهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبدالله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده (... عَسَى رَبُّكُمْ اَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْاَرْضِ ...)*

الآیه. الاعراف: ۱۲۹) و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بعد از تحقق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما کی گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را

حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغوییه و الا تمام شریعة بر هم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم برین که این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی است یا مستحدث مولفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحديث (انت منی بمنزلة هارون من موسى) که بانضمام اخلفنی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر رضی الله عنه صورت میگیرد و تمسک ایشان بحديث (یا علی انت خلیفتی من بعدی) بر همین مدعا بر قرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقت الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دوسه آیت قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل (... فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ... * الآية. التوبة: ۱۲) (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ... * الآية. القصص: ۴۱) از لفظ امام معنی فاسد کنند جواب آنها چه خواهد شد و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نه شده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرونست و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفاء ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست تا جاء این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علماء شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبد الله ازین همه در گذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست باز چه فایده که مدعاء ملا حاصل نمیشود بلکه رخنه فراختر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است و خلفاء ثلثه نزد ملا ایمان و

عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لیکن قید و عملوا الصالحات لغوی افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوبتر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ایمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله در این آیه استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادت خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمه بقاء امت این امور واقع نیستند پس ناچار تعین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضایع و لغوی افتد پس اهل سنت در تعین مصداق این آیه که متضمن وعده صادق الهی است رجوع بجناب مشکل کشای دارین یعنی جناب ابوالحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغة که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجایب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که آن جماعه خلفاء نسلته و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغة مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب خود رفتن برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة و هو دین الله لذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ

فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ
 لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا... * (الآية. النور: ٥٥) و الله منجز وعده و ناصر جنده و مكان
 القيم من الاسلام مكان النظام من الخرز فان انقطع النظام تفرق و رب متفرق لم يجتمع
 و العرب اليوم و ان كانوا قليلا فهم كثيرون بالاسلام غزيون بالاجتماع فكن قطبا و
 استدر الرحي بالعرب واصلهم دونك نار الحرب فانك ان شخصت من هذه الارض
 تنقصت عليك العرب من اطرافها و اقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات اهم
 اليك مما بين يديك ان الاعاجم ان ينظروا اليك غدا يقولوا هذا اصل العرب
 فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك اشد لكلبهم عليك و طمعهم فيك فاما ما ذكرت من
 مسير القوم الى قتال المسلمين فان الله سبحانه هو اكره لمسيرهم منك وهو اقدر على
 تغيير ما يكرهه و اما ما ذكرت من عددهم فانا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة و انما
 كنا نقاتل بالنصر و المعونة انتهى بلفظ المقدس و ازين عبارت سراسر هدايت جميع
 اشكالات حل شد و تسكين تمام حاصل گشت و صدق وعده الهى بوضوح انجاميد و
 الحمد لله و قوله تعالى (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَى قَوْمِ آبَائِهِمْ أُولَىٰ شَدِيدِ
 تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ
 عَذَابًا أَلِيمًا * (الفتح: ١٦) مخاطب درين آية بعضى قبائل اعراب اند مثل اسلم وجهينه و
 مزينه و غفار و اشجع که در سفر حديبيه رفاقت پيغمبر نکردند و اجماع مورخين طرفين
 است که بعد از نزول اين آية قتالى در زمان آن سرور واقع نشده که دران اعراب را
 دعوت کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درين آية مراد نيست زيرا که فرموده
 است که قتال خواهيد کرد با حريفان خود يا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن
 غزوه ديگر است زيرا که در تبوک يکى هم ازين دو چيز واقع نشد نه قتال و نه اسلام
 مخالفين پس لابد اين داعى خليفه ايست از خلفاء ثلثه که در وقت ايشان اعراب را
 دعوت بقتال مرتدين واقع شد در زمان خليفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و
 در زمان خليفه ثانى و بر هر تقدير خلافت خليفه اول صحيح شد زيرا که بر اطاعت
 دعوت او وعده اجر نيك و بر عدم اطاعت او وعيد عذاب اليم مرتب کرده اند و هر که

واجب الاطاعت بود امام است ودرین آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه گوئیم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را بر این امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است بسوی قتال ناکشین و فاسقین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیرا که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هر گز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معهذا خود شیعه بروایات صحیحہ نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق حضرت امیر فرمود (انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله) و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین و قبول تنزیل قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام جمع نمی تواند شد و هو ظاهر جداً و قوله تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * المائدة: ۵۴) درین آیه مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها با خدا که یحبهم و یحبونه پس محبوب و محب الهی شدند دوم معاملت آنها با مومنین سیوم معاملت آنها با کافرین چهارم معاملت آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکور پسندیده

انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نه شده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن بود از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تاویل دور از کار می نمودند انتهى کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیح مرویست کما یجئ انشاء الله تعالی فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود اشد منع فرموده کما آورده الرضی فی نهج البلاغة و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلیفه اول را هم مقاتلی و دافع بود و آن مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به یثبت المدعا و قاعده اصولیه مقرر است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف باین صفات پیدا شوند و چون در

منهم و نیز چون هر دو عامل آنجناب عبید الله ابن عباس و سعید ابن عمران بر گشته آمدند و تسلط بسربن ارطاة که از امراء معاویه بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را بر این امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان بر خاسته آمدند میفرماید انبث ان بسراً قد طلع الیمن و انی و الله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل و بادائهم الامانة الی صاحبهم و خیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم فلو ایتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان ینذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شراً منی اللهم مث قلوبهم کما یمات الملح فی الماء لوددت و الله لو ان لی بکم الف فارس من بنی فراس ابن غنم لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ازمنیته الحمیم و نیز در خطبه دیگر که پاره ازان سابق در باب سیوم گذشت میفرماید دایم الله لاظن بکم لو حمش الوغی و استحث الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الراس و نیز در خطبه دیگر میفرماید احمد الله علی ما قضی و قدر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقة السی اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام و انی لصحبتکم قال و بکم غیر کثیر و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر نبار را غارت کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولت خانه روان شد و تا بموضع نخيله که بیرون شهر کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دو یدند و عرض کردند یا امیر لمؤمنین نحن نکفیکهم پس فرمود و الله ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیر کم ان کانت الرعا یا لتشکوا حیف رعایهم فانی اشکو حیف رعیتی کانی المقود وهم القادة فی الموزوع وهم الوزعة فتقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املك الا نفسی و اخی فمرنا بامرک ننفذ له فقال و این تقعان مما ارید و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در حاشیه نهج البلاغه که نزد شیعه صحح الکتب و متواتر است موجود هیچکس را ازینها جای انکار نیست و ازین کلام

صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مفاتلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان فرموده اضرار آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خائن و سارق بودند و (... إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ * الانفال: ۵۸) و مفسد بودند و (... إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ * القصص: ۷۷) و اتباع اولوالامر و اطاعت او که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ... * الآية. آل عمران: ۳۱) نمی نمودند پس کلمه (... يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ * الآية. المائدة: ۵۴) اصلاً در حق ایشان راست نمی آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم می ورزیدند و رنج و ایذا میدادند پس اعزة علی المؤمنین بل علی یعسوب المؤمنین گشتند و از بغا و خوارج می ترسیدند پس اذلة علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون (... يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... * الآية. المائدة: ۵۴) بمراحل دور افتادند و بجای (... لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ... * الآية. المائدة: ۵۴) لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس اوصافی را که حق تعالی درین آیه یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که به سعی این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقویه مؤمنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقالات حضرت امیر بالا جماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه گشت و تسلط بغا و روز بروز در تزیاید و فساد دین در ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را به نهجی ارشاد میفرمایند و تقييدات و تخصیصاتی دارند که هر گز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علماء شیعه بنا بر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیرا که کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر که را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفا باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و محذرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها و چون درین مقام

مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة بر همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مرویست خارج از حد حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است به قلم می آید منها ما آورده الرضی فی نهج البلاغه عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبه الی معاویة و هو اما بعد فان بیعتی یا معاویة لزمتمک و انت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد و انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج لظعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین و ولآه الله ما تولى و اصله جهنم و ساءت مصیرا باید دانست که منتها گوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست که گویند هومن باب محاربات الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمة خصم کو عند المستدل مسلم نباشند و درین تأویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیوت میفرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل و سموه اماما الی آخره است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آرد و آن هم بر خدا که کان الله رضی و اصله جهنم و ساءت مصیرا بکمال نشاط و تحسین و تأکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن و گرازیبهمه در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویة کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویة در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر اجوبه حضرت میر منقول و مذکور اند مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین

باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز
جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور و دفع مفسد باشد و جماعه از مسلمین با او
بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون
که باشد و بهمین جهت ادعاء امامت خود میکرد بعد از قصه تحکیم و الا کدام کس از
مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را من بین الناس اختیار نمود و حضرت امیر
را که اتباع نمی کرد و امامت ایشان را منکر میشد بنابراین بود که آنجناب را متهم
میکرد به سعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد
بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر درء مفسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم
قصاص که عمده امور شریعت است نمیفهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و
انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبود اگر بجوی می شمرد چرا قدحیات حضرت
امیر در مجالس و مکاتبت خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطیه این بیعت مهاجرین و
انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع انصار
شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طنز و تعریض نمود پس ذکر
بیعت مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه
ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد و منها ما آورده الرضی ایضا
فی نهج البلاغه عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر فاحد قوم الاود و داوی العمدة و
اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها اذی
الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال و
یستیقن المهتدی درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغه که شریف مرتضی است
برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان
آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف
مذکوره صریح تعیین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج
البلاغه از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است و
بعضی گفته اند عمر است و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین

عبارت سراسر بشارت ابوبکر را بده وصف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده
اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاک دامن
رفتن ازینجهان و قلت عیوب او و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است
یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای اطاعت الهی و تا آخر حق تقوی بجا آوردن
زدست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که
شهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمد شیعه درین عبارت دست و پا گم کنند
و مضطر بنانه بتوجیحات رکیکه دست اندازند که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط
خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیحات نزد ایشان آنست که
تجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب ناس و استمالت رعایاء
خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان
می فرمود و این عبارت هم از آن وادیت لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که ده
دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی
دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم یقینی
نبود بلکه یاس ازو حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که اینقسم فراعنه و
جبابره را که صریح عصیان رسول صلی الله علیه و سلم بلکه ارتداد پیش گرفتند و
تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح (اذا
مدح الفاسق غضب الرب) شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و کیاست
چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی این همه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ
شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنابر مصلحت اسهل منظور هم
می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر می فرمود که لله بلاد فلان قد جاهد
للكفرة و المرتدین و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزية و بنی المساجد ولم
وقع فی خلافته فتنه و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر
ندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم نمی آید که باطل را باینمرتبہ بستاند و
جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد و چیزی که

موجب قدح در خودش باشد از مدح کفره فجره و حکم به قرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود که قوادح و معائب و مثالب آن جماعه را بر ملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا بایشان و حسن ظن نسبت بایشان باز مانند و در ورطه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح (اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس) و اگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوش آمد و مدح مفسدان میشوند و در میان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان آنسرور صلی الله علیه و سلم فوتیده و قبل از وقوع فتنه ازینجهان گذشته و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده درینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بران شخص منطبق می توانند شد یا نه در زمان آنسرور صلی الله علیه و سلم که وحی نازل می شد و پیغمبر موجود بود مداواة علل و تقویم او و اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمی شد و کدام عاقل تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد و مردم امت را در راهها پراکنده که موجب حیرت گمراهان و استیقان اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر صلی الله علیه و سلم هنوز درانها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض براو بود که او بر سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه پوچ تر از هر دو توجیه سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل میشد که در وی این ده دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس امامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سیوم آنکه مخالفت عثمان بر سیرت شیخین را هرگز درین عبارت مذکور

نیست لا صراحة ولا اشارة و این عبارت در خطبه هاء کوفه ارشاد شده دران وقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا بلکه ظاهر کلام تحسر است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود و غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دست بسته بی غلّ و غشّ از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می بود چرا صراحة نمیفرمود که عثمان چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان درانزمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان می گفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز در تزیاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآنجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلبل و منها ما رواه الامامية عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علیّ النبی صلی الله علیه و سلم لما بعث الله موسی بن عمران و اصطفاه نجیّا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوریه و الالواح رای مکانه من ربه عزّ و جلّ فقال یارب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرّم بها احدا من قبلی فهل فی انبیائک عندک من هو اکرّم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرّم من آلی قال عزّ و جلّ اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک كذلك فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرّم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم لانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن و السلوی و سلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی و ازین روایت امام همام بدو وجه حقیقت خلافت صدیق ظاهر شد اول جهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص کتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی (... اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ... * الآیة. التوبة: ۴۰) و المراد ابوبکر

بالاجماع ونیز صحبت مستمره او و محرمیت او و خصوصیت او بحدی مشهور است که هر مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفه او یاد کنند و گویند که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لایق این کار گذشته اند مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق این کار بود و اگر ازین همه در گذشتیم لا اقل جور و غصب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عتره الرسول خود از وی بصدور نخواهد آمد و الا افضلیت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان نه خواهند کرد زیرا که هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درینمقام امام فخرالدین رازی تقریری دارد بغایت دلچسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که (... يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٌ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * النمل: ۱۸) یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آئید مبادا لشکریان سلیمان شمارا نا دانسته پایمال سازند پس این قدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بیصرفه و بیدریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده اند و صحبت سرسری نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هر گز نه فهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم

آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در آنها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسه هاء پیغمبر صلی الله علیه و سلم را که یتیم و بیگس مانده بودند رنجانیدند و برانها ظلم کردند و خانه آنها را سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پی ایداء او شان بودند معاذ الله من ذلك .

و منها ما نقله علی بن عیسی الاردبیلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه (کشف الغمّه عن معرفة الائمة) انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل يجوز فقال نعم قد حلی ابوبکر الصدیق سیفه بالفضة فقال الراوی اتقول هكذا فوثب الامام عن مكانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنيا و الآخرة و از قواعد مقررہ منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیه (... فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا * لنساء: ۶۹) و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ لَّا رَسُولٌ ... وَأُمَّهُ صِدِّيقَةٌ ... * الآیة. المائدة: ۷۵) و قوله تعالی (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ ... * الآیة. الحديد: ۱۹) و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از آیات بسیار و احادیث بیشمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالا تر از شهید و صالح قوله تعالی (يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ * الآیة. يوسف: ۴۶) و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده که انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانسی که بعد از او بوجود آمدند پس در حق ایمه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ایمه در حق خود این لقب را طلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح استفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی

درین امت گذشته است که معروف باین لقب است و صدیقیت او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابوبکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غضب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غضب آن از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد نعوذ بالله من ذلك و چون مطارحه این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل صریح معلوم میشود که شیعی بود لیکن این قدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکذب او خواهند بود آری قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند و بجهت خست شرکا اگر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور روی الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصه قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلك فلا نالی شفاعه محمد صلی الله علیه و سلم یوم القيامة قال سالم اراه قال ذلك من اجلی و این سالم ابن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت میشود که حضرت امام برای شنوایدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازین جهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درینباب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از

شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ
الله شرط واقع شود در وقوع جزا ترددی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فيه
باید شنید روی الدارقطنی عن عروة ابن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة السیف
فقال لا بأس فقد حلی ابوبکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق
نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدنيا و الآخرة و
روی ابن الجوزی فی صفوة الصفوة و زاد فوثب وثبةً و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق
الخ. و درین روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعاء بد واقع
است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابوجعفر
و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را
حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان
خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان
رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر
رضی الله عنهما فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال فله ثکلتک أمک قد سماه
لصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم و المهاجرون و الانصار و من لم یسمه صدیقا
لا صدق الله قوله فی الدنيا و الآخرة اذهب فاحب ابابکر و عمر رضی الله عنهما چون
ز آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تألیف مقدمات و ترتیب اشکال
رین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل
اینمطلب میرسانند ذکر کنیم اول آنکه حق تعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد
خلافت ابوبکر رضی الله عنه حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر
شدند بالقاب چند ملقب فرموده جای گفته (... أولئک هم الفائزون * التوبة: ۲۰) و جای
فرموده (... رضی الله عنهم و رضوا عنه... * الآیة. التوبة: ۱۰۰) و جائی بوعده جنت و اجر
ظیم مشرف ساخته و جائی بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشان را
بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله
علیه و سلم و نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارت کتاب الله تعالی کذب

لازم آید دوم آنکه حق تعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که (... حَبَبَ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ...)*
الآية. الحجرات: ۷) و جماعه که حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئة اجتماعی ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بران مصر باشند سیوم آنکه حق تعالی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقراء مهاجرین میفرماید (... أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ* الحجرات: ۱۵) و جمیع مهاجرین ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جماعه که اصلا در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و آنها را برای دین کشتند و سرها بریدند و بر مشقتها جهاد صبر کردند و محنت ها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیر المؤمنین برای ایشان نیز شهادت این معنی در خطبه های خود داده کما سیجئی نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه رضی الله عنهم بر خلافت ابوبکر رضی الله عنه واقع شد و هر چه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المؤمنین رضی الله عنه روایت نموده فی کلام له الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه اند نوشته اند مما صح عن امیر المؤمنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب و قد اورد الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی الفرقة فروی آخره و هو قوله واتق الله فیما لیدک و انظر فی حقه علیک و ایضا فی شروح نهج البلاغه للامامیه و المعتزلة مما کتب الی معاویة ما کنت الا رجلاً من المهاجرین اوردت کما اوردوا و

صدرت كما اصدروا و ما كان الله ليجمعهم على الضلال اين كتاب را هم رضی ابتر
کرده پاره را در نهج البلاغه آورده و هو اما بعد فقد ورد على كتاب امرئ ليس له بصر
هديه و لا قائد يرشده ليكن اين عبارت را صدر كتاب ديگر ساخته و اين رضی را همين
ساعده است که نامه ها و خطب جناب امير رضی الله عنه را بمراعات مذهب خود ابتر
سی سازد و بسبب تقديم و تاخير محرف میکند ششم آنکه جناب امير المؤمنين رضی
الله عنه را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله عليه وسلم پرسیدند بلوازم
لايت وصف فرمود و گفت كانوا اذا ذكروا الله هملت اعينهم حتى تبل جباههم و مادوا
كما يמיד الشجر يوم الريح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب كذا ذكره الرضى
سی نهج البلاغه و نیز بار ديگر در حق آنها فرمود كان احب اللقاء اليهم لقاء الله و انهم
تقلبون على مثل الجمر من ذكر معادهم و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار يك
كس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی الله عليه وسلم از محالات است
فهمم آنکه خلافت صديق رضی الله عنه به بيعت جماعه ثابت شده که حضرت امام
سجاد در صحيفه كامله در ادعيه طويله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز
ندگان خاص اوست آنها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعان آن جماعه نیز
عای طويل میکنند باین لفظ اللهم و اوصل على التابعين لهم بالاحسان الذين (...
فُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ...* الآية. الحشر: ۱۰) خير جزائك
ذین قصروا سمتهم و تحروا وجهتهم و مضوا في قفوا آثارهم و الايتمام بهداية منارهم
ينون بدينهم على شاكلتهم لا يتهم ريب في قصدهم و لم يختلج شك الى آخر ما قال
كسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم
سر و الخفيات که احتمال تقيه را در آن وقت گنجایش دادن صريح کفر است اصرار
باطل و اخفاء حق و رواداری ظلم و غصب بر خاندان رسول صلی الله عليه وسلم از
محال و ممتنع است هشتم آنکه در کلینی در باب السبق الى الايمان بروایت ابو
مرزبیری عن ابي عبد الله عليه السلام آورده اند قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
للایمان درجات و منازل يتفاضل المؤمنون فيها عند الله قال نعم قلت صفه لي

رحمك الله حتى افهمه قال عليه السلام ان الله سبق بين المؤمنين كما يستبق بين الخيل
يوم الرهان ثم فضلهم على درجاتهم في السبق اليه فجعل كل امرء منهم على درجة
سبقه لا ينقصه فيها من حقه ولا يتقدم مسبق سابقا ولا مفضل فاضلا تفاضل بذلك
اوائل الامة و اواخرها و لو لم يكن للسابق الى الايمان فضل على المسبق اذا للحق
آخر هذه الامة اولها نعم و لتقدموهم اذا لم يكن لمن سبق الى الايمان الفضل على من
ابطأ عنه و لكن بدرجات الايمان قدم الله السابقين و بالابطاء عن الايمان اخر الله
المقصرين لا تجد من المؤمنين من الآخرين من هو اكثر عملا من الاولين و اكثرهم
صلوة و صوما و حجا و زكوة و جهادا و انفاقا و لو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون
بعضهم بعضا عند الله لكان الآخرون بكثرة العمل مقدمين على الاولين و لكن ابى الله
عز و جل ان يدرك آخر درجات الايمان اولها و يقدم فيها من اخر الله او يؤخر فيها من
قدم الله قلت اخبرني عما ندب الله عز و جل المؤمنين اليه من الاستباق الى الايمان
فقال قول الله عز و جل (سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ
الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ... * الآية. الحديد: ٢١) وقال (وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * الواقعة: ١٠- ١١) وقال (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ
الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ... * الآية. التوبة: ١٠٠) فبدأ
بالمهاجرين على درجة سبقهم ثم ثنى بالانصار ثم ثلث التابعين لهم باحسان فوضع كل
قوم على قدر درجاتهم و منازلهم عنده ثم ذكر ما فضل الله به اوليائه بعضهم على بعض
فقال عز و جل (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ
دَرَجَاتٍ... * الآية. البقرة: ٢٥٣) الى آخر الآية. وقال (... وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّنَ عَلَى
بَعْضٍ... * الآية. الاسراء: ٥٥) وقال (أَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ
دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا * الاسراء: ٢١) الى آخر الحديث و قال في آخره فهذا ذكر
درجات الايمان و منازلهم عند الله عز و جل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که
مهاجرین و انصار رضی الله عنهم در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد
از ایشان کسی بآن درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بران ناص اند قوله تعالی (أُولَئِكَ

هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا... * الآية. الانفال: ٤) و قوله (... اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ... * الآية. التوبة: ٢٠) و قوله (... لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ... * الآية. الحديد: ١٠) و شخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه باجماع و اتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شرح نهج البلاغه نامه حضرت امیر رضی الله عنه را که بسوی معاویه در جواب او ارقام فرموده اند منقول نموده اند و دران نامه بعد از ذکر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم و ان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله و جزاهما باحسن ما عملا و این مدح و دعاء در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند بر آمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لیکن درانجا داد تحریف داده مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه رضی را در نقل این نامه عجب رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اغلاق پیدا کرده که شرح از توجیه و ترکیب آن عبارت عاجز شده اند و آخر الامر بنا چاری اصل نامه را نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلائل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلائل ظاهر شد که کثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلائل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات و احادیث داله بر تضایل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلائل همه بر آورده اهل سنت اند که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان بنا بر ساده لوحی خود آن دلائل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نمودند و چون متاخرین ایشان که بآموختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر صانع بودن آن دلائل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی

تغیری یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود آن صناعات را بکار آوردند اکثر دلایل اینقوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل صانعه تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن پرنالایق است بارخدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت مر حضرت امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه بر حق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قبح میکردند و آنچه از آن دلایل مستفاد می شود همین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشد است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی تعیین وقت و زمان و بی تنصیص بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب شان و خلاصه مطلب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه هر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که در آن دلایل افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب شیعه و آنچه متفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عادل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبر دار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت است و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود شیر غران است روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرنند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا

بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم
فمرحبا بالوفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه درانجناب فی بعض الاوقات
محصور بود و آن وقت وقت امامت آن جناب است نه پیش از آنکه زمان امامت خلفاء
ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود
نقصی بجناب او لازم می آمد بخلاف وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود
امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجميع الاحکام الدنیویة
گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو
مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن و لوفی وقت من
الاقوات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را به هیچ گونه در هیچ وقت
نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده می شوند این صنعت را در
عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال پر خاش
در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز
در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل
است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر
مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که
در زمان ولایت پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین حال داشتند پس صاحب ولایت
عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است
پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود فبطل الاستدلال الذی فررتم الیه
بجميع المقدمات جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم گردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت
نوشته اند که ولایت (...الَّذِينَ آمَنُوا... * الآیة. البقرة: ۱۵۳) در زمان خطاب البته مراد نیست
بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت
او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخر را
حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل
نزاع قایم شد و مدعای شیعه یعنی امامت بلا فصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در

مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علماء تفسیر را در سبب نزول این آیه اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نزلت فی المهاجرین و الانصار گوینده گفت که ماشنیده ایم نزلت فی علی ابن ابی طالب امام فرمود هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یقیمون و یؤتون و هم را کعون آمده است و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر و مؤید این قول ما سبق آیت است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابی طالب و روایت قصه سایل و تصدق به انگشتی در حالت رکوع فقط ثعلبی بآن متفرد است و محدثین اهل سنت قاطبة ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب لیل خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمی کند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است عن ابی صالح و هی اوهی ما یروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است که کان کلبی من اصحاب عبد الله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابی طالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی می شوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب و وضع دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت نازل شده وقتی که از خلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود بر خلاف عبد الله بن ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیر خواهی آنها دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد با سیاق آیه زیرا که بعد ازین آیه (... لَا تَتَّخِذُوا الذِّیْنَ اتَّخَذُوا دِیْنَکُمْ هُزُؤًا وَ لَعِبًا مِنَ الذِّیْنَ اُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ الْکُفَّارَ اَوْلِیَاءَ ... * الْاِیَّة. الْمائدة: ۵۷) و (یَا اَیُّهَا الذِّیْنَ اٰمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصَارَى اَوْلِیَاءَ ... * الْاِیَّة. الْمائدة: ۵۱) وارد است و جماعه از مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیله او او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود او شکایت این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس این آیت نازل شد و باعتبار فن

حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ اولی مشترک است در معانی بسیار المحب و الناصر و الصدیق و المتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی متعین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجی و قرینه سباق یعنی ما سبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام در تقویت قلوب و تسلیه مؤمنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است و قرینه سباق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ... * الآية. المائدة: ۵۷) زیرا که یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیگرفت و نه باهم دیگر بعض بعض را امام میگرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز بهمین معانی را می خواهد زیرا که حصر در جای میشود که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی در آن بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سیوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعة و السنی پس مفاد آیه حصر ولایت عام در اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است زیرا که صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم ما مساوق الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذكره المرتضى فی الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق است زیرا که تصدق بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین آیه این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم را کعون جمله ایست معطوف بر جمله هاء ما سبق و صله موصول است ای الذین هم را کعون با حال است از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی آن در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قوله تعالی (... وَ اَزْكَىٰ مَعَ الرَّاٰكِعِیْنَ * آل عمران: ۴۳) حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی (... وَ

خَرَّ رَاكِعًا...# الآية. ص: ۲۴) و پر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بران معنی بلا ضرور نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوئیم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فيه فهو جوابنا فی الركوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید ما است که تکرار لازم نیامد و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد ازان زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنم باز هم حال از یقیمون الصلوة است و عام مر جمیع مؤمنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و درین صورت نهی از موالاة یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپانست و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة قصور می آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامة صلوة البته قصوری می آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روانیست و مع هذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لا طردا ولا عکسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند قابل پادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازینهمه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما نتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجودیکه نسبت بامثال خود فهمی دارد خیلی بی مغز واقع شده اند بنابر نمونه دانشمندی ممتازان اینفرقه درینجا نقل کرده شود و جائیکه او را غلط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد

اللّه گفته که امر بمحبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر بمحبت و ولایت مؤمنین متصف بصفات مذکور نیز می باید که بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی ازان واجب و بعضی ازان ندب نمی تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس بمقتضی و مفاد آیه واجب میشود ولایت و مودت مؤمنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی وجهتی پس مراد ازان مؤمنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف بصفات مذکوره است نمی شود چرا که بر هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علماء اینفرقه ظاهر گردد موالاته جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی وجهتی که در حقیقت موالاته ایمان است و اگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالاته ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را درین مسئله حکم میکنم که بجهت تشیع با همدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی وجهتی و مع هذا بابت معاملات دنیوی با هم عداوت هم میشود و موالاته تشیع بحال خود می ماند و اگر ازین آیه این معنی را محذور و محال دانسته نفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ...*)

الآیه. التوبة: ۷۱) و اگر موالاته ایمانی با جمیع مؤمنین عام از آنکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید آری محذور آنست که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالة است و محبت رسول بالتبع و محبت مؤمنین و عامه بتبع تبع با هم مساوات

نماند و اتحاد قضیه در موضع و محمول درینجا متحقق نیست ملای مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان بُرده از قدح در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لیکن این قدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب و الجوهر و العرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهة وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَّمَنِ اتَّبَعَنِ ... * الآیة. یوسف: ۱۰۸) حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازینهم در گذریم پس پر ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست و آنچه محذور است اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مؤمنین را من حیث الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حالانکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظ آن بعنوان وحدت نتوان کرد ولو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوئیم کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیہ درین حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد و مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد پس ملا را هنوز از ملاحظه اجمالیہ که صبیان و سوقیان می نمایند خبر نیست و فرق در عنوان و معنوی نمی کند و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع قبول اصغا ننمایند از مسلمات دپنیه خواهم پرسید و خواهم گفت که ترک موالاته بلکه عداوت کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت

از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نه کرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بهر تقدیر مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافاة صریح دارد با کلمه انما زیرا که جواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل او آن است که استحقاق خلافت هر یکی را ازین اعزّه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین نمود پس سؤال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافاة دارد بآنکه انما در آیت برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیت مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آمد و اگر آیه مؤخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعاء نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش نیست لان الحدیث و کذا الآیه من باب الاخبار و الاخبار لا یحتمل النسخ و مع هذا چون تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان جایز نخواهد بود و مع هذا تمسک بآیه موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده پس اگر آیت (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ... * الآية. المائدة: ۵۵) دلالت بر استخلاف بکند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است باین آیت درین باب اینست حال عمده سخنان این گروه که اجله علماء اینها بتزجر تمام بر می آرند و دیگر سخنان اینها را که مثل ضرطات البعیر بیصرفه ازینها سر می آرند اگر نقل کنیم تطویل لا طایل لازم خواهد آمد و منها قوله تعالی (... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا * الاحزاب: ۳۳) گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام و غیر المعصوم لا یكون اماما درینجا هم مقدمات همه محذوش اند اول

آیات لاحق و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت اینست نه آن و آنچه از بعضی مفسرین نقل کرده (وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ) معطوف بر (أَطِيعُوا الرَّسُولَ) است صریح الفساد است زیرا که بعد از اقاموا الصلوة باز لفظ و اطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشئ علی نفسه لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته است که مُضحک صبیان کافیه خوان می تواند شد میگوید که بین الآیات مغایرت انشائی و خبریست چه آیت تطهیر که جمله ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی است انشائی و عطف انشائی بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیت تطهیر حرف عطف کجاست بلکه تعلیل است برای امر باطاعت فی قوله (... وَأَطِيعَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... # الآية. الاحزاب: ۳۳) و انشائی را معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق یا اطعنی یا غلام انما ارید ان اکرمک و اگر عطف واذکر مراد دارد پس معطوف علیه او واطعن و قرن و دیگر او امر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علماء ایشان توان فهمید و باوصف این قصور بین که در نحو و صرف دارند میخواهند که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر موشی بخواب اندر شتر شد و ایراد صیغه مذکور در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون چیز را که فی الحقیقة مؤنث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهند که بآن لفظ از و تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مؤنث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لسارة علیها السلام (... أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ # هود: ۷۳) و آنچه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این چهار کس را نیز در کسائی گرفت و دعا فرمود که (اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا) و ام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر وانت علی مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم این چهار کس را نیز بدعای خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چرا تحصیل حاصل می فرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا

عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسہ آل عبا و ازواج مطہرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد کہ رحمة واسعة الہی را تنک کردنست و نیز ارادہ معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از انجہت نخواهد بود کہ قرائن دالہ از آیات سابقہ و لاحقہ تعیین مراد میکنند و نیز عقل ہم تخصیص می نماید این لفظ را در عرف بہ کسانی کہ در خانہ سکونت دارند نہ بقصد انتقال و تحول و تبدل درانہا عادۃً جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نہ خدمتکاران و کنیزکان و غلامان کہ عرضہ تبدل و تحول اند بانقال از ملکی بملکی و اعتاق و ہبہ و بیع و اجارہ و تخصیص بکسای وقتی دلالت بر تخصیص این چند کس باہل بیت بودن میکرد کہ فائدہ دیگر درین تخصیص ظاہر نمیشد و درینجا فائدہ اش دفع مظنہ نبودن این اشخاص در اہل بیت است نظر بآنکہ مخاطب ازواج اند فقط و عجب آنست کہ باتفاق اہل اسلام چہ شیعه و چہ اہل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم لفظ مطہرات میگویند چنانچہ در کلام قاضی نور اللہ شرشتری و ملا عبد اللہ مشہدی و دیگر علماء ایشان ہزار جا دیدہ شد و این لقب ظاہر است کہ از آیت تطہیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطہرات بیشک و بیدغدغہ بر زبان منصفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید کہ آیت تطہیر مشعر بتطہیر ازواج است رک کردن بر داشتہ بہ بحث و جدال می آویزند العیاذ باللہ دوم آنکہ دلالت این آیہ بر عصمت مبنی بر چند بحث است یکی آنکہ کلمہ (... لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ... * الآية. الاحزاب: ۳۳) در ترکیب نحوی چہ محل دارد مفعول لہ برای (یرید) است یا مفعول بہ دیگر آنکہ معنی اہل بیت چہ چیز باشد و از رجس چہ ارادہ نمودہ اند و درین ہر سہ مقام گفتگو بسیار است کہ در تفاسیر مبسوطہ باید دید و بعد اللتیا و التی اگر لیدھب مفعول بہ است و اہل بیت نیز منحصر در ہمین چہار کس و مراد از رجس مطلق گناہ باز ہم دلالت این آیت بر عصمت مسلم نیست بلکہ بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا کہ چیزی کہ پاک شد اورا نمی توان گفت کہ میخواہیم کہ پاک کنیم غایۃ ما فی الباب محفوظ بودن

الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب
الاطاعت هم نباشد **جواب** ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف
فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن
جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری
بتمامها مکی است و درانجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه
زوجیت با حضرت علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند
و کسی که از محدثین آن شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنابر ظاهر حال او نموده و
از عقیده باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه
روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود آن شیعی اهل بیت را در همین
چهار کس حصر نمود چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده و دران
این لفظ واقع است که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم قرابة و قتاده
وسدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند بآنکه معنی آیت اینست که سوال نمیکنم از
شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجریرا لیکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهت
قربستی که با شما دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و بتفصیل
مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را با
ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند و ادای حقوق آن قرابت لا اقل ترک ایذا که
ادنی مراتب صله رحم است از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر
رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب
شان نبوت نیست شیمه طالبان دنیا است که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد و
اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر داشته باشند در میان
ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان
گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی
(قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ... * الآية. سبأ: ۴۷) و قوله تعالی (أَمْ
تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ * الطور: ۴۰) الی غیر ذلك و نیز در سوره شعراء از زبان

جميع روايات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت و جوب محبت خلفاء ثلاثه ثابت می توانند کرد قوله تعالى (... يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ... * الآية. المائدة: ۵۴) بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و اینها سرگروه مقاتلین مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است و علی هذا القياس ومنها آية المباهلة و طریق تمسک شیعه باین آیه اینست که چون (... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ... * الآية. آل عمران: ۶۱) الی آخرها نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خانه بر آمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی پیغمبر زمان باشد بالضرور افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف افضل و اولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا للافضل الاولی بالتصرف و این تقریر منتظم اکثر علماء شیعه را درین آیه بهم نرسیده و این حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر دلایل غیر منتظمه ایشان را بترتیب اینق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در صدق این مقال ترددی باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این آیه در اصل از دلایل اهل سنت است که در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان پر ظاهر است که حضرت امیر و این بزرگانرا همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و مرجحی میخواهد و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز میدانست و چون اینها را در مقام مباحله که دران بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفین را جد تمام و اعتماد و وثوق قوی بر صدق نبوت خود و حقیقت خلقت حضرت عیسی که ازان خبر میداد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خودرا واعزه خود را

خصوصاً این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است و آن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاهیل بسیار در میان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما فی امثال هذه المطالب الاصولية و مع هذا نظم قرآنی مکذب این روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل (... وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ... * الآية. الفرقان: ۱۷) و مشرکین را اول سوال از شرک و عبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند بر آنکه سوال از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تنصرون است برای توبیخ و تغییر نه از چیز دیگر و لهذا قراء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسؤلون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است و درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود زیرا که مفاد آیه وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة و الجماعة و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و دران وارد است که عن ولایة علی و اهل البيت و ظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه نبوده اند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است و بقراین خارجیه احد المعنیین متعین میشود بالجمله سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قایل اند بآن بحث دران میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود و غیر او هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیه بهیچ وجه با این مدعا مساس ندارد و منها قوله تعالی (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * الواقعة: ۱۰ - ۱۱) روی عن ابن عباس مرفوعاً انه قال السابقون ثلاثة فالسابق الى موسى عليه السلام يوشع بن نون و السابق الى عيسى عليه السلام صاحب ياسين و السابق الى محمد صلى الله عليه و سلم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و این تمسک هم بحديث است بآیه نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردويه از ابن عباس رضی الله عنه و دیلمی از عایشه ثابت شده لیکن مدار اسناد او بر ابو الحسن اشقر است که بالاجماع ضعیف است قال

مخترعه مخدوشه ممنوعه و روایات متروکه مردوده و باینوجه استدلال لطفی ندارد لیکن چون غشاوة تعصب بر بصر بصیرت می تند قبیح از حسن متمیز نمیگردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید.

و اما احادیث که بآن درین دعا تمسک کرده اند پس همگی دوازده روایت است **اول حدیث غدیر ختم** که بطمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور میشود و آنرا نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غدیر ختم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرمود خطاب کرد که (یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم) قالوا بلی قال (من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) و گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیه قاطبةً انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابوزید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک او قول عبیده است در تفسیر هی مولیکم ای اولی بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر اینقول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منك مولی منك گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مفرکم و مصیرکم و الموضع اللایق بکم نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بالتصرف گیریم قوله تعالی (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلذِّينِ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا... # الآية. آل عمران: ۶۸) و پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام اولی بتصرف دران جناب نبوده اند سیوم آنکه قرینه ما بعد

صلی اللہ علیہ و سلم من كنت مولاه فعلى مولاه حسن عليه السلام گفت آگاه باش
قسم خدا است اگر اراده میکرد پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم خلاف را هر آئینه واضح
میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود یا ایها الناس ان
علیًا والی امرکم من بعدی و القائم فی الناس بامری و نیز درین حدیث دلیل صریح است
بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام
برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه پر ظاهر است
و پیدا است که شرکت امیر با آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم در تصرف در حین
حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه مراد
وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم
دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است و ان قیدناه بما یدل علی
امامته فی المال دون الحال فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قائلون بذلك فی حین امامته
و وجه تخصیص حضرت مرتضی علیه السلام این خواهد بود که آنحضرت صلی اللہ
علیه و سلم را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی علیه السلام بغی و
فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از
علماء ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی
که در صدر حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمؤمنین من انفسهم باز همان
سخن است که هر جا لفظ اولی می شنوند اولی بتصرف مراد میگیرند چه ضرور است
که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا هم مراد همین است که
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبة بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است
که بمعنی محبت است یعنی الست احب الی المؤمنین من انفسهم تا ملایم اجزاء
کلام و تناسب جمل متسقة النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبه چنین باشد که
ای گروه مسلمان مقرر است که مرا از جان خود دوستر میدارید پس هر که مرا دوست
دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن
دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که درین کلام مربوط غور کند و حسن

دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر رضی الله عنه بشخصه منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده باشد خصوصا هر گاه وهنی و سستی از مکلفین و عمل بموجب قرآن در یابد قوله تعالی (وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ * الذاریات: ۵۵) و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیه تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام پوچ نخواهد گفت و الا تأکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغوی و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلك و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور افتاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملک یمن با آنجناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نام داران هنگام مراجعت ازان سفر شکایتها بیجا از حضرت امیر بحضور صلی الله علیه و سلم عرض نمودند چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمه که منصوص است در قرآن الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی هر چه میگویم از راه شفقت و خیر خواهی میگویم محمول بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را آورده اند.

ست و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراکنده درین تمسک ذکر کرده
ند و بمطلب نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجه بسیار اختلال باقی است اول آنکه
سم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح
کرده اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد
فایب الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه میتواند گفت کسی در مثل رَکِبْتُ فرس زید و
مَسَّتْ ثوب زید و رأیت ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد
موجود است و هو قوله أتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون
خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه
غزوة تبوک و استخلافی که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمی
ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نماند و انقطاع این استخلاف را عزل
توان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود
که استثنا متصل باشد درینجا استثنا منقطع است بالضرورت لفظاً و معنیاً اما لفظاً پس
زان جهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمی
توان کرد و بعد از تأویل جمله بمفرد بدخول ان حکم الاعدام النبوة پیدا کرد و ظاهر
است که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنای او صحیح باشد و اما معنی پس
بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر
آنکه افصح بود از موسی لساناً دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر
حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالا جماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر
استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم
نخواهد آمد دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد
موت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می ماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این
رتبه گاهی از وزایل نمی شد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی
ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت
حضرت امیر هرگز راست نمی آید سیوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون

حدیث چهارم روایت انس ابن مالک انه كان عند النبي صلى الله عليه و سلم طائر قد طُبخ له او أُهدى اليه فقال (اللهم ايتني باحب الناس اليك يأكل معي هذا الطير) فجاءه على [١] واختلفت الروايات في الطير المشوى ففي رواية انه النحام و في رواية انه حبارى و في رواية انه حجل و اين حديث را اكثر محدثين موضوع گفته اند و ممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدين الجزرى و قال امام اهل الحديث شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقى الذهبى فى تلخيصه لقد كنت زمنا طويلا اظن ان حديث الطير لم يحسن الحاكم ان يودعه فى مستدرکه فلما علقته هذا الكتاب رأيت القول من الموضوعات التى فيه و مع هذا مفيد مدعا هم ليست زیرا که قرينه دلالت میکنند بر آنکه احب الناس الى الله در اكل مع النبي مراد باشد و بى شبهه حضرت امير درين وصف احب ناس بود بسوى خدا زیرا که همکاسه شدن فرزند يا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفيد مدعا نیست زیرا که احب الخلق الى الله چه لازم است که صاحب رياست عام باشد بسا اولياء کبار و انبياء عالی مقدار که احب الخلق الى الله بوده اند و صاحب رياست عامه نبوده اند مثل حضرت زکريا و حضرت يحيى بلکه حضرت شمويل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی رياست عام داشت و نیز محتمل است که ابوبکر دران وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نه بغائبین بدليل اين قول اللهم ايتني زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن درين یک لمحہ که مجلس اكل و شرب بود بطريق خرق عادت متصور است و انبيا خرق عادت ازحق تعالى طلب نمی کنند مگر در وقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر نمی کردند و

(١) ترجمه حدیث شریف: بدرستی که بود نزد نبی صلى الله عليه و سلم جانوری که پخته شده بود برای او و هدیه آورده شده بسوى او پس فرمود بار خدایا بیار پیش من دوسترین مردم را که بخورد همراه من این جانور را پس آمد پیش آنحضرت صلى الله عليه و سلم على و مختلف است روایات دران جانور بریان پس دریک روایت اینست که که اونحام بود و دریک روایت آنکه حبارى بود و دریک روایت آنکه کبک بود.

و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنای سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر با ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هر گز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل نه نموده مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گو بآن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه و سلم مع ابی بکر و عمر فی أساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (ما تقولون فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوة لهم كانوا من قبلهم) (وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا* نوح: ۲۶) و قال موسى (... رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ... * الآية. یونس: ۸۸) و قال ابراهیم (... فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* ابراهیم: ۳۶) و قال عیسی (إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ وَإِنْ تُغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ* المائدة: ۱۱۸) رواه الحاکم و صححه و عن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه و سلم قال له (یا ابا موسی لقد اعطيت مزمارا من مزامیر آل داود) رواه البخاری و مسلم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (من سره ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر) کذا فی الاستیعاب و رواه الترمذی بلفظ آخر قال (ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیهه عیسی بن مریم) یعنی فی الزهد سیوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفاء ثلثه و قتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دون هذا النفسی خراط القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث داله بر تشبیه با انبیاء که در حق شیخین مروی و ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت

من طریق آخر و فيه جعفر ابن احمد و كان رافضيا غالبا كذابا وضاعا و كان اكثر ما يضع في قدح الصحابة و سبهم و بر تقدير فرض صحت معارض است بروايتى ديگر كه ازین روايت فى الجملة بهتر است و در استناد او متهمين بالوضع و الكذب واقع نشده اند و هو ما روى الشافعى رحمة الله عليه باسناده الى النبى صلى الله عليه وسلم انه قال (كنت انا و ابوبكر و عمر و عثمان و على بين يدي الله قبل ان يخلق آدم عليه السلام بالف عام فلما خلق اسكنا ظهره ولم نزل ننتقل فى الاصلاب الطاهرة حتى نقلنى الله تعالى الى صلب عبد الله و نقل ابابكر الى صلب ابى قحافة و نقل عمر الى صلب الخطاب و نقل عثمان الى صلب عفان و نقل عليا الى صلب ابى طالب) و مويد اين روايت حديث ديگر هم هست كه مشهور است (الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف) و بعد اللتيا و التى دلالت بر مدعا ندارد زيرا كه شركت حضرت امير در نور نبوى مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نميشود ملازمت درين هر دو امر بيان بايد كرد بوجهى كه غبار منع بران ننشوند و دونه خرط القتاد در قرب نسب حضرت امير به آنجناب بحثى نيست اما كلام درين است كه اين قرب موجب امامت بلا فصل است يانى و اگر مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت مى شد حضرت عباس اولى مى بود بامامت و خلافت لكونه عمّه و صنوابيه و العم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لياقت امامت حاصل نشد زيرا كه نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابو طالب ديگر پسران او را نصيبى نرسيد گوئيم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و كثرت نور است پس حسين اولى و احق باشند بامامت از حضرت امير بهر دو جهت قوت و كثرت اما قوت پس از انجهت كه چون انقسام نور واقع شده و حصه پيغمبر به پيغمبر صلى الله عليه وسلم رسيد از همان حصه انشعاب حسين هم شد بخلاف حضرت امير كه در اصل نور شريك بود نه در حصه پيغمبر و پر روشن است كه حصه پيغمبر صلى الله عليه وسلم از نور اقويست از حصه غير او و اما كثرت پس از انجهت كه حسين جامع بودند در ميان نور مصطفى و نور مرتضوى و الاثنان اكثر من الواحد قطعاً.

پیشتر تمهید کنند بچیزی و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیه است فقط پس درینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلا و یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله محض تمهید است.

حدیث دهم [۱] (رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار) اینحدیث را نیز اهل سنت علی الرأس و العین قبول دارند لیکن با مدعاء شیعه که امامت بلا فصل است مساسی ندارد در حق عمار ابن یاسر نیز آمده (الحق مع عمار حیث دار) و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده (الحق بعدی مع عمر حیث کان) بلکه در حدیث عمر اخبار است بملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا است باداره حق همراه او و در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصا بر طبق قرار داد شیعه که استجابت دعاء نبی را لازم نمی دانند روی ابن بابویه القمی ان النبی صلی الله علیه و سلم دعا ربه ان یجمع اصحابه علی محبة علی الی آخر ما سبق و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوئی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمر امام داند ازان شمیده میشود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه اینحدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درین مقام تمسک بروایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از ظرفاء اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث ادر الحق معه حیث دار تمسک نموده اند برصحت خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بايعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع و الجماعات و نصحهم فی اموریتعلق بریاستهم پس قیاس مساوات درست میشود که (الحق مع علی و علی مع ابی بکر و عمر) و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن مقارن و فی الحقیقة این استدلال بغایت متین و استوار است کوقایل آن در مقام ظرافت

شیعه اینقسم روایات را که در اصح الکتب به تواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بروایات موضوعه افترائیه چندی کذابین از گمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم میکنند گاهی میگویند که این همه متابعت و مباحثه آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم میشوند بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند چنانچه این روایت روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهمدانی و غیره عن غیره ان عمر قال لعلی و الله لئن لم تبایع ابابکر لنقلتک قال له علی لولا عهد عهده الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و در آنجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قایم است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را وصیت بترک منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم می آید که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلك قال الله تعالی (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ... * الآية. الانفال: ۶۵) در زمانی که یک مسلمان و ده کافر با هم مقابل می شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت همچو شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی (... أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ * آل عمران: ۸۰) و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفاء ثلاثه محض بنا بر اقتدا بود بافعال الهی که تانی و ترک عجلت است و این توجیه را ابن طاووس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و

و دنیا خود کار روائی مهمات خود درین مدت دیگریرا بصب نمایند محل عتاب عقاب نخواهند بود از (... لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ... الآية. البقرة: ۲۸۶).

حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی (انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله) و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که ملازمی نیست در مقاتله بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بداهة بوجه من الوجوه پس این حدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند تواند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف می شوند زیرا که بر خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی اظهار قرآن را کسی انکار کند بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی خفی را که تاویل همان است انکار کند و عقیده ایشان اینست که محاربه کفرة چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است.

حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه و سلم (انی تارك فيکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی) و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که متمسک بر صاحب زعامت کبری باشد سلیمان لیکن این حدیث هم صحیح

از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و حل آن تزویر
نموده آمد گفته است که تشبیه اهل بیت درین حدیث بسفینه اقتضا می نماید که
محبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر
شخصی در یک گنج کشتی جا گرفت بلا شبهه از غرق او را نجات حاصل شد بلکه
دوران در تمام کشتی و گاهی بگنجی نشستن و گاهی بگنج دیگر معمول و عادی
نیست پس شیعه چون متمسک ببعض اهل سنت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش
گرفتند بلا شبهه ناجی باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل
بیت می نمایند دفع شد و الحمد لله اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول
بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را
گمراه ندانند و ناجی و مفلح انگارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکور و امثال ایشان
گنجی ازین کشتی وسیع گرفته و دران گنج جای خود ساخته و یک گنج کشتی
برای نجات از غرق کافی است بلکه درین صورت تعیین ائمه اثنا عشریه نیز مخدوش
گشت زیرا که هر گنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا کافی است و معنی امام
همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه
بر هم شد و اگر این کلمه را زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد
پس تعیین مذهبی برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب
را باید که حق دانند و صواب انگارند حال آنکه در میان مذاهب اینها تناقض و تضاد
واقع است و هر دو جانب تناقض را حق دانستی در غیر اجتهادیات قایل با اجتماع
نقیضین شدن است که بدیهی الاستحالة است دوم بطریق حال آنکه جا گرفتن در یک
گنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در گنج دیگر ازان کشتی رخنه
نکنند و چون در یک گنج نشست و در گنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلا شبهه غرق
خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک گنج این کشتی نشسته و در گنج
دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در گنجها مختلفه سیر و دور می نمایند
اما کشتی ایشان سالم است در هیچ گنج رخنه نکرده اند تا ازان طرف موج دریا در

عقل گویا دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلایل بسیار مأخوذ است الامام يجب ان يكون منصوفا عليه اصلش آنست که نصب الامام واجب على الله و اصل این اصل آنکه بعث النبي واجب على الله و اصل این اصل آنکه التكليف واجب على الله تعالى و اصل این اصل آنکه اللطف واجب على الله تعالى و چون در هر چهار مبحث مذاهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه مانند پس باین قاعده حالت جميع دلایل ایشان من حيث المقدمات و المواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبه اطفال و بدستور شیرقالین پایمال هر پیر زال است و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغناء کلی حاصل است اما چندی از دلایل ایشان را که بزعم خود عروة الوثقی و عمده اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی از بسیاری و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل ایشان که بزعم خود ایشان باین مرتبه قوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش دلیل است.

دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر در

صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری هر دو ممنوع اند اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه (انما الشوری للمهاجرین و الانصار) الی آخره و بدیهی است که در آنجماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امره فرمود که لا بد للناس من امیر برّ او فاجر الی آخره کذا فی نهج البلاغه سلمنا لیکن علم بآنکه این شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم همگی سه چیز است حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب و قبایح در حسی نمی آید و عقل

خف و غسل رجلین در وضوء و (... إِلَى الْمَرَافِقِ... * الآية. المائدة: ٦) (... وَ أُمَّةٌ هِيَ
 أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ... * الآية. النحل: ٩٢) فی الفاظ القرآن و صیغه التحيات فی قعدة الصلوة
 و امثال ذلك پس لابد تواتری خاص را تعین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول
 علم قطعی از تواتر محض بنابر کثرت ناقلین بود چون در یکدوماه کذب بر آمد اعتماد از
 همه اقسام او برخاست. و اما کبری پس برای آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بیاران
 خود فرمود لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطئ و لا آمن من
 ذلك فی فعلی کذا فی نهج البلاغة و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید
 خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان یلقى الله فی نفسی ما هو املك به
 منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس
 خودش میگرداند چنانچه در حدیث وارد است که (کان املکم لِأَرْبِهِ) و نیز در دعای
 حضرت امیر مرویست اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا آورده
 الرضی فی نهج البلاغة.

دلیل دوم امام باید که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی (... لَا يَنَالُ عَهْدِي
 الظَّالِمِينَ * البقرة: ١٢٤) و الکافر ظالم لقوله تعالی (... وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ *
 البقرة: ٢٥٤) و لقوله تعالی (... إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ * لقمان: ١٣) و غیر امیر رضی الله
 عنه همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر رضی الله عنه امام نباشد پس امیر متعین باشد
 برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه
 ننوشته آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلاثه علماء شیعه این شرط را تراشیده اند و در
 هیچ آیه و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه و دینیہ عدم
 سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت
 او در اسلام گذشته برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیه (... لَا
 يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ * البقرة: ١٢٤) درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیه
 اینست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از

لانه لو وجد النص في الامام لوجد في كل الائمة وقد اختلف اولاد كل امام بعد موته في دعوى الامامة ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بينهم ولانه لو وجد النص فاما ان يبلغه النبي صلى الله عليه وسلم الى عدد التواتر اولا وعلى الاول اما ان يكتموه عند الحاجة الى اظهاره او يظهره لا سبيل الى الثاني بالاجماع والاول يرفع الامان عن التواتر ويستلزم كذب المتواترات وان لم يبلغه النبي الى عدد التواتر لم يلزم الحجة فيه على المكلفين فينتفى فائدة النص بل يلزم ترك التبليغ في حق النبي صلى الله عليه وسلم.

دليل چهارم آنکه حضرت امیر رضی الله عنه همیشه متظلم و شاکی از خلفاء ثلاثه ماند و خود را مظلوم و مقهور بیان نمود و ما ذلك الا لغصب الامامة عنه فيكون الامامة حقه دون غيره اذ امير المؤمنين صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق همدگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود حین الحیات و مشوره نیک میداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از نهج البلاغه منقول شده و نیز بعد موت بر ایشان ثنا فرمود و عمال ایشان را و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه لله بلاد ابی بکر الی آخر لخطبة نیز از نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس هل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فيه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رُواة ایشان روایت میکنند طرح کردند لان العاقل يأخذ بالمتفق عليه و يترك لمختلف فيه روایات شیعه درین باب از نهج البلاغه و كشف الغمة و صحیفه کامله ستفصیل تمام سابق گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد و حصر و یاس است کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایت ازین کتاب در حق ابوبکر رضی الله عنه که ما نحن فيه بحث امامت اوست بطریق نمونه

برغم المنافقين و كبت الكاذبين و كره الحاسدين و صغر الفاسقين و زيغ الباغين قمت
بالامر حين فشلوا و نطقت حين تعيوا و مضيت نفوذا اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا و كنت
اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا و اقلهم كلاما و اصوبهم منطقا و اطولهم صمتا و ابلغهم
قولا و اكبرهم رأيا و اشجعهم و اعرفهم بالامور و اشرفهم عملا كنت و الله للدين يعسوبا
اولا حين تفر الناس عنه و آخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيمًا اذ صاروا عليك
عيالا تحملت اثقال ما ضعفوا عنه و رعيت ما اهلوا و حفظت ما اضاعوا و علوت اذ
هلعوا و صبرت اذ جزعوا و ادركت اوطار ما طلبوا و رجعوا ارشدتهم برأيك فظفروا و نالوا
بك ما لم يحتسبوا و جلّيت عنهم فابصروا كنت على الكافرين عذابا صبا و للمؤمنين
رحمة و انسا و خصبا فطرت و الله بعبابها و فزت بجنابها و وهبت بفضائلها و ادركت
سوابقها لم تغل حجتك و لم تضعف بصيرتك و لم تجبن نفسك و لم يزرغ قلبك كالجبل
لا تحركه العواصف و لا يزيله القواصف و كنت كما قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم (امن الناس عليه في صحبتك و ذات يدك و كما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر
الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن
لاحد فيك مغمز و لقائل فيك مهمز و لا لاحد فيك مطمع الضعيف الدليل عندك قوى عزيز
حتى تأخذ بحقه و القوى العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تأخذ منه الحق القريب و البعيد
عندك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله و اتقنهم له شأنك الحق و الصدق و الرفق و قولك
حكم و جزم و امرك حلم و حزم و رأيك علم و عزم فابلغت و الله بهم السبيل و سهلت
للعسير و اطفأت النيران و اعتدل بك الدين و قوى الايمان و ثبت الاسلام و المسلمون و ظهر
مر الله ولو كره الكافرون فسبقت و الله سبقا بعيدا و اتعبت من بعدك اتعابا شديدا و فزت
بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكاء و عظمت زريتك و هدت مصيبتك للانام فانا لله و انا
ليه راجعون) اين يك خطبه آنجناب است در منايش ابوبكر اگر جميع خطب و
كلمات طيبات آنجناب را كه در شان ابوبكر و عمر واقع اند و در كتب اهل سنت
طريق موثقه و معده موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماريم كتابى حافل جدا گانه بايد
رداخت و دفترى بالاستقلال مقابل نهج البلاغه رضى بايد ساخت.

تکاسل ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکره‌ها او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیظه تصرف حضرت امیرنماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود و عبد الرحمن بن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المؤمنین رضی الله عنها مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر رضی الله عنه را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از رؤساء ضلال فرا گرفته اند حمل می نمایند بلکه آیات و حدیث را نیز بهمین طریق میفهمند و این دائی عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشان میفرماید (... الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها... * الآیة. الفتح: ۲۶) و نیز در حق شان میفرماید (... اشداء علی الکفار و حماء بینهم... * الآیة. الفتح: ۲۹) و نیز میفرماید (... حبب الیکم الایمان و زینته فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العیسان... * الآیة. الحجرات: ۷) مصدر این قسم سخالفت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله.

دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی

کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم لیکن مشابَهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرفست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و فتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلك و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا خلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او بامت ثابت

الله عنه فرمود تا موضعی را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی می بود پس در اثناء کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از ثقل آن سنگ عاجز شدند و خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت و تا مسافت دراز پرتافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت درینجا مذکور نیست و نه در مقابله اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدی اهل شام این قسم معجزها ظاهر می شد موجب برخنگی چشم اهل سنت میگردید و با مدعای شیعه مساسی نداشت زیرا که درین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعاء آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آن وقت دعوی امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام.

دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر رضی الله عنه که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و درین دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که کسانی که بامامت خلفاء ثلاثه نایل اند یعنی اهل سنت و معتزله هر گز قوادح ایشان روایت نه کرده اند آری شیعه بسبب بغض و عنادی که با خلفاء ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و

بنی هاشم لا تعجلونا فانه * سواء علينا قاتلوه و سالبه
 و انا و اياكم و ما كان منكم * كصدع الصفا لا يُرابُ الصدع شاعبه
 بنی هاشم كيف التعاقد بيننا * و عند على سيفه و حراثبه
 لعمرک لا انسى ابن اروى و قتله * و هل ينسين الماء ما عاش شاربه
 و هم قتلوه کى يكونوا مكانه * كما فعلت يوما بكسرى مرابه

ز انجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختيار نمود و بر چیزی قرار
 نگرفت اول قایل بود بصحت بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع بر
 طلاق بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داد و لهذا
 یاضی شریح بالمشافهة با ایشان بحث کرد و گفت که رأیک فی الجماعة احب
 لينا من رأیک و حدک حالانکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعة و
 غضب الله علی من خالفها و نیز در قرآن موجود است (وَمَنْ ... يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ
 * الآية. النساء: ۱۱۵) پس صریح مخالفت اجماع نمود و از انجمله آنست که در
 مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده
 است که من اراد ان تنقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجدد و از انجمله آنست که در
 بخاری است ان علیا اتی بزنادقه فحرقهم بالنار و ابن عباس رضی الله عنه برین مقدمه
 نکار عظیم کرد و حضرت امیر رضی الله عنه را نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق بنار
 ر کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الاثمه روایت کرده
 است که ان علیا حرق رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لا
 عذبوا بالنار و از انجمله آنست که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و چون آن
 شخص بمرد دیت او داد گفت که انما ودیته لان هذا شیء فعلناه برأینا حالانکه خود در
 عهد عمر رضی الله عنه در حد خمر بعمر مشوره داد که هشتاد تا زیانه مقرر باید کرد
 این دلیل که انه اذا سکر هدی و اذا هدی افتری پس در اجتهاد خود شک داشت و
 انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مداهنت کرد در

است بدعوی الوهیت كما ثبت عنه ذلك في خطبة البيان رواها عنه اصبح ابن بنانة من رجال الشيعة انا اخذت العهد على الارواح في الازل انا المنادي لهم (... اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ... الآية. الاعراف: ۱۷۲) و كذا قوله انا منشى الارواح وقوله في خطبة الافتخار كما رواه رجب بن محمد بن رجب البرسى الحلبي في كتابه مشارق انوار اليقين في الكشف عن امير المؤمنين انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور وقوله انا حتى لا يموت انا جاوزت بموسى البحر و اغرقت فرعون وجنوده انا ارسيت الجبال الشامخات و فجرت العيون الجاريات انا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى و ازانجمله آنست كه اقارب خود را در يمن و عراق و عمان منصوب ساخت و راضی نشد بامارت طلحه و زبير بر كوفه و بصره حالانكه اينها احق و اولی بودند بتوليت امارت و ازانجمله آنكه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رضی الله عنه حالانكه از موجبات قتل بر عثمان هيچ ثابت نبود ازانجمله آنكه اهانت نمود ابو موسى اشعري را و نهب اموال و احراق دار او فرمود و نیز اهانت نمود ابو مسعود انصاری را و ازانجمله آنكه در قصه افك از مسلمين بود بدليل روايت بخاری كه و كان عليا مسلما في شانها حالانكه خدای تعالی میفرماید (لَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ ... الآية. النور: ۱۲) پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد و ازانجمله آنكه از قتل عثمان يك بارتبری نمود و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله و انا معه و اين كی لسان است كه خلاف صدق و اخلاص است باین قماش است مطاعن نواصب در علم و دیانت آنجناب و اما شبهات آن اشقيا در ابطال امامت پس طولی دارد كه درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبة باطناب میکشد و مع هذا از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در كتب مبسوطه اهل سنت بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است و جواب اجمالی از این مطاعن مذكوره بر اصول اهل سنت پر ظاهر است زیرا كه سلاح و مال عثمان رضی الله عنه كه حضرت امیر آنرا تصرف نمود ازان قبیل خواهد بود كه تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود كه هر كه خلیفه شود متصرف برو گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمان ما نه خاص ملك عثمان و این

احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود و معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری
قرابت عثمان نماید حالانکه عثمان را بکمال تأکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب
سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنة بران دلالت دارند و معاف کردن
قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشوره حضرت امیر زیرا که این
قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از
راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند
متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست
گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامه‌ها و نیز بخون رنگین بود چون
بحضور حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هر چه حکم
شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول باین
حالت گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ما جرا مطلع شد و
خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المؤمنین کشنده
آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص
کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که
اقرار کردی او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه خود گوسفند را ذبح کرده بودم و مرا
اصلا برین ما جرا اطلاع نبود و جامه‌های من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون
آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک میکردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین
خرابه برای قضاء حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم و
ازان خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده میخواستم که بخانه خود
روم و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته
آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجود اند غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت
امیر حمد الهی بجا آورد و آن قاتل مقرر استایش فرمود که هر چند تو یک کس را
کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی رسیدی و اقرار نمی کردی این بی
گناه مفت کشته می شد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء مقتول چون

حد از سارق مقر بسرقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیرا توجیه توان کرد که این افزودن بجهة سیاست بود نه زیادت بر حد مقرر و روایت مهوور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه روایت خلاف آن در کتب ایشان صحیح است فی الاستیعاب روی ابو سلمة موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانه عن مغیره عن ثابت ابن هرمرزانه قال حمل المختار مالا من عند عمه بالمداین الی علی ابن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسا فيه خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال علی و یلک ما لی ولا جور المومسات ثم قام المختار وعلیه مقطعة له حمراء فلما سلم قال علی ما له قاتله الله لو شق عن قلبه الآن لوجد ملآن من حب اللات والعزی انتهى کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضحیت خود ساخته و پرداخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده و رفته رفته منتشر شده و در دراهم سود که غش بران غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زایل میشود حالا هم نزد شافعیه تفاضل جائز است و حرمت نداشت شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از درهم در حدیث رسول صلی الله علیه و سلم درهم فضه خالصه است یا درهم رایج که ثمنیت دارد و خطبة البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة آنها از امامیه نیز کذابین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را رومی دهد و از زبان حقیقة الحقایق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند در حدیث صحیح توبه واقع است که (... انت عبدی و انا ربک اخطا من شدة الفرح) و نیز این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقنی قال لا تسئینی و اسألی من یدقنی و مثله فی الحدیث (هل تدرون ماذا قال ربکم) ای بلسان الاشارة والا فالاطلاع علی لسان العبارة للامة غیر ممکن حتی